



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیهما السلام

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

شیخ صدوق

ابو نصر محمد بن علی بن حسین بن بابویہ قمی (ع)



کمال الدین

وتمام الشریعة

ترجمہ : منصور سلطان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

متن و ترجمه کمال الدین و تمام النعمه

نویسنده:

شیخ صدوق ، محمد بن علی بن بابویه

ناشر چاپی:

مسجد مقدس جمکران

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۲۲	ترجمه کمال الدین جلد ۲
۲۲	مشخصات کتاب
۲۲	باب ۳۳ روایات امام صادق علیه السلام در باره امام دوازدهم علیه السلام و غیبت او
۲۲	اشاره
۲۲	۱-
۲۳	۲-
۲۳	۳-
۲۳	۴-
۲۳	۵-
۲۴	۶-
۲۴	۷-
۲۴	۸-
۲۴	۹-
۲۵	۱۰-
۲۵	۱۱-
۲۶	۱۲-
۲۶	۱۳-
۲۶	۱۴-
۲۶	۱۵-
۲۶	۱۶-
۲۶	۱۷-
۲۶	۱۸-

۲۷	۱۹-
۲۷	۲۰-
۲۷	۲۱-
۲۷	۲۲-
۲۸	۲۳-
۲۸	۲۴-
۲۸	۲۵-
۲۹	۲۶-
۲۹	۲۷-
۲۹	۲۸-
۲۹	۲۹-
۲۹	۳۰-
۳۰	۳۱-
۳۰	۳۲-
۳۰	۳۳-
۳۰	۳۴-
۳۰	۳۵-
۳۱	۳۶-
۳۱	۳۷-
۳۱	۳۸-
۳۱	۳۹-
۳۲	۴۰-
۳۲	۴۱-
۳۲	۴۲-

۳۲	-----	۴۳
۳۲	-----	۴۴
۳۳	-----	۴۵
۳۳	-----	۴۶
۳۳	-----	۴۷
۳۳	-----	۴۸
۳۳	-----	۴۹
۳۳	-----	۵۰
۳۴	-----	۵۱
۳۷	-----	۵۴
۳۷	-----	۵۵
۳۷	-----	۵۶
۳۷	-----	۵۷
۳۸	-----	باب ۳۴ روایات امام موسی کاظم علیه السلام در باره قائم علیه السلام و غیبت او
۳۸	-----	۱
۳۸	-----	۲
۳۸	-----	۳
۳۸	-----	۴
۳۹	-----	۵
۳۹	-----	اشاره
۳۹	-----	مؤلف این کتاب- رضی الله عنه- گوید:
۳۹	-----	اشاره
۳۹	-----	بیان سخنان هشام بن حکم رضی الله عنه در این مجلس و سرانجام او
۴۳	-----	۶

۴۳	اشاره
۴۴	مصنّف این کتاب- رضی اللّٰه عنه- گوید:
۴۴	باب ۳۵ روایات امام رضا علیه السلام در باره امام دوازدهم و غیبت آن حضرت علیه السلام
۴۴	۱-
۴۴	۲-
۴۴	۳-
۴۵	۴-
۴۵	۵-
۴۵	۶-
۴۶	۷-
۴۸	۸-
۴۸	باب ۳۶ روایات امام جواد علیه السلام در باره امام دوازدهم علیه السلام و غیبت او
۴۸	۱-
۴۸	۲-
۴۹	۳-
۴۹	باب ۳۷ روایات امام هادی علیه السلام در باره امام دوازدهم علیه السلام و غیبت او
۴۹	۱-
۵۰	۲-
۵۰	۳-
۵۰	۴-
۵۰	۵-
۵۱	۶-
۵۱	۷-
۵۱	۸-

۵۱	۹
۵۲	۱۰
۵۲	باب ۳۸ روایات امام عسکری علیه السلام در باره امام دوازدهم علیه السلام و غیبت او
۵۲	۱
۵۲	اشاره
۵۳	روایاتی در باره خضر علیه السلام
۵۳	اشاره
۵۳	۱
۵۳	۲
۵۴	اشاره
۵۴	مصنّف این کتاب رضی اللّٰه عنه گوید:
۵۴	۳
۵۵	۴
۵۶	۵
۵۶	۶
۵۶	۷
۵۷	مصنّف این کتاب رضی اللّٰه عنه گوید:
۵۷	احادیث ذو القرنین
۵۷	۱
۵۷	۲
۵۷	۳
۵۸	۴
۵۸	۵
۶۵	۲

۶۵	۳
۶۵	۴
۶۵	۵
۶۶	۶
۶۶	۷
۶۶	۸
۶۶	۹
۶۶	باب ۳۹ کسانی که منکر قائم یا فرد دوازدهمین ائمه علیه السلام شوند
۶۶	۱
۶۷	۲
۶۷	۳
۶۷	اشاره
۶۷	مصنّف این کتاب رضی الله عنه گوید:
۶۷	۴
۶۷	۵
۶۷	۶
۶۸	۷
۶۸	۸
۶۸	۹
۶۸	۱۰
۶۸	۱۱
۶۹	۱۲
۶۹	۱۳
۶۹	۱۴

۶۹	۱۵-
۶۹	باب ۴۰ پس از امام حسن و امام حسین علیهما السلام امامت در دو برادر نباشد
۶۹	۱-
۷۰	۲-
۷۰	۳-
۷۰	۴-
۷۰	۵-
۷۰	۶-
۷۰	۷-
۷۱	۸-
۷۱	۹-
۷۱	۱۰-
۷۱	باب ۴۱ روایاتی که در باره مادر قائم علیه السلام وارد شده است و او نامش ملیکه دختر یشوعا «۱» فرزند قیصر است
۷۱	۱-
۷۵	باب ۴۲ روایات میلاد قائم علیه السلام
۷۵	۱-
۷۶	۲-
۷۹	۳-
۷۹	۴-
۷۹	۵-
۸۰	۶-
۸۰	۷-
۸۰	۸-
۸۰	۹-

۸۱	-----	۱۰
۸۱	-----	۱۱
۸۱	-----	۱۲
۸۱	-----	۱۳
۸۱	-----	۱۴
۸۲	-----	۱۵
۸۲	-----	آنان که به امام حسن عسکریّ به واسطه ولادت فرزندش قائم علیهما السلام تهنیت گفتند
۸۲	-----	۱
۸۲	-----	باب ۴۳ کسانی که قائم علیه السلام را دیدار کرده و با وی تکلم کرده‌اند
۸۲	-----	۱
۸۲	-----	۲
۸۲	-----	۳
۸۳	-----	۴
۸۳	-----	۵
۸۳	-----	۶
۸۵	-----	۷
۸۵	-----	۸
۸۵	-----	۹
۸۵	-----	۱۰
۸۶	-----	۱۱
۸۶	-----	۱۲
۸۶	-----	۱۳
۸۶	-----	۱۴
۸۶	-----	۱۵

۸۷	-----	۱۶
۸۸	-----	۱۷
۸۸	-----	۱۸
۸۹	-----	۱۹
۹۱	-----	۲۰
۹۳	-----	۲۱
۹۹	-----	۲۲
۱۰۱	-----	۲۳
۱۰۲	-----	۲۴
۱۰۵	-----	۲۶
۱۰۶	-----	باب ۴۴ علت غیبت
۱۰۶	-----	۱
۱۰۶	-----	۲
۱۰۷	-----	۳
۱۰۷	-----	۴
۱۰۷	-----	۵
۱۰۷	-----	۶
۱۰۷	-----	۷
۱۰۷	-----	۸
۱۰۸	-----	۹
۱۰۸	-----	۱۰
۱۰۸	-----	۱۱
۱۰۸	-----	باب ۴۵ توقیعات وارده از قائم علیه السلام
۱۰۸	-----	۱

۱۰۸	۲
۱۰۹	۳
۱۰۹	۴
۱۱۰	۵
۱۱۰	۶
۱۱۰	۷
۱۱۱	۸
۱۱۱	۹
۱۱۲	۱۰
۱۱۲	۱۱
۱۱۲	۱۲
۱۱۳	۱۳
۱۱۴	۱۴
۱۱۴	۱۵
۱۱۴	۱۶
۱۱۵	۱۷
۱۱۵	۱۸
۱۱۸	۱۹
۱۱۸	۲۰
۱۱۸	۲۱
۱۱۹	۲۲
۱۱۹	۲۳
۱۱۹	۲۴
۱۱۹	۲۵

۱۱۹	۲۶
۱۲۰	۲۷
۱۲۰	۲۸
۱۲۱	۲۹
۱۲۱	۳۰
۱۲۱	۳۱
۱۲۱	۳۲
۱۲۲	۳۳
۱۲۲	۳۴
۱۲۲	۳۵
۱۲۲	۳۶
۱۲۳	۳۷
۱۲۴	۳۸
۱۲۵	۳۹
۱۲۶	۳۹
۱۲۶	۴۰
۱۲۶	۴۱
۱۲۷	۴۲
۱۲۷	۴۳
۱۲۷	توقیعی از صاحب الزّمان علیه السلام که برای عمری و پسرش صادر شده است
۱۲۸	۴۴
۱۲۸	دعا در غیبت قائم علیه السلام
۱۳۰	۴۵
۱۳۱	۴۶

۱۳۱	۴۷
۱۳۲	۴۸
۱۳۳	۴۹
۱۳۳	۵۰
۱۳۴	۵۱
۱۳۴	۵۲
۱۳۵	۵۳
۱۳۵	باب ۴۶ در عمر طولانی
۱۳۵	۱
۱۳۵	۲
۱۳۵	۳
۱۳۶	۴
۱۳۶	۵
۱۳۶	۶
۱۳۷	باب ۴۷ حدیث دجال
۱۳۷	۱
۱۳۸	۲
۱۳۸	اشاره
۱۳۹	مصنّف این کتاب رضی الله عنه گوید:
۱۴۱	باب ۴۸ حدیث آهوهای سرزمین نینوا
۱۴۱	۱
۱۴۳	باب ۴۹ حدیث حبابه والبتیه
۱۴۳	اشاره
۱۴۳	۱

- ۱۴۴ ۲-
- ۱۴۴ اشاره
- ۱۴۴ مصنف این کتاب رضی الله عنه گوید:
- ۱۴۵ باب ۵۰ حدیث معتمر مغربی
- ۱۴۵ ۱-
- ۱۴۷ ۲-
- ۱۴۸ ۳-
- ۱۵۰ ۴-
- ۱۵۰ باب ۵۱ حدیث عبید بن شریه جرهمی
- ۱۵۰ ۱-
- ۱۵۱ باب ۵۲ حدیث ربیع بن ضعیف فزاری
- ۱۵۱ ۱-
- ۱۵۲ باب ۵۳ حدیث شقی کاهن
- ۱۵۲ ۱-
- ۱۵۲ اشاره
- ۱۵۳ مصنف این کتاب رضی الله عنه گوید:
- ۱۵۳ باب ۵۴ حدیث شداد بن عاد بن ارم
- ۱۵۳ ۱-
- ۱۵۳ اشاره
- ۱۶۷ داستان بلوهر و بوداسف
- ۱۷۱ تولد بوداسف
- ۱۷۲ وزیر و مرد زمین‌گیر
- ۲۱۲ [گفتار مؤلف در باره غیبت]
- ۲۱۴ [ادامه حدیث شداد] تتمه باب معمر

۲۱۴	اشاره
۲۱۵	مصنّف این کتاب- رحمه الله- فرماید:
۲۱۵	باب ۵۵ ثواب انتظار فرج
۲۱۵	۱-
۲۱۶	۲-
۲۱۶	۳-
۲۱۶	۴-
۲۱۶	۵-
۲۱۶	۶-
۲۱۶	۷-
۲۱۷	۸-
۲۱۸	باب ۵۶ نهی از تسمیه قائم علیه السلام
۲۱۸	۱-
۲۱۸	۲-
۲۱۸	۳-
۲۱۸	۴-
۲۱۸	باب ۵۷ نشانه‌های ظهور قائم علیه السلام
۲۱۸	۱-
۲۱۹	۲-
۲۱۹	۳-
۲۱۹	۴-
۲۱۹	۵-
۲۱۹	۶-
۲۲۰	۷-

۲۲۰	۸-
۲۲۰	۹-
۲۲۰	۱۰-
۲۲۰	۱۱-
۲۲۰	۱۲-
۲۲۱	۱۳-
۲۲۱	۱۴-
۲۲۱	۱۵-
۲۲۱	۱۶-
۲۲۱	۱۷-
۲۲۱	۱۸-
۲۲۲	۱۹-
۲۲۲	۲۰-
۲۲۲	۲۱-
۲۲۲	۲۲-
۲۲۲	۲۳-
۲۲۳	۲۴-
۲۲۳	۲۵-
۲۲۳	۲۶-
۲۲۳	۲۷-
۲۲۳	۲۸-
۲۲۴	۲۹-
۲۲۴	باب ۵۸ نوادر کتاب
۲۲۴	۱-

۲۲۴	اشاره
۲۲۴	مصنف این کتاب رضی الله عنه گوید:
۲۳۱	۲-
۲۳۱	۳-
۲۳۱	۴-
۲۳۱	۵-
۲۳۲	۶-
۲۳۲	۷-
۲۳۳	۸-
۲۳۳	۹-
۲۳۳	۱۰-
۲۳۳	۱۱-
۲۳۳	۱۲-
۲۳۴	۱۳-
۲۳۴	۱۴-
۲۳۴	۱۵-
۲۳۵	۱۶-
۲۳۵	۱۷-
۲۳۵	۱۸-
۲۳۵	۱۹-
۲۳۶	۲۰-
۲۳۶	۲۱-
۲۳۶	۲۲-
۲۳۶	۲۳-

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان ۲۴۱

ترجمه کمال الدین جلد ۲

مشخصات کتاب

سرشناسه: ابن بابویه، محمد بن علی، ۳۱۱-۳۸۱ق.

عنوان قراردادی: کمال الدین و تمام النعمه. فارسی

عنوان و نام پدیدآور: متن و ترجمه کمال الدین و تمام النعمه/ تالیف شیخ صدوق ابی جعفر محمد بن علی بن الحسین قمی قدس سره؛ مترجم منصور پهلوان.

مشخصات نشر: قم: مسجد مقدس جمکران، ۱۳۸۲.

مشخصات ظاهری: ۲ ج.

شابک: ؛ ۵۵۰۰۰ ریال: دوره ۰-۸۲-۶۷۰۵-۹۶۴ ؛ ۱۵۰۰۰۰ ریال: دوره، چاپ ششم ۱-۸۲-۶۷۰۵-۹۶۴-۹۷۸ ؛ ج. ۱- ۹۶۴-۹۷۸-۸۵-۵ ؛ ۱۰۰۰۰۰ ریال: ج. ۱، چاپ چهارم ۵-۸۵-۶۷۰۵-۹۶۴ ؛ ۱۰۰۰۰۰ ریال (دوره، چاپ پنجم ؛ ج. ۱، چاپ ششم ۹۷۸-۹۷۸-۸۵-۲ ؛ ج. ۲، چاپ چهارم ۳-۸۶-۶۷۰۵-۹۶۴ ؛ ج. ۲ ۲-۳-۸۶-۶۷۰۵-۹۶۴ ؛ ج. ۲، چاپ ششم ۹۷۸-۹۶۴-۶۷۰۵-۹۷۸-۸۶-۹

یادداشت: ج. ۱ و ۲ (چاپ چهارم: بهار ۱۳۸۶).

یادداشت: ج. ۱ (چاپ چهارم: زمستان ۱۳۸۶).

یادداشت: ج. ۱ و ۲ (چاپ ششم: زمستان ۱۳۸۸).

یادداشت: ج. ۲ (چاپ پنجم: زمستان ۱۳۸۶).

موضوع: احادیث شیعه - قرن ۴ق.

موضوع: مهدویت - احادیث

شناسه افزوده: پهلوان، منصور، ۱۳۳۲، - مترجم

رده بندی کنگره: BP۱۴۱۵/ ۹م الف ۲۴۰۴۱ ۱۳۸۲

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۲۱۲

شماره کتابشناسی ملی: م ۸۲-۲۵۰۰۱

باب ۳۳ روایات امام صادق علیه السلام در باره امام دوازدهم علیه السلام و غیبت او

اشاره

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ شَيْخِ فُقَيْهِهِ أَبُو جَعْفَرٍ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ حُسَيْنِ بْنِ مُوسَى بْنِ بَابُوِيَه قَمِّي - رَحِمَهُ اللَّهُ - مَوْلَفِ اَيْنِ كِتَابِ مِي فَرَمَايد:

-۱

(۱) صفوان بن مهران از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: کسی که به همه امامان اقرار کند اما مهدی را انکار کند

مانند کسی است که به همه پیامبران اقرار کند اما نبوت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را انکار نماید. گفتند: یا ابن رسول الله! مهدی از

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴

فرزندان شما کیست؟ فرمود: پنجمین از فرزندان هفتمین، شخص او از شما نهان می‌شود و بردن نام وی بر شما روا نیست.

-۲

(۱) ابو هیشم از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: چون در بین ائمه سه نام محمّد و علی و حسن اجتماع کرده و پی در پی در آید چهارمین آنها قائم خواهد بود.

-۳

(۲) ابو هیشم تمیمی از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: چون در بین ائمه سه نام محمّد و علی و حسن پی در پی شود چهارمین آنها قائم خواهد بود.

-۴

(۳) مفضل بن عمر گوید: بر آقای خود امام صادق علیه السلام وارد شدم و گفتم: ای آقای من! ای کاش در باره جانشین پس از خود وصیت می‌فرمودید، فرمود:

ای مفضل امام پس از من فرزندان موسی و جانشین مأمول منتظر «م ح م د» فرزند

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵

حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی است.

-۵

(۱) ابراهیم کرخی گوید: بر امام صادق علیه السلام وارد شدم و نزد او نشسته بودم که ابو الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام که نوجوانی بود در آمد و من برخاستم و او را بوسیدم و نشستم، آنگاه امام صادق علیه السلام فرمود: ای ابراهیم! آیا می‌دانی که پس از من او امام توست، بدان که اقوامی در باره او به هلاکت افتاده و اقوام دیگری به سعادت رسند، لعنت خدا بر قاتل او باد و خدا عذاب روحش را دو چندان کند، بدان که خدای تعالی از صلب او بهترین اهل زمین در عصر خود را خارج سازد که همان جدش و وارث علم و احکام و فضایل اوست و معدن امامت و رأس حکمت است، و پس از شگفتیها و کرامات مستحسنی که از وی به ظهور رسد، جبار بنی فلان از روی حسادت وی را خواهد کشت، و لکن خدای تعالی امرش را می‌رساند گرچه مشرکان را ناخوش آید و از صلب او امام مهدی را که تکلمه ائمه دوازده گانه است خارج سازد و آنان را به کرامت خود مخصوص گرداند و در دار القدس خود فرود آورد، کسی که منتظر دوازدهمین آنان باشد

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۶

مانند کسی است که شمشیرش را از غلاف بیرون کشیده و پیشاروی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از آن حضرت دفاع نماید.

(۱) راوی گوید: در این هنگام مردی از دوستان بنی امیه داخل شد و سخن منقطع گردید و من یازده بار دیگر به نزد امام صادق

علیه السّلام رفتم تا از آن حضرت درخواست کنم که کلامشان را کامل کنند و بدان توفیق نیافتم تا آنکه در سال بعد بر امام وارد شدم و او نشسته بود، فرمود: ای ابراهیم! او کسی است که پس از سختی شدید و بلای طویل و جزع و خوف ظاهر شده و حزن و مشقت را از شیعیانش برطرف سازد و خوشا به حال کسی که آن زمان را ادراک کند، ای ابراهیم! ترا بس است. ابراهیم گوید: من هیچ گاه مسرورتر از آن زمان نبودم که پس از شنیدن این مژده از نزد امام صادق علیه السّلام برمی گشتم.

-۶-

(۲) سماعه بن مهران گوید: من و ابو بصیر و محمّد بن عمران- که آزادشده امام باقر علیه السّلام بود- در منزلی در مکه بودیم، محمّد بن عمران گفت: از امام صادق علیه السّلام شنیدم که می فرمود: ما دوازده مهدی هستیم، ابو بصیر گفت: تو را بخدا سوگند ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۷

آیا این کلام را از امام صادق علیه السّلام شنیدی؟ و او یک بار یا دو بار سوگند یاد کرد که آن را از امام صادق شنیده است، آنگاه ابو بصیر گفت: اما من آن را از امام باقر علیه السّلام شنیدم. حدیث فوق به سند دیگر نیز برای ما روایت شده است.

-۷-

(۱) مفضل بن عمر گوید: امام صادق علیه السّلام فرمود: خدای تعالی چهارده هزار سال پیش از آنکه خلقش را بیافریند، چهارده نور آفرید که ارواح ما بود، گفته شد: یا ابن رسول الله! آن چهارده تن چه کسانی هستند؟ فرمود: محمّد و علی و فاطمه و حسن و حسین و ائمه از فرزندان حسین و آخرین آنها قائمی است که پس از غیبتش قیام کند و دجال را بکشد و زمین را از هر جور و ظلمی پاک سازد.

-۸-

(۲) علی بن رثاب از امام صادق علیه السّلام روایت کند که در تأویل این آیه قرآن:

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۸

يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيْمَانُهَا لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ «۱» فرمود:

آیات عبارت از ائمه هستند و آیه منتظره قائم علیه السّلام است، و در آن روز ایمان کسی که پیش از قیام او با شمشیر ایمان نیاورده باشد سودی ندارد، گرچه به پدراننش ایمان آورده باشد.

-۹-

(۱) تمیم بن بهلول گوید: از عبد الله بن ابی الهذیل از امامت پرسیدم که بر چه کسانی ثابت است و نشانه‌های امام بر حق چیست؟ گفت: دلالت کننده بر آن و حجّت بر مؤمنان و قائم به امور مسلمین و ناطق به قرآن و عالم به احکام دین، برادر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است که جانشین او بر امت و وصی او بر ایشان، و ولی اوست کسی که برای پیامبر به منزله هارون است برای موسی، کسی که طاعتش به واسطه این قول خدای تعالی واجب شده است: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ. «۳» و در این آیه او را دارای مقام ولایت

(۳) النساء: ۵۹.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۹.

خواننده است: **إِنَّمَا وَرِثَكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ.** (۱) و در روز غدیر خم رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از جانب خدای تعالی برای او مقام امامت اثبات کرده و فرموده است:

«من كنت مولاه فعلي مولاه، اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه، وانصر من نصره و اخذل من خذله و أعن من أعانه»

. چنین شخصی امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و امام المتقین و پیشوای دست و رو سپیدان و افضل اوصیا و بهترین همه خلائق پس از رسول رب العالمین است.

و بعد از او حسن و حسین دو سبط رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و دو فرزند سیده النساء است، سپس علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی ابن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن علی و حسن بن علی و سپس فرزند حسن بن علی صلوات الله علیهم که تا امروز یکی پس از دیگری بوده‌اند، آنان عترت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هستند که به وصیت و امامت در هر عصر و زمانی و هر وقت و اوانی معروف هستند، آنان عروه الوثقی و ائمه هدی و حجّت بر اهل -

(۱) المائدة: ۵۵.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۰.

دنیا هستند تا خدای تعالی زمین و اهلش را وارث شود و هر که به آنان مخالفت ورزد گمراه و گمراه کننده و تارک حق و هدایت است آنان قرآن را تعبیر می کنند و ناطق از جانب رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم هستند و کسی که بمیرد و ایشان را نشناسد به مرگ جاهلیت مرده است و اوصاف آنان چنین است: ورع و عفت و صدق و صلاح و اجتهاد و ادای امانت به نیک و بد و طول سجود و نماز شب و اجتناب از محارم و انتظار فرج با شکیبائی، و حسن مصاحبت و حسن هم جواری.

-۱۰-

(۲) ابراهیم بن هاشم به سند خود از مفضل بن عمر از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: نزدیک ترین و پسندیده ترین حالت بندگان به خدای تعالی آنگاه است که حجّت خدا مفقود گردد و بر بندگان آشکار نباشد و مکانش را ندانند و در آن حال عالم باشند که حجّتها و بیّنات الهی باطل نمی شود، در چنین زمانی صبح و شام متوقع فرج باشید، و سخت ترین خشم خدای تعالی بر دشمنانش آنگاه است که حجّت خدا مفقود گردد و بر بندگان آشکار نباشد، و

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۱.

خدای تعالی می داند که اولیایش شک نمی کنند و اگر می دانست که آنان شک می کنند حجّتش را چشم بر هم زدنی از آنها غایب نمی کرد و آن بر سر بدترین مردم واقع شود.

-۱۱-

(۱) مفضل بن عمر گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می فرمود: هر که منتظر این امر باشد و بمیرد مانند کسی است که با قائم علیه السلام در خیمه اش باشد، نه، بلکه مانند کسی است که پیشروی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شمشیر زده باشد.

-۱۲-

(۲) عبد الله بن ابي يعفور گوید امام صادق علیه السلام فرمود: کسی که به امامان از آباء و ابناءیم معتقد باشد، اما مهدی از فرزندان مرا انکار کند، مانند کسی است که به جمیع پیامبران اقرار کند اما منکر نبوت محمد صلی الله علیه و آله و سلم باشد، گفتم: ای آقای من مهدی از فرزندان شما کیست؟ فرمود: پنجمین از فرزندان هفتمین، شخص او از شما نماند می‌شود و بردن نام او بر شما روا نباشد.

-۱۳-

(۳) ابو بصیر گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: در میان ما ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۲
دوازده مهدی است که شش مهدی در گذشته و شش مهدی باقی است و خداوند با ششمین مهدی آنچه که خواهد کند.

-۱۴-

(۱) ابو حمزه از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: از ما دوازده مهدی است.

-۱۵-

(۲) سماعة بن مهران گوید: من و ابو بصیر و محمد بن عمران - آزاد شده امام باقر علیه السلام - در مکه در منزلی بودیم، محمد بن عمران گفت: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: ما دوازده مهدی هستیم، ابو بصیر به او گفت: ترا بخدا سوگند آیا آن را از امام صادق علیه السلام شنیدی؟ و او دو بار سوگند یاد کرد که این کلام را از او شنیده است.

-۱۶-

(۳) مضمون حدیث دهم این باب از طریق احمد بن محمد بن عیسی نیز برای
ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۳
ما روایت شده است.

-۱۷-

(۱) مضمون حدیث دهم این باب به سند دیگر از محمد بن نعمان از امام صادق علیه السلام نیز برای ما روایت شده است.

-۱۸-

(۲) عبد الله بن سنان گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: در امام قائم سنتی از موسی بن عمران علیه السلام است، گفتم: سنت موسی بن عمران چه بود؟
فرمود: خفاء مولد و غیبتش از قومش گفتم: چقدر موسی بن عمران علیه السلام از قوم و
ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۴

خاندانش غیبت کرد؟ فرمود: بیست و هشت سال.

-۱۹-

(۱) داود بن کثیر رقی از امام صادق علیه السلام روایت کند که در تفسیر این قول خدای تعالی: الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ «۱» فرمود: آن کسانی که اقرار به قیام قائم کنند که آن حق است.

-۲۰-

(۲) یحیی بن ابو القاسم گوید: از امام صادق علیه السلام از تفسیر این آیه پرسش کردم: الْم ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ. فرمود: «متقین» شیعیان علی علیه السلام و «غیب» همان حجت غائب است.

و شاهد آن نیز این قول خدای تعالی است: وَيَقُولُونَ لَوْلَا أَنْزَلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَقُلْ إِنَّمَا الْغَيْبُ لِلَّهِ فَانْتَظِرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنتَظِرِينَ.

-۲۱-

(۳) سدید صیرفی گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می فرمود: در قائم

(۱) البقرة: ۲.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۵

شبهتی از یوسف علیه السلام وجود دارد، گفتم: گویا از حیرت یا غیبت یاد می کنید، فرمود: این امت همانند خنازیر چگونه آن را انکار می کنند؟ برادران یوسف همه اسباط و اولاد پیامبران بودند، با یوسف تجارت کردند و او را فروختند در حالی که آنها برادران او بودند و او هم برادر آنان بود او را نشناختند تا آنکه به آنها گفت: من یوسف هستم، پس چگونه این امت انکار می کنند که خدای تعالی در وقتی از اوقات اراده فرماید که حجتش را مستور کند؟ یوسف سلطان مصر بود و بین او و پدرش هیجده روز راه بود و اگر خدای تعالی می خواست جای او را به وی نشان می داد و بر آن کار توانا بود، بخدا سوگند وقتی مژده یوسف را به یعقوب و فرزندانش دادند آن راه را در نه روز درنوردیدند و از بیابان و سرزمینی که بودند خود را به مصر رسانیدند، پس چگونه این امت انکار می کنند که خدای تعالی با حجتش همان کند که با یوسف کرد، او در بازارهایشان راه می رود و بر بساط آنها پا می نهد اما آنها او را نمی شناسند تا آنکه خدای تعالی إذن فرماید که خود را به آنان معرفی نماید همچنان که به یوسف إذن داد و به آنها گفت: آیا می دانید که در نادانی با یوسف و برادرش چه کردید؟ گفتند: آیا تو یوسفی؟

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۶

گفت: آری من یوسفم و این هم برادر من است. «۱»

-۲۲-

(۱) صفوان بن مهران جمال گوید: امام صادق علیه السلام فرمود: آگاه باشید که بخدا سوگند مهدی شما غایب خواهد شد تا به غایتی که جاهل شما گوید: برای خداوند در آل محمد علیهم السلام نیازی نیست، سپس مانند شهاب ثاقب پیش می آید و زمین را از عدل و داد آکنده می سازد همان گونه که پر از ظلم و جور شده باشد.

-۲۳-

(۲) سید بن محمد حمیری در ضمن حدیثی طولانی گوید: به امام صادق علیه السلام گفتم: یا ابن رسول الله! از پدران بزرگوار شما در باب غیبت و درستی آن اخباری برای ما روایت شده است، به من خبر دهید که این غیبت در زمان کدام امام واقع می‌شود؟ فرمود: غیبت در زمان ششمین از فرزندان من واقع می‌شود و او دوازدهمین امام هادی پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است، اول آنان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و آخرین آنها قائم به حق بقیه الله در زمین و صاحب الزمان

(۱) یوسف: ۹۰ و ۹۱.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۷

است و به خدا سوگند اگر او به اندازه‌ای که نوح در میان قومش بود در غیبت باشد از دنیا نرود تا آنکه ظاهر شود و زمین را از عدل و داد آکنده سازد همچنان که از ظلم و جور پر شده باشد.

-۲۴-

(۱) زراره بن أعین گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: برای قائم پیش از آنکه قیام نماید غیبتی است، گفتم: برای چه؟ فرمود: می‌ترسد- و با دست به شکم خود اشاره کرد- سپس فرمود: یا زراره! او منتظر است و او کسی است که مردم در ولادتش شک می‌کنند، برخی گویند او حمل است و هنوز متولد نشده و برخی گویند غایب است و برخی گویند متولد نشده است و برخی دیگر گویند دو سال قبل از وفات پدرش متولد شده است، جز آنکه خدای تعالی دوست می‌دارد که شیعیان را امتحان کند و در این وقت است که باطل جویان شک کنند.

زراره گوید: فدای شما شوم! اگر آن زمان را دریافتم چه عملی را انجام دهم؟

فرمود: ای زراره! اگر آن زمان را دریافتی به این دعا مداومت کن:

«اللهم

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۸

عَرَفَنِي نَفْسَكَ، فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تَعْرِفْنِي نَفْسَكَ لَمْ أَعْرِفْ نَبِيَّكَ، اللَّهُمَّ عَرَفْنِي رَسُولَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تَعْرِفْنِي رَسُولَكَ لَمْ أَعْرِفْ حَبَّتَكَ، اللَّهُمَّ عَرَفْنِي حَبَّتَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تَعْرِفْنِي حَبَّتَكَ ضَلَلْتُ عَنِ دِينِي

(۱) سپس فرمود: ای زراره بناچار نوجوانی در مدینه کشته شود، گفتم: فدای شما شوم! آیا لشکر سفیانی او را می‌کشد؟ فرمود: خیر، بلکه او را لشکر بنی فلان خواهد کشت، خروج می‌کند تا آنکه داخل مدینه می‌شود و مردم نمی‌دانند برای چه داخل شده است و او را دستگیر کرده و می‌کشند و چون او را از سر سرکشی و دشمنی و ستم می‌کشند خدای تعالی به آنها مهلت نمی‌دهد، و در آن هنگام منتظر فرج باشید.

این حدیث را محمد بن اسحاق رضی الله عنه برای ما روایت کرده است.

همچنین محمد بن حسن رضی الله عنه نیز این حدیث را بی‌هیچ تفاوت برای ما روایت کرده است.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۹

-۲۵-

(۱) هانی تمار گوید: امام صادق علیه السّلام فرمود: برای صاحب الامر غیبتی است و باید هر بنده‌ای تقوا پیشه کند و متمسک به دین خود باشد.

-۲۶-

(۲) داود بن فرقد از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: علی بن - ابی طالب علیه السّلام همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در غیبت بود و هیچ کس به آن غیبت عالم نگردید.

-۲۷-

(۳) عبد الحمید بن ابی الدّیلم طائی گوید: امام صادق علیه السّلام به من فرمود: ای عبد الحمید بن ابی الدّیلم! برای خدای تعالی رسولانی آشکار و رسولانی نهان است و چون از خدا به حق رسولان آشکار درخواست کردی به حق رسولان نهان نیز درخواست کن.

-۲۸-

(۴) محمّد بن علیّ حلبی از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: رسول-

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۰

خدا پنج یا فرمود: سه سال در مکه مخفی و خائف و نهان بود و امرش را اظهار نمی کرد و تنها علی و خدیجه همراه او بودند، سپس خدای تعالی فرمان داد که رسالتش را آشکار کند و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ظهور کرد و امرش را آشکار فرمود.

-۲۹-

(۱) عبید الله بن علیّ حلبی گوید: از امام صادق علیه السّلام شنیدم که می فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بعد از آنکه وحی بر او نازل شد سیزده سال درنگ کرد که سه سال آن را مخفی و خائف بود و ظاهر نمی شد تا آنکه خدای تعالی فرمان داد که رسالتش را آشکار کند و در این هنگام دعوت را اظهار کرد.

-۳۰-

(۲) عمر بن سالم گوید: از امام صادق علیه السّلام از معنی این آیه پرسش کردم: أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَوْعُهَا فِي السَّمَاءِ (۲) فرمود: اصل آن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و فرع آن

(۲) ابراهیم: ۲۴.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۱

امیر المؤمنین علیه السّلام و میوه آن حسن و حسین علیهما السّلام و شاخه‌های آن ائمه نه گانه از فرزندان حسین علیهم السّلام و برگهای آن شیعیانند، به خدا سوگند مردی از آنها که می میرد برگی از آن درخت فرو می افتد. گفتم: معنای این سخن او چیست که می فرماید: تُؤْتِي أَكْلَهَا كُلَّ حِينٍ يَا ذَنْ رَبِّهَا (۱) فرمود: آنچه که هر سال از علم امام در حج و عمره به شما می رسد.

-۳۱-

(۱) ابو بصیر گوید: از امام صادق علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: سنتهای انبیاء با غیبتهایی که بر آنان واقع شده است همه در قائم ما اهل البیت مو به مو و طابق النّعل بالنّعل پدیدار می‌گردد.

ابو بصیر گوید: گفتم: یا ابن رسول الله! قائم شما اهل البیت کیست؟ فرمود: ای ابو بصیر! او پنجمین از فرزندان پسر موسی است او فرزند سیده کنیزان است و غیبتی کند که باطل جویان در آن شک کنند، سپس خدای تعالی او را آشکار کند

(۱) ابراهیم: ۲۵.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۲

و بر دست او شرق و غرب عالم را بگشاید و روح الله عیسی بن مریم علیه السلام فرود آید و پشت سر او نماز گزارد و زمین به نور پروردگارش روشن گردد و در زمین بقعه‌ای نباشد که غیر خدای تعالی در آن پرستش شود و همه دین از آن خدای تعالی گردد، گرچه مشرکان را ناخوش آید.

-۳۲-

(۱) منصور گوید: امام صادق علیه السّلام فرمود: ای منصور! این امر بر شما در نیاید مگر پس از یأس و نه به خدا قسم تا آنکه از یک دیگر متمایز شوید، نه به خدا سوگند این امر بر شما در نیاید تا آنکه امتحان شوید، نه به خدا سوگند این امر بر شما در نیاید تا آنکه شقی بدبخت و سعید نیکبخت گردد.

-۳۳-

(۲) زراره بن أعین گوید: از امام صادق علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: برای قائم پیش از آنکه قیام کند غیبتی است، گفتم: فدای شما شوم! برای چه؟ فرمود:

می‌ترسد- و با دست به بطن و گردن خود اشاره کرد- سپس فرمود: او منتظری است که مردم در ولادتش شک می‌کنند، بعضی می‌گویند: چون پدرش مرد

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۳

فرزندى برای او نبود، و بعضی گویند: دو سال پیش از وفات پدرش متولد شده است، زیرا خدای تعالی امتحان خلقش را دوست می‌دارد و در این هنگام باطل جویان شک می‌کنند.

-۳۴-

(۱) عبید بن زراره گوید: از امام صادق علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: مردم امام خود را نیابند، او در موسم حج شاهد ایشان است و آنها را می‌بیند اما آنها او را نمی‌بینند.

-۳۵-

(۲) هانی تمار گوید: امام صادق علیه السّلام فرمود: برای صاحب این امر غیبتی است که دیندار در آن غیبت مانند کسی است که

دستش را بر روی شاخه درخت خار کشد، سپس فرمود- با دستش این چنین- آنگاه فرمود: برای صاحب این امر غیبتی است و بنده بایستی تقوای الهی پیشه سازد و متمسک به دینش باشد.

-۳۶-

(۳) مفضل بن عمر گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: فریاد

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۴

نکنید، به خدا سوگند امام شما سالیانی از روزگارتان غیبت کند و حتما مورد آزمایش واقع شوید تا به غایتی که بگویند: او مرده یا هلاک شده و به کدام وادی سلوک کرده است؟ و چشمان مؤمنان بر او بگردید و واژگون شوید همچنان که کشتی در امواج دریا واژگون شود، و تنها کسی نجات یابد که خدای تعالی از او میثاق گرفته و در قلبش ایمان نقش کرده و او را به روحی از جانب خود مؤید کرده باشد، و دوازده پرچم مشتبه برافراشته شود که هیچ یک از دیگری بازشناخته نشود، راوی گوید: من گریستم، آنگاه فرمود: ای ابا عبد الله! چرا گریه می‌کنی؟

گفتم: چگونه نگریم در حالی که شما می‌گوئید: دوازده پرچم مشتبه که هیچ یک از دیگری باز شناخته نشود، پس ما چه کنیم؟ راوی گوید: امام به پرتو آفتاب که به داخل ایوان تابیده بود نگریست و فرمود: ای ابا عبد الله! آیا این آفتاب را می‌بینی؟ گفتم: آری، فرمود: به خدا سوگند امر ما از این آفتاب روشن تر است.

-۳۷-

ترجمه کمال الدین ج ۲ ۲۴ ۳۷ - ص : ۲۴

(۱) عبد الرحمن بن سیبیه از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: حال شما

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۵

چگونه است آنگاه که بی‌امام و نشانه هدایت باقی بمانید و بعضی از شما از بعضی دیگر براءت جویند، بدانید که در آن زمان از یک دیگر ممتاز شوید و مورد آزمایش واقع گردید و غربال شوید و در آن زمان شمشیرها رفت و آمد کند و در اول روز کسی به امارت رسد اما در پایان روز خلع و کشته شود.

-۳۸-

(۱) عمر بن عبد العزیز از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: آنگاه که صبح و شام می‌کنی در حالی که امامی را نمی‌بینی که از وی پیروی کنی، آن را که دوست می‌داشتی دوست بدار و آن را که دشمن می‌داشتی دشمن بدار تا خدای تعالی او را آشکار کند.

-۳۹-

(۲) راوی از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: حال شما چون خواهد بود آنگاه که روزگاری بمانید که امامتان را شناسید؟ گفتند: چون چنین شود چه کنیم؟ فرمود: به همان امر اول متمسک شوید تا بر شما روشن شود.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۶

-۴۰-

(۱) عبد الله بن سنان گوید: من و پدرم بر امام صادق علیه السلام وارد شدیم، فرمود: حال شما چون باشد آنگاه که به حالی در آید که امام هدایت را نبینید و نشانه هدایت رؤیت نشود و هیچ کس نجات نیابد مگر آنکه دعای غریق را بخواند، پدرم گفت: در آن شب ظلمانی که چنین امری واقع شود ما چه کنیم؟
فرمود: اما تو آن را ادراک نمی کنی و چون آن واقع گردد به آنچه که دارید متمسک شوید تا امر برایتان روشن گردد.

-۴۱-

(۲) ابان بن تغلب گوید: امام صادق علیه السلام به من فرمود: زمانی بر مردم در آید که گداخته شوند و علم در بین این دو مسجد در هم پیچیده شود همچنان که مار در لانه اش نهان شود، یعنی بین مکه و مدینه، و در این بین که چنین باشند به ناگاه خدای تعالی ستاره آنها را آشکار سازد، گوید: گفتم: مقصود از «گداخته شدن» چیست؟ فرمود: دوران فترت و غیبت امامتان، گوید: گفتم: در این میانه

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۷

چه کنیم؟ فرمود: بر آنچه هستید استوار باشید تا آنکه خداوند ستاره شما را آشکار سازد.

-۴۲-

(۱) مفضل بن عمر گوید: از امام صادق علیه السلام از تفسیر جابر پرسیدم، فرمود: آن را بر سفلگان مخوان که آن را ضایع کنند، آیا در کتاب خدای تعالی نخوانده‌ای فَاِذَا نُقِرَ فِي النَّاقُورِ «۱»؟ که از ما امامی نهان است و چون خدای تعالی بخواهد او را ظاهر سازد، قلبش را تحت تأثیر قرار دهد و او ظاهر شود و به دستورات خدای تعالی فرمان دهد.

-۴۳-

(۲) عیسی بن عبد الله گوید به دایی خود امام صادق علیه السلام گفتم: اگر روزگاری پیش آمد و شما را ندیدم از که پیروی کنم؟ و او به موسی علیه السلام اشاره فرمود، گفتم: اگر موسی در گذشت از چه کسی؟ فرمود: از فرزندش، گفتم: اگر او در گذشت و برادری بزرگ و فرزندی کوچک باقی گذاشت از که پیروی کنم؟

(۱) المدثر: ۹.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۸.

فرمود: از فرزندش، سپس فرمود: پیوسته چنین خواهد بود، گفتم: اگر او را و جایگاه او را نشناسم چه کنم؟ فرمود: می گویی: بار الها! من بر ولایت حجت‌های از فرزندان امام در گذشته باقی هستم، و این کفایت از آن می کند.

-۴۴-

(۱) زراره از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: بر مردم روزگاری در آید که امامشان از آنها غایب شود، گفتم: مردم در آن زمان چه می کنند؟

فرمود: به همان امری که بر آن بوده‌اند متمسک می‌شوند تا آنکه بر ایشان روشن شود.

-۴۵-

(۲) ابو بصیر از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: پس از حسین علیه السلام نه امام خواهد بود که نهمین آنان قائم ایشان است.

-۴۶-

(۳) ابو بصیر گوید: امام صادق علیه السلام فرمود: در صاحب این امر سنتهایی از

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۹

انبیاء وجود دارد، سنتی از موسی بن عمران و سنتی از عیسی و سنتی از یوسف و سنتی از محمد صلوات الله علیهم. اما سنت او از موسی بن عمران آن است که او نیز خائف و منتظر است، اما سنت او از عیسی آن است که در حق او نیز همان می‌گویند که در باره عیسی گفتند، اما سنت او از یوسف مستور بودن است، خداوند بین او و خلق حجابی قرار می‌دهد، مردم او را می‌بینند اما نمی‌شناسند، و اما سنت او از محمد صلی الله علیه و آله و سلم آن است که به هدایت او مهتدی می‌شود و به سیره او حرکت می‌کند.

-۴۷-

(۱) حارث بن مغیره گوید: از امام صادق علیه السلام پرسیدم: آیا می‌شود مردم در حالی باشند که امامشان را نشناسند؟ فرمود: چنین گفته شده است، گفتم: مردم در آن حال چه می‌کنند؟ فرمود: به امر اول می‌آویزند تا آنکه آن دیگر نیز بر آنها روشن شود.

-۴۸-

(۲) از امام موسی کاظم علیه السلام روایت شده است که فرمود: از امام صادق علیه السلام شنیدم که در تفسیر این قول خدای تعالی: قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ ماؤُكُمْ غَوْرًا فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَعِينٍ فرمود: بنگرید اگر امامتان غایب شود، چه کسی امامی جدید برای شما می‌آورد؟

-۴۹-

(۱) عبید گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: مردم امام خود را نیابند، او در موسم حج آنها را می‌بیند اما آنها او را نمی‌بینند.

-۵۰-

(۲) عبد الله بن سنان از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: به زودی شبهه‌ای به شما می‌رسد و در آن بی‌نشانه هویدا و

امام هدایت بمانید و کسی از آن شبهه نجات نمی‌یابد مگر آنکه دعای غریق را بخواند، گفتم: دعای غریق چگونه است؟ فرمود: می‌گویی:

«یا الله یا رحمان یا رحیم یا مقلب القلوب ثبت قلبی علی دینک»

، و من هم گفتم:

«یا الله یا رحمان یا رحیم یا مقلب القلوب و الأبصار ثبت قلبی علی دینک»

، امام فرمود: خدای تعالی مقلب القلوب و الأبصار است و لیکن همچنان که من گفتم بگو:

«یا مقلب القلوب ثبت قلبی علی دینک»

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۱

۵۱-

(۱) سدید صیرفی گوید: من و مفضل بن عمر و ابو بصیر و ابان بن تغلب بر مولایمان امام صادق علیه السلام وارد شدیم و دیدیم که بر خاک نشسته و جبه خیبری طوقدار بی‌گریبان گریبان آستین کوتاهی در بر او بود و او مانند مادر فرزند مرده شیدای جگر سوخته‌ای می‌گریست و اندوه تا وجناتش رسیده و گونه‌هایش دگرگون شده و دیدگانش پر از اشک گردیده است و می‌گوید: ای آقای من! غیبت تو خواب از دیدگانم ربوده و بستم را بر من تنگ ساخته و آسایش قلبم را از من سلب نموده است. ای آقای من! غیبت تو اندوه مرا به فجایع ابدی پیوند داده، و فقدان یکی پس از دیگری جمع و شمار را نابود کرده است، من دیگر احساس نمی‌کنم اشکی را که از دیدگانم بر گریبانم روان است و ناله‌ای را که از مصائب و بلاهای گذشته از سینه‌ام سر می‌کشد، جز آنچه را که در برابر دیدگانم مجسم است و از همه گرفتاریها بزرگتر و جانگدازتر و سخت‌تر و ناآشنا تر است، ناملایماتی که با غضب تو در آمیخته و مصائبی که با خشم تو عجین شده است.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۲

(۱) سدید گوید: چون امام صادق علیه السلام را در چنین حالی دیدیم از شدت وله عقل از سرمان پرید و به واسطه آن رخداد هائل و پدیده وحشتناک و از شدت جزع قلوبمان چاک چاک گردید و پنداشتیم که آن نشانه مکروهی کوبنده و یا مصیبتی از مصائب روزگار است که بر وی نازل شده است. و گفتیم: ای فرزند بهترین خلائق! چشمانت گریان مباد! از چه حادثه‌ای اشکتان روان و سرشک از دیدگانتان ریزان است؟ و کدام حالتی است که این ماتم را بر شما واجب کرده است؟

گوید: امام صادق علیه السلام نفس عمیقی کشید که بر اثر آن درونش برآمد و هراسش افزون شد و فرمود: وای بر شما صبح امروز در کتاب جفر می‌نگریستم و آن کتابی است که مشتمل بر علم منایا و بلایا و مصائب عظیمه و علم ما کان و ما یکون تا روز قیامت است، همان کتابی که خدای تعالی آن را به محمد صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه پس از او علیهم السلام اختصاص داده است و در فصولی از آن می‌نگریستم، میلاد قائم ما و غیبتش و تأخیر کردن و طول عمرش و بلوای مؤمنان در آن زمان و پیدایش شکوک در قلوب آنها به واسطه طول غیبت و مرتد شدن آنها از دینشان و برکندن رشته اسلام از گردنهایشان که خدای تعالی فرموده است: وَكُلِّ إِنْسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ (۱) که مقصود از آن ولایت است و پس از آنکه در آن فصول

(۱) الاسراء: ۱۳.

نگریستم (۱) رقتی مرا فرا گرفت و اندوه بر من مستولی شد. گفتیم: ای فرزند رسول خدا! ما را مشرف و گرامی بدار و در بعضی از آنچه در این باب می‌دانی شریک گردان! فرمود: خدای تعالی در قائم ما سه خصلت جاری ساخته که آن خصلتها در سه تن از پیامبران نیز جاری بوده است: مولدش را چون مولد موسی و غیبتش را مانند غیبت عیسی و تأخیر کردنش را مانند تأخیر کردن نوح مقدر کرده است و بعد از آن عمر عبد صالح - یعنی خضر علیه السلام - را دلیلی بر عمر او قرار داده است. به آن حضرت گفتیم: ای فرزند رسول خدا! اگر ممکن است وجوه این معانی را برای ما توضیح دهید.

فرمود: امّیا تولّد موسی علیه السّلام، چون فرعون واقف شد که زوال پادشاهی او به دست موسی است، دستور داد که کاهنان را حاضر کنند و آنها وی را از نسب موسی آگاه کردند و گفتند که وی از بنی اسرائیل است و فرعون به کار گزاران خود دستور می‌داد که شکم زنان باردار بنی اسرائیل را پاره کنند و حدود بیست و چند هزار نوزاد را کشت اما نتوانست به کشتن موسی علیه السلام دست یابد زیرا او در

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۴

حفظ و حمایت خدای تعالی بود (۱) و بنی امیه و بنی عبّاس نیز چنین‌اند، وقتی واقف شدند که زوال پادشاهی آنها و پادشاهی امیران و ستمگران آنها به دست قائم ماست، با ما به دشمنی برخاستند و در قتل آل رسول صلی الله علیه و آله و سلم و نابودی نسل او شمشیر کشیدند به طمع آنکه بر قتل قائم دسترسی پیدا کنند، اما خدای تعالی امر خود را مکشوف یکی از ظلمه نمی‌سازد و نور خود را کامل می‌کند، گرچه مشرکان را ناخوش آید.

و اما غیبت عیسی علیه السلام، یهود و نصاری اتفاق کردند که او کشته شده است، اما خدای تعالی با این قول خود آنان را تکذیب فرمود: «وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ.» (۳) و غیبت قائم نیز چنین است، زیرا این امت به واسطه طول مدّتش آن را انکار می‌کند، پس گوینده‌ای به هذیان گوید او متولّد نشده است، و گوینده‌ای دیگر گوید: او مرده است، و گوینده‌ای دیگر این کلام کفر آمیز را گوید که یازدهمین ما ائمه عقیم بوده است، و گوینده‌ای دیگر با این کلام از دین خارج شود که تعداد ائمه به سیزده و یا بیشتر رسیده است، و گوینده‌ای دیگر به

(۳) النساء: ۱۵۷.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۵

نافرمانی خدای تعالی پرداخته و گوید روح قائم در جسد دیگری سخن می‌گوید.

(۱) اما تأخیر کردن نوح علیه السّلام چنین است که چون از خداوند برای قوم خود طلب عقوبت کرد، خدای تعالی روح الامین علیه السّلام را با هفت هسته خرما به نزد وی فرستاد و به او گفت: ای پیامبر خدا! خدای تعالی به تو می‌گوید: اینها خلائق و بندگان من هستند و آنها را با صاعقه‌ای از صواعق خود نابود نمی‌کنم مگر پس از تأکید کردن دعوت و الزام ساختن حجّت، پس بار دیگر در دعوت قومت تلاش کن که من به تو ثواب خواهم داد و این هسته‌ها را بکار و فرج و خلاص تو آنگاه است که آنها بروید و بزرگ شود و میوه به بار آورد و این مژده را به مؤمنان پیرو خود بده.

و چون پس از زمانی طولانی درختها روئید و پوست گرفت و دارای ساقه و شاخه شد و میوه داد و به بار نشست از خدای تعالی درخواست کرد که وعده را عملی سازد، امّیا خدای تعالی فرمان داد که هسته این درختها را بکار و دوباره صبر و تلاش کند و حیّیت را بر قومش تأکید کند و او نیز آن را به طوائفی که به او ایمان آورده بودند گزارش کرد و سیصد تن از آنان از دین برگشتند و گفتند: اگر

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۶

مدّعی نوح حقّ بود در وعده پروردگارش خلفی واقع نمی‌شد.

(۱) سپس خدای تعالی هر بار دستور می‌داد که هسته‌ها را بکارد و نوح نیز هفت مرتبه آنها را کاشت و هر مرتبه طوائفی از مؤمنین از دین بر می‌گشتند تا آنکه هفتاد و چند نفر بیشتر باقی نماندند. آنگاه خدای تعالی وحی فرمود که ای نوح! هم اکنون صبح روشن از پس شب تار دمید و حقّ محض و صافی از ناخالص و کدر آن جدا شد، زیرا بدطینتان از دین بیرون رفتند و اگر من کفّار را نابود می‌کردم و این طوائف از دین بیرون شده را باقی می‌گذاشتم به وعده خود در باره مؤمنانی که در توحید با اخلاص بودند و به رشته نبوت تو متمسک بودند وفا نکرده بودم، زیرا من وعده کرده بودم که آنان را جانشین زمین کنم و دینشان را استوار سازم و خوفشان را مبدل به امن نمایم تا با رفتن شکّ از قلوب آنها عبادت من خالص شود، و چگونه این جانشینی و استواری و تبدیل خوف به امن ممکن بود در حالی که ضعف یقین از دین بیرون‌شدگان و خبث طینت و سوء سریرت آنها- که از نتایج نفاق است- و گمراه شدن آنها را می‌دانستم، (۲) و اگر

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۷

رائحه سلطنت مؤمنان را آن هنگام که ایشان را جانشین زمین ساخته و بر تخت سلطنت نشانده و دشمنانشان را نابود می‌سازم استشمام می‌کردند، باطن نفاقشان را مستحکم کرده و دشمنی با برادرانشان را آشکار می‌کردند و در طلب ریاست و فرماندهی با آنها می‌جنگیدند و با وجود فتنه انگیزی و جنگ و نزاع بین ایشان چگونه تمکین و استواری در دین و إعلاء امر مؤمنین ممکن خواهد بود، خیر چنین نیست «وَ اصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنَا وَ وَحِّينَا».

امام صادق علیه السلام فرمود: قائم علیه السلام نیز چنین است زیرا ایام غیبت او طولانی می‌شود تا حقّ محض و ایمان صافی از کدر آن مشخص شود و هر کسی که از شیعیان طینت ناپاکی دارد از دین بیرون رود، کسانی که ممکن است چون استخلاف و تمکین و امتیّت منتشره در عهد قائم علیه السلام را احساس کنند نفاق ورزند.

مفضّل گوید: گفتم ای فرزند رسول خدا! این نواصب می‌پندارند که این آیه (یعنی آیه ۵۵ سوره نور) در شأن ابو بکر و عمر و عثمان و علیّ علیه السلام نازل شده است، فرمود: خداوند قلوب نواصب را هدایت نمی‌کند، چه زمانی دینی که خدا و

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۸

رسولش از آن خشنود بوده‌اند متمکّن و استوار و برقرار بوده (۱) و امتیّت در میان امت منتشر و خوف از قلوبشان رخت بر بسته و شکّ از سینه‌های آنها مرتفع شده است؟ آیا در عهد آن خلفای سه گانه؟ یا در عهد علیّ علیه السلام که مسلمین مرتدّ شدند و فتنه‌هایی برپا شد و جنگ‌هایی بین مسلمین و کفّار به وقوع پیوست؟

سپس امام صادق علیه السلام این آیه را تلاوت فرمودند: حَتَّىٰ إِذَا اسْتَيْأَسَ الرُّسُلُ وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ كَذَّبُوا جَاءَهُمْ نَصْرُنَا. (۱)

و اما عبد صالح- یعنی خضر- خدای تعالی عمر او را طولانی ساخته است، ولی نه بخاطر نبوتی که برای وی تقدیر کرده است و یا کتابی که بر وی فرو فرستد و یا شریعتی که به واسطه آن شرایع انبیاء پیشین را نسخ کند و یا امامتی که بر بندگانش اقتداء به آن لازم باشد و یا طاعتی که انجام دادن آن بر وی واجب باشد (که حضرت خضر پیامبر و یا امام نبوده است) بلکه چون در علم خداوند گذشته بود که عمر قائم علیه السلام در دوران غیبتش طولانی خواهد شد، تا بجائی که بندگانش آن را به واسطه طولانی بودنش انکار کنند، عمر بنده صالح خود را طولانی کرد تا از طول عمر او به طول عمر قائم علیه السلام استدلال شود و حجّت

(۱) یوسف: ۱۱۰.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۹

معاندان منقطع گردد و برای مردم علیه خداوند حجّتی نباشد.

-۵۴-

(۱) ابو بصیر از امام صادق علیه السلام روایت کند که در تفسیر این قول خدای تعالی: **يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيْمَانُهَا لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيْمَانِهَا خَيْرًا**. «۱» فرمود: یعنی خروج قائم منتظر ما، سپس فرمود: ای ابا بصیر! خوشا بحال شیعیان قائم ما، کسانی که در غیبتش منتظر ظهور او هستند و در حال ظهورش نیز فرمانبردار اویند، آنان اولیای خدا هستند که نه خوفی بر آنهاست و نه اندوهگین می شوند.

-۵۵-

(۲) ابو بصیر از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: خوشا بحال کسی که در غیبت قائم ما به امر ما تمسک جوید و قلبش پس از هدایت منحرف نشود، گفتم: فدای شما شوم طوبی چیست؟ فرمود: درختی در بهشت است که ریشه آن

(۱) الانعام: ۱۵۸.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۰.

در سرای علی بن ابی طالب علیه السلام است و هیچ مؤمنی نیست جز آنکه شاخه‌ای از شاخه‌های آن درخت در سرای اوست و آن همان قول خدای تعالی است که فرمود: **طُوبَى لَهُمْ وَحُسْنُ مَا بَ.** «۱»

-۵۶-

(۱) ابو بصیر گوید: به امام صادق علیه السلام گفتم: ای فرزند رسول خدا! من از پدر شما شنیدم که می فرمود: پس از قائم دوازده مهدی خواهد بود، امام صادق علیه السلام فرمود: دوازده مهدی گفته است نه دوازده امام آنها قومی از شیعیان ما هستند که مردم را به موالات و معرفت حق ما می خوانند.

-۵۷-

(۲) مفضل بن عمر گوید: از امام صادق علیه السلام از این قول خدای سبحان پرسش کردم **وَإِذِ ابْتَلَى إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ**. «۲» که این چه کلماتی است؟ فرمود: همان کلماتی است که آدم آن را از پروردگارش دریافت کرد و بر زبان جاری نمود و خداوند توبه‌اش را پذیرفت و آن این کلمات است که گفت:

«أَسْأَلُكَ بِحَقِّ

(۱) الرعد: ۲۹.

(۲) البقرة: ۱۲۴.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۱.

محمّد و علی و فاطمه و الحسن و الحسين إلّا تبت علی»

(۱) و خداوند توبه او را پذیرفت که او تواب و رحیم است. گفتم: ای فرزند رسول خدا! منظور خدای تعالی از جمله «فَأْتَمَّهُنَّ» چه

بوده است؟ فرمود: یعنی ائمه دوازده گانه را به قائم تمام می‌کند که نه امام آنها از فرزندان حسین علیه السلام خواهند بود. مفضل گوید: گفتم: ای فرزند رسول خدا! مرا از معنی این کلام الهی که می‌فرماید: وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقْبِهِ «۱» آگاه کنید: فرمود مقصود از آن امامت است که خدای تعالی آن را تا روز قیامت در دنباله حسین علیه السلام قرار داد. گوید: گفتم: ای فرزند رسول خدا! چرا امامت اختصاص به فرزندان حسین علیه السلام یافت نه فرزندان حسن علیه السلام، در حالی که آنها هر دو فرزندان رسول خدا و دو سبط او و سید جوانان بهشت هستند؟ فرمود: موسی و هارون دو پیامبر مرسل و دو برادر بودند و خدای تعالی پیامبری را در سلاله هارون قرار داد نه در سلاله موسی، هیچ یک از آن دو پیامبر را نسزد که بگوید: چرا خداوند چنین کرده است؟ و امامت مأموریت از سوی حق تعالی در زمین است و هیچ کس را نسزد که

(۱) الزخرف: ۲۸.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۲

بگوید: چرا آن را در سلاله حسین قرار داده است و نه حسن، زیرا خدای تعالی در جمیع افعالش حکیم است از کردارش پرسش نشود اما از افعال آنها پرسش شود.

باب ۳۴ روایات امام موسی کاظم علیه السلام در باره قائم علیه السلام و غیبت او

-۱-

(۱) علی بن جعفر از برادر خود امام کاظم علیه السلام روایت کند که فرمود: چون پنجمین امام از فرزندان امام هفتمین غایب شود الله الله در دینتان مراقب باشید کسی آن را از شما زایل نسازد، ای فرزندان من! بناچار صاحب الامر غیبتی دارد تا به غایتی که معتقدان به این امر از آن بازگردند، این محنتی است که خدای تعالی خلقش را به واسطه آن بیازماید و اگر پدران و اجداد شما دینی بهتر از این می‌شناختند از آن پیروی می‌کردند. گفتم: ای آقای من! پنجمین از فرزندان هفتمین کیست؟ فرمود: ای فرزندان من! عقلهای شما از درک آن ناتوان است و

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۳

خردهای شما تاب تحمل آن را ندارد و لیکن اگر بمانید او را درک خواهید کرد.

-۲-

(۱) عبّاس بن عامر قصبانی گوید: از امام موسی کاظم علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: صاحب این امر کسی است که مردم می‌گویند هنوز متولد نشده است.

-۳-

(۲) علی بن جعفر گوید: به برادرم امام کاظم علیه السلام گفتم: تأویل این کلام الهی چیست: قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَعِينٍ. فرمود: چون امامتان مفقود گردد و او را نبینید چه خواهید کرد؟

-۴-

(۳) داود بن کثیر رقی گوید: از امام کاظم علیه السلام پرسیدم صاحب الامر کیست؟ فرمود: او مطرود و یگانه و غریب و غائب از خاندان خود و خونخواه پدرش می باشد.

-۵

اشاره

(۴) یونس بن عبد الرحمن گوید: بر موسی بن جعفر وارد شدم و گفتم: ای

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۴

فرزند رسول خدا! آیا شما قائم به حق هستید؟ فرمود: من قائم به حق هستم و لیکن قائمی که زمین را از دشمنان خدا پاک سازد و آن را از عدل و داد آکنده سازد همچنان که پر از ظلم و جور شده باشد او پنجمین از فرزندان من است و او را غیبتی طولانی است زیرا بر نفس خود می هراسد و اقوامی در آن غیبت مرتد شده و اقوامی دیگر در آن ثابت قدم خواهند بود.

سپس فرمود: خوشا بر احوال شیعیان ما که در غیبت قائم ما به رشته ما متمسک هستند و بر دوستی ما و بیزاری از دشمنان ما ثابت قدم هستند، آنها از ما و ما از آنهایم، آنها ما را به امامت و ما نیز آنان را به عنوان شیعیان پذیرفته ایم پس خوشا بر احوال آنها و خوشا بر احوال آنها بخدا سوگند آنان در روز قیامت هم درجه ما هستند.

مؤلف این کتاب - رضی الله عنه - گوید:

اشاره

«یکی از علت‌هایی که بخاطر آن غیبت واقع گردیده - چنان که در این حدیث ذکر شده - خوف است و خود موسی بن جعفر علیهما السلام در دوران ظهورشان امر امامت خود را پنهان می کردند و شیعیانشان

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۵

بخاطر خوف از سرکش زمانه یعنی هارون الرشید به نزد امام رفت و آمد نمی کردند (۱) و به او اشاره نمی نمودند تا به جایی که چون در مجلس یحیی بن خالد از هشام بن حکم راجع به دلایل امامت پرسش شد او به آنها پاسخ گفت و چون گفتند: کسی که دارای این صفات است کیست؟ گفت: صاحب این کاخ امیر المؤمنین هارون الرشید. و هارون از پشت پرده کلامش را شنید و گفت: بخدا سوگند (او ما را گرفته و) از انبان نوره به ما عطا کرده است. و چون هشام شنید که او آمده است گریخت و در طلب او شدند اما (هارون) به او دسترسی پیدا نکرد، و او به کوفه رفت و نزد یکی از شیعیان بود تا آنکه در گذشت و از تعقیب او دست بردار داشت تا آنکه جنازه او را در خرابه کوفه گذاشتند و نامه‌ای نوشتند که این هشام بن حکم است که امیر المؤمنین در تعقیب او بود تا آنکه قاضی و معین و عدول و کارگزارش او را شناسایی کردند، آنگاه آن سرکش زمانه از تعقیب او دست برداشت».

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۶

بیان سخنان هشام بن حکم رضی الله عنه در این مجلس و سرانجام او

(۱) علی اسواری گوید: یحیی بن خالد روزهای شنبه در سرای خود مجلسی داشت و متکلمان از هر فرقه و مذهب آنجا گرد می آمدند و در باره ادیان و مذاهب خود با یکدیگر مناظره و احتجاج می کردند و خبر آن به هارون الرشید رسید و به یحیی بن

خالد گفت: ای عباسی! این انجمنی که خبرش به من رسیده و در منزل تو تشکیل می‌شود و متکلمان در آن حضور می‌یابند چیست؟ گفت: ای امیر المؤمنین! هیچ ترفیعی که امیر المؤمنین به من مرحمت کرده‌اند و هیچ کرامت و رفعتی که دارا هستم برای من نیکوتر از این مجلس نیست، زیرا هر گروهی با وجود اختلاف مذاهبشان در آن حاضر می‌شوند و با یک دیگر احتجاج می‌کنند و حق آنها شناخته می‌شود و فساد هر یک از مذاهب باطله نمودار می‌گردد.

هارون گفت: دوست دارم در این مجلس حاضر شوم و سخنان آنها را بشنوم

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۷

(۱) مشروط بر آنکه از حضور من آگاه نشوند و از من نترسند و مذاهب خود را اظهار کنند. گفت: اختیار با امیر المؤمنین است هر وقت اراده فرماید در خدمتم.

گفت: دستت را بر سرم بگذار و تعهد کن که از حضور من مطلع نشوند و او نیز چنین کرد، بعد از آن، این خبر به معتزله رسید و میان خود مشورت کردند و تصمیم گرفتند در آن مجلس با هشام در باب امامت گفتگو کنند چون مذهب هارون و مخالفت او را با امامیه می‌دانستند، راوی گوید: آنها به مجلس درآمدند و هشام نیز حاضر شد و عبد الله بن یزید اباضی که سر سخت ترین مردم نسبت به هشام بن حکم و طرف گفتگوی او بود حضور داشت و چون هشام وارد شد بر عبد الله بن یزید سلام گفت. یحیی بن خالد به عبد الله بن یزید گفت: ای عبد الله! با هشام در موضوع امامت که مورد اختلاف شماست گفتگو کن.

هشام گفت: ای وزیر! آنها پرسشی از ما و پاسخی برای ما ندارند، زیرا آنان گروهی هستند که با ما در امامت مردی اتفاق داشتند و بدون علم و معرفت از ما جدا شدند، نه آنگاه که با ما بودند حق را شناختند و نه آنگاه که از ما جدا شدند دانستند که برای چه جدا شدند؟ پس از ما سؤالی ندارند و پاسخی هم برای ما

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۸

نخواهند داشت.

(۱) بُنان «۱» که از خوارج حروریّه بود گفت: ای هشام از تو پرسشی دارم، آیا اصحاب علیّ آن روز که دو حکم معین کردند مؤمن بودند یا کافر؟ هشام گفت:

سه گروه بودند، گروهی مؤمن، گروهی مشرک و گروهی گمراه.

اما مؤمنان کسانی بودند که مثل من می‌گفتند: علیّ علیه السلام از جانب خدای تعالی امام است و معاویه شایستگی آن را ندارد و به آنچه خدای تعالی در باره علیّ علیه السلام گفته است ایمان آورده و به آن معترف بودند.

اما مشرکان کسانی بودند که می‌گفتند: علیّ امام است و معاویه نیز شایسته آن است و چون معاویه را در صلاحیت همراه علیّ علیه السلام کردند مشرک بودند.

اما گمراهان کسانی بودند که از سر حمیت و عصیّت قبایل و عشایر از دین خارج شدند و چیزی از این مطالب نفهمیدند و نادان بودند.

بنان گفت: اصحاب معاویه که بودند؟ هشام گفت: آنان نیز سه گروه بودند، گروهی کافر و گروهی مشرک و گروهی گمراه.

(۱) بنان بضمّ الباء روی الکشیّ انّ الصادق علیه السلام لعنه. توضیح الاشتباه و الاشکال / ۸۱.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۹

(۱) اما کافران کسانی بودند که می‌گفتند: معاویه امام است و علیّ شایسته آن نیست و از دو جهت کافر شدند یکی از آن جهت که امامی را که از جانب خدای تعالی منصوب بود انکار کردند و دیگر از آن جهت که فردی را که از جانب خدای تعالی منصوب

نبود به امامت برگزیدند.

اما مشرکان گروهی بودند که می‌گفتند: معاویه امام است و علی نیز شایسته آن است و معاویه را در صلاحیت شریک علی علیه السلام کردند.

اما گمراهان اصحاب معاویه نیز مانند گمراهان اصحاب علی علیه السلام بودند، آنان نیز کسانی بودند که از سر حمیت و عصیبت قبایل و عشایر از دین خارج شدند. در اینجا بنان از کلام فرو ماند.

بعد از آن یکی دیگر از خوارج بنام ضرار گفت: ای هشام! در این باب، من پرسشی دارم و هشام گفت: خطا کردی، گفت: برای چه؟ هشام گفت: برای آنکه همه شما در انکار امامت مولای من متفق هستید و این شخص از من پرسشی کرد و شما حق پرسش دوم را ندارید تا من ای ضرار! از مذهب در این باب پرسش کنم. ضرار گفت: پیرس، هشام گفت: آیا تو معتقدی که خدای تعالی عادل است و ستم نمی‌کند؟ گفت: آری او عادل است و ستم نمی‌کند. هشام گفت: اگر خدای

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۰

تعالی زمین گیر را تکلیف کند که به مساجد برود و در راه خدا جهاد کند (۱) و نابینا را تکلیف کند که قرآن و کتاب بخواند آیا او عادل است یا ستمکار؟ ضرار گفت:

خدا چنین نمی‌کند، هشام گفت: می‌دانم که خدا چنین نمی‌کند، اما بر سبیل بحث و جدل می‌پرسم: اگر خدا بنده را تکلیفی کند که بر ادا و انجام آن راهی نداشته باشد آیا ستمکار نخواهد بود؟ گفت: اگر چنین کند ستمکار خواهد بود.

هشام گفت: به من بگو آیا خدای تعالی بندگانش را به دین واحدی تکلیف کرده که اختلافی در آن نیست و آنها هم باید طبق آن تکلیف عمل کنند؟ گفت:

چنین است، هشام گفت: آیا برای آنها دلیلی برای وجود آن دین قرار داده است یا آنکه آنها را به چیزی تکلیف کرده که هیچ دلیلی بر وجود آن ندارند؟ و در آن صورت آیا او به منزله کسی نیست که نابینا را به قرائت کتابها تکلیف کند و زمین گیر را به رفتن به مساجد و جهاد تکلیف نماید؟ راوی گوید: ضرار ساعتی سکوت کرد و سپس گفت: بناچار باید دلیلی باشد اما او مولای شما نیست، راوی گوید: هشام تبسمی کرد و گفت: نیمی از تو شیعه شد و بناچار به حق گرائیدی و میان من و تو اختلافی نیست جز در نامگذاری. ضرار گفت: من در این باب

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۱

سخن را به تو برمی‌گردانم، (۱) و او گفت: برگردان، ضرار به هشام گفت: امامت را چگونه منعقد می‌کنی؟ هشام گفت: همان گونه که خدای تعالی نبوت را منعقد کرد.

گفت: پس در این صورت او پیامبر است، هشام گفت: خیر، زیرا نبوت را اهل آسمانها منعقد می‌کنند اما امامت را اهل زمین، عقد نبوت به توسیط ملائکه است و عقد امامت به دست پیامبر و هر دو عقد به امر خدای تعالی صورت می‌گیرد، گفت: دلیل آن چیست؟ هشام گفت: اضطرار در آن باب، ضرار گفت: چگونه؟

هشام گفت: کلام در این مقام از سه وجه خارج نیست: یا آنکه خدای تعالی پس از رسول اکرم از خلائق رفع تکلیف کرده و آنها را مکلف ننموده و امر و نهی به آنها نکرده است و خلائق به منزله درندگان و چهار پایانی شدند که هیچ تکلیفی بر آنها نیست، ای ضرار! آیا تو چنین می‌گویی؟ و پس از رسول اکرم رفع تکلیف شده است؟ گفت: من چنین نمی‌گویم. هشام گفت: وجه دوم آن است که مردمان مکلف پس از رسول خدا به دانشمندانی تبدیل شده باشند که به مانند رسول اکرم عالم باشند و هیچ یک از آنها به دیگری نیازمند نبوده و به وجود خود بی‌نیاز از غیر باشند و به حقی که هیچ اختلافی در آن نیست رسیده باشند، آیا تو چنین می‌گویی که مردمان همه دانشمند شدند و در علم دین به مانند رسول اکرم

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۲

گردیدند (۱) به غایتی که هیچ یک از آنها به دیگری محتاج نبوده و در وصول به حقّ به وجود خود بی‌نیاز از دیگران شدند؟ گفت: من چنین نمی‌گویم، بلکه مردم محتاج به غیر خود هستند.

گفت: تنها آن وجه سوم باقی ماند و آن این است که ناچار باید عالمی باشد که رسول اکرم او را برای مردم معین کند و مرتکب سهو و غلط و ستم نشود، معصوم از گناهان و مبرای از خطایا باشد، مردم بدو محتاج باشند و او نیازمند به یکی از آنها نباشد. گفت: دلیل بر آن چیست؟ هشام گفت: هشت دلیل دارد، چهار دلیل در صفات نسب اوست و چهار دلیل در صفات خودش.

اما آن چهار دلیلی که در صفات نسب اوست چنین است: او باید معروف الجنس و معروف القبیله و معروف البیت باشد و از طرف صاحب دین و ملت به او اشاره شده باشد. اما در میان این خلق جنسی معروف تر از جنس عرب که صاحب دین و ملت از میان آنهاست دیده نشده است، کسی که نامش را

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۳

هر روزه در عبادتگاهها پنج مرتبه فریاد می‌کنند (۱) و می‌گویند: أشهد أن لا إله إلا الله و أن محمداً رسول الله. و دعوت او به گوش هر نیکوکار و بدکار و عالم و نادان و معترف و منکر در شرق و غرب عالم می‌رسد و اگر روا بود که حجّت خدای تعالی بر خلق از غیر این جنس باشد روزگاری بر جوینده و خواستار می‌آمد که او را می‌جست اما نمی‌یافت و روا بود که او را در اجناس دیگری از این خلق همچون عجم و غیره بجوید و لازم می‌آمد. آنجایی که خداوند اراده صلاح دارد فساد پدید آید، و این در حکمت و عدل خداوند روا نباشد که بر مردم امری را واجب کند که یافت نشود و چون این روا نباشد جایز نخواهد بود که امام در غیر این جنس باشد زیرا به صاحب دین و ملت متصل است، و در میان جنس عرب هم روا نباشد که در غیر قبیله پیامبر یعنی قریش باشد زیرا نسب آنان قرب به پیامبر دارد و چون روا نباشد که از این جنس و قبیله نباشد روا نخواهد بود که از این خاندان نباشد، زیرا نسب این خاندان قرب به پیامبر دارد و چون اهل این خاندان بسیارند و بخاطر علوّ و شرافت این مقام با یک دیگر به مشاجره پرداخته و هر یک از آنها این مقام را برای خود ادّعا کند، بر صاحب دین و ملت است که به او اشاره کرده و شخص و نام و نسبش را بیان کند تا

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۴

دیگری در آن طمع نکند.

(۱) اما آن چهار دلیلی که در صفات خود اوست چنین است: او باید اعلم همه خلایق به واجبات و مستحبات و احکام خدای تعالی باشد تا به غایتی که هیچ حکم کوچک و بزرگی بر وی پوشیده نباشد و باید از همه گناهان معصوم باشد و از همه مردم شجاع تر بوده و در بخشندگی از همه خلایق سخاوتمندتر باشد.

آنگاه عبد الله بن یزید اباضی گفت: از کجا می‌گویی که او باید اعلم مردم باشد؟ گفت: برای آنکه اگر عالم به همه حدود الهی و احکام و شرایع و سنن او نباشد اطمینانی بر او نیست که حدود الهی را دگرگون نکند و ممکن است کسی را که باید قطع عضو کند تازیانه بزند و کسی را که باید تازیانه بزند قطع عضو کند و حدّی را برای خدای تعالی بر طبق فرمانش اجرا نکند و آنجایی که خداوند اراده صلاح دارد فساد واقع گردد.

گفت: از کجا می‌گویی که باید او از گناهان معصوم باشد؟ گفت: زیرا اگر از گناهان معصوم نباشد، مرتکب خطا شود و خود و خویشان و نزدیکانش را نتواند حفظ کند و خدای تعالی به مثل چنین شخصی بر خلایق احتجاج نکند.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۵

(۱) گفت: از کجا می‌گویی که باید شجاع‌ترین مردم باشد؟ گفت: برای آنکه او فئه و پناه مسلمین است کسی که مسلمانان بدو

رجوع کنند و خدای تعالی فرموده است: وَ مَنْ يُؤَلِّهِمْ يَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ إِلَّا مُتَحَرِّفًا لِقِتَالٍ أَوْ مُنَحِّرًا إِلَىٰ فِتْنَةٍ فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ ﴿۱﴾ و اگر شجاع نباشد بگریزد و به غضب الهی گرفتار آید و کسی که به غضب الهی گرفتار آید روا نباشد که حجت خدای تعالی بر خلقش باشد.

گفت: از کجا می‌گویی که او باید بخشنده‌ترین مردم باشد؟ گفت: برای آنکه او خزانه‌دار مسلمانان است و اگر بخشنده نباشد، با اشتیاق به اموال مسلمین میل کند و آنها را بگیرد و خیانت کند و روا نبود که خدای تعالی به خائنی بر خلقش احتجاج نماید. در اینجا ضرار گفت: امروز چه کسی دارای این صفات است؟ گفت: صاحب این کاخ امیر المؤمنین! و هارون الرشید همه کلام او را می‌شنید و وقتی این کلام او را شنید گفت: بخدا سوگند که او ما را گرفته و از انبان نوره به ما عطا کرده است وای بر تو ای جعفر!- و جعفر بن یحیی با او در پس پرده نشسته بود-

(۱) الانفال: ۱۶.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۶

مقصود او کیست؟ (۱) گفت: یا امیر المؤمنین مقصود او موسی بن جعفر است، گفت: قطعا مقصود او کسانی هستند که شایستگی آن را دارند و سپس لبان خود را گزید و گفت: اگر چنین شخصی زنده باشد پادشاهی ساعتی برای من نخواهد بود، به خدا سوگند تأثیر زبان این شخص در قلوب مردم از صد هزار شمشیر بیشتر است و یحیی دانست که هشام را خواهند گرفت و به پشت پرده برفت، هارون گفت: ای عباسی! وای بر تو، این مرد کیست؟ گفت: یا امیر المؤمنین! بس است و مقصود شما را برآورده می‌کنیم آنگاه به مجلس درآمد و به هشام اشاره زد، هشام دانست که او را خواهند گرفت، برخاست و چنین وانمود کرد که برای قضای حاجت بیرون می‌رود، پس کفشهایش را پوشید و مخفیانه به خانه خود رفت و به آنها دستور داد که متواری شوند و خود نیز از همان جا به جانب کوفه گریخت و در کوفه به منزل بشیر نبال که از حاملان حدیث و اصحاب امام صادق علیه السلام بود فرود آمد و خبر را برای وی بازگفت، سپس بیماری سختی بر وی عارض شد، بشیر به او گفت: آیا طیب بر بالینت بیاورم؟ گفت: خیر که این مرض موت من است و چون مرگش فرا رسید به بشیر گفت: چون از تجهیز من فارغ شدی، نیمه شب جنازه مرا در میدان کناسه کوفه قرار بده و نامه‌ای بنویس و بگو: این

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۷

هشام بن حکم است که امیر المؤمنین در جستجوی او بود و به کوری چشم او فوت کرده است.

(۱) و هارون دوستان و خویشان هشام را مورد بازجویی و بازخواست قرار داده بود و چون صبح آن شب فرا رسید، کوفیان او را دیدند و قاضی و معین و کارگزار و عدول کوفه حاضر شدند و هارون الرشید را مطلع کردند و او گفت: سپاس خدا را که از او آسوده شدیم و کسانی را که به واسطه وی گرفته بود آزاد ساخت.

—۶—

اشاره

(۲) محمد بن زیاد ازدی گوید: از سرور خود موسی بن جعفر علیهما السلام از تفسیر این کلام الهی پرسیدم: وَ أَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعْمَهُ ظَاهِرَةً وَ بَاطِنَةً فرمود نعمت ظاهره امام ظاهر است و نعمت باطنه امام غائب است، گفتم: آیا در میان ائمه کسی هست که غائب شود؟ فرمود: آری شخص او از دیدگان مردم غایب می‌شود اما یاد او از قلوب مؤمنین غایب نمی‌شود و او دوازدهمین ما امامان

است، خداوند برای او هر امر سختی را آسان و هر امر دشواری را هموار سازد و گنجهای زمین را برایش آشکار کند و هر بعیدی را برای وی قریب سازد و به توسط وی تمامی

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۸

جباران عنود را نابود کند و هر شیطان متمردی را به دست وی هلاک سازد، او فرزند سرور کنیزان است کسی که ولادتش بر مردمان پوشیده و ذکر نامش بر آنها روا نیست تا آنگاه که خدای تعالی او را ظاهر ساخته و زمین را پر از عدل و داد نماید همان گونه که پر از ظلم و جور شده باشد.

مصنّف این کتاب - رضی الله عنه - گوید:

من این حدیث را تنها از احمد بن زیاد بن جعفر همدانی - رضی الله عنه - در همدان آنگاه که از حج بیت الله برمی گشتم شنیده‌ام و او مردی موثق دیندار و فاضل بود رحمت و رضوان خدای تعالی بر او باد.

باب ۳۵ روایات امام رضا علیه السلام در باره امام دوازدهم و غیبت آن حضرت علیه السلام

-۱-

(۱) ایوب بن نوح گفت: به امام رضا علیه السلام عرض کردم: ما امیدواریم که شما صاحب الامر باشید و خدای تعالی بدون خونریزی و شمشیر آن را به شما

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۹

بازگرداند که با شما بیعت شده و سکه بنامتان ضرب گردیده است، فرمود:

هیچ یک از ما ائمه نیست که نامه‌ها به نزد او آمد و شد کند و از مسائل پرسیده شود و با انگشتان بدو اشاره کنند و اموال به نزد وی حمل شود جز آنکه به خدعه کشته شود و یا آنکه بر بستر خود بمیرد تا به غایتی که خدای تعالی مردی را برای این امر مبعوث فرماید که مولد و منشأ او مخفی اما نسبش آشکار است.

-۲-

(۱) ریّان بن صلت گوید: از امام رضا علیه السلام از قائم علیه السلام پرسش شد فرمود:

جسمش دیده نشود و نامش بر زبان جاری نگردد.

-۳-

(۲) حسن بن محبوب گوید: امام رضا علیه السلام به من فرمود: بناچار فتنه‌ای سخت و هولناک خواهد بود که در آن هر صمیمیت و دوستی ساقط گردد و آن هنگامی است که شیعه سومین از فرزندان مرا از دست بدهد و اهل آسمان و زمین و هر دلسوخته و

اندوهناکی بر وی بگرید (مقصود وفات امام حسن عسکری علیه السلام است)

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۶۰

سپس (در باره حضرت مهدی علیه السلام) فرمود: پدر و مادرم فدای او باد همنام جدّم و شبیه من و شبیه موسی بن عمران است و بر او گریبان و طوق‌های نور است که از شعاع نور قدس پرتو گرفته است و هنگام فقدان «ماء معین» بسیاری از زنان و مردان مؤمن،

دلسوخته و متأسف و اندوهناک خواهند بود، گویا آنها را در ناامیدترین حالتشان می‌بینم که ندا می‌شوند به ندایی که از دور همان گونه شنیده می‌شود که از نزدیک: او رحمتی بر مؤمنان و عذابی بر کافران است.

-۴

(۱) احمد بن زکریا گوید: امام رضا علیه السّلام فرمود: منزل تو در کجای بغداد است؟ گفتم: در محله کرخ، فرمود: بدان که آنجا سالم‌ترین مکان است و ناچار فتنه‌ای سخت و هولناک واقع خواهد شد و در آن هر دوستی و صمیمیتی ساقط خواهد شد و آن وقتی است که جمعیت شیعه سومین از فرزندانم را از دست بدهند.

-۵

(۲) حسین بن خالد گوید: امام رضا علیه السّلام فرمود: کسی که ورع نداشته باشد

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۶۱

دین ندارد و کسی که تقیه نداشته باشد ایمان ندارد، گرامی‌ترین شما نزد پروردگار کسی است که بیشتر به تقیه عمل کند، گفتند: ای فرزند رسول خدا! تا به کی؟

فرمود: تا روز وقت معلوم که روز خروج قائم ما اهل بیت است، و کسی که تقیه را پیش از خروج قائم ما ترک کند از ما نیست، گفتند: ای فرزند رسول خدا! قائم شما اهل بیت کیست؟ فرمود: چهارمین از فرزندان من، فرزند سرور کنیزان، خداوند به واسطه وی زمین را از هر ستمی پاک گرداند و از هر ظلمی منزه سازد و او کسی است که مردم در ولادتش شک کنند و او کسی است که پیش از خروجش غیبت کند و آنگاه که خروج کند زمین به نورش روشن گردد و در میان مردم میزان عدالت وضع کند و هیچ کس به دیگری ستم نکند و او کسی است که زمین برای او در پیچیده شود و سایه‌ای برای او نباشد و او کسی است که از آسمان نداکننده‌ای او را به نام ندا کند و به وی دعوت نماید به گونه‌ای که همه اهل زمین آن ندا را بشنوند، می‌گوید:

«الَا إِنَّ حَجَّةَ اللَّهِ قَدْ ظَهَرَ عِنْدَ بَيْتِ اللَّهِ فَاتَّبِعُوهُ فَإِنَّ الْحَقَّ مَعَهُ وَ فِيهِ»

. و این همان قول خدای تعالی است که فرموده است: «إِنَّ نَشَأَ نَزَّلَ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ آيَةً فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ». (۲)

(۲) الشعراء: ۴.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۶۲

-۶

(۱) عبد السّلام بن صالح هروی گوید: من از دعبل بن علی خزاعی شنیدم که می‌گفت: بر مولای خود امام رضا علیه السّلام قصیده خود را که چنین آغاز می‌شود خواندم:

مدارس آیات خلت من تلاوه و منزل وحی مقفر العرصات و چون به این ابیات رسیدم:

خروج امام لا محاله خارج یقوم علی اسم الله و البرکات

یَمِيزُ فِينَا كُلَّ حَقٍّ وَ باطل و یجزی علی النعماء و التّمات امام رضا علیه السّلام به سختی گریستند، سپس سر خود را بلند کرده و به من فرمودند: ای خزاعی! روح القدس این دو بیت را بر زبان تو جاری کرده است، آیا می‌دانی این امام کیست؟ و کی قیام خواهد کرد؟ گفتم نه ای مولای من! فقط شنیده‌ام که امامی از شما خروج می‌کند و زمین را از فساد پاک می‌سازد و آن را از عدل آکنده

می‌سازد همان گونه که از ستم پر شده باشد.

(۲) فرمود: ای دعبل! امام پس از من فرزندم محمّد است و پس از او فرزندش

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۶۳

علی و پس از او فرزندش حسن و پس از او فرزندش حسن و پس از فرزندش حجت قائم که در دوران غیبتش منتظر او باشند و در ظهورش از او اطاعت کنند و اگر از دنیا جز یک روز باقی نمانده باشد خدای تعالی آن روز را طولانی فرماید تا خروج کند و زمین را از عدل آکنده سازد همچنان که از جور پر شده باشد.

اما کی خواهد بود، این إخبار از وقت است و پدرم از پدرانش روایت کند که به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم گفتند: ای رسول خدا! قائم از فرزندان شما کی خروج می‌کند؟ فرمود: مثل او مثل قیامت است که «لَا يُجَلِّئُهَا لَوْ قَتَبَهَا إِلَّا هُوَ ثَقُلَتْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَا تَأْتِيكُمْ إِلَّا بَعْتُهُ».

و برای دعبل بن علی خزاعی - رضی الله عنه - حدیث دیگری است که می‌خواهم آن را به دنبال این حدیثی که گذشت بیاورم.

۷-

(۱) عبد السلام بن صالح هروی گوید: دعبل بن علی خزاعی - رضی الله عنه - بر امام رضا علیه السلام در شهر مرو درآمد و به ایشان گفت: ای فرزند رسول خدا! من در باره

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۶۴

شما قصیده‌ای سروده‌ام و سوگند یاد کرده‌ام که آن را پیش از شما بر احدی نخوانم.

فرمود: برخوان، و او نیز چنین خواند:

مدارس آیاتی که از تلاوت تهی شده، و منزل وحیی که عرصه‌های آن به بیابانهای بی آب و علف مبدل شده است. و چون به این بیت رسید:

می‌بینم غنائمی که حق آنهاست در میان غیر آنها تقسیم شده و دستان آنها از غنائم خودشان خالی شده است.

امام رضا علیه السلام گریست و فرمود: ای خزاعی! راست گفتی.

و چون به این بیت رسید:

چون خونخواهی کنند دستانشان را که از ساز و برگ تهی است به طرف دشمنانشان دراز کنند.

امام رضا علیه السلام دستهای خود را زیر و رو کرد و فرمود: آری به خدا سوگند دستهای ما تهی و بسته است. و چون به این بیت رسید:

من در دنیا و ایام تلاشم ترسان بودم و امیدوارم که پس از وفاتم در امان باشم.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۶۵

(۱) امام رضا علیه السلام فرمود: خداوند تو را در روز قیامت در امان بدارد.

و چون به این بیت رسید:

و قبری در بغداد متعلق به نفس زکیه است که خداوند آن را در میان غرفه‌های بهشت قرار داده است.

امام رضا علیه السلام فرمود: آیا دو بیت به قصیده تو بیفزایم که با آنها قصیده تو کامل شود؟ گفت: آری ای فرزند رسول خدا! آنگاه امام علیه السلام فرمود:

و قبری در طوس است و چه مصیبت بزرگی دارد که درون را با شعله‌های سوزانش آتش می‌زند.

تا روز حشر که خدای تعالی قائم را برانگیزد و غم و اندوه را از ما بزدايد.

دعبل گفت: ای فرزند رسول خدا! این قبری که در طوس است قبر کیست؟

امام رضا علیه السّلام فرمود: قبر من است و روزگاری نگذرد که طوس محلّ رفت و آمد شیعیان و زوّار من در غربتم گردد، بدان هر کس مرا در طوس و در غربتم زیارت کند در روز قیامت همجوار من و آمرزیده خواهد بود.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۶۶

(۱) سپس امام رضا علیه السّلام بعد از فراغ دعبل از خواندن قصیده برخاست و بدو امر کرد که از جای خود برنخیزد و داخل سرای خود شد و پس از ساعتی خادم امام صد دینار رضوی برای وی آورد و بدو گفت: مولایم می گوید: آن را برای خود هزینه کن، دعبل گفت: به خدا سوگند من برای این نیامده‌ام و این قصیده را برای صله نسروده‌ام و کیسه پول را نپذیرفت و برای تبرک و تشرف جامه‌ای از جامه‌های امام رضا علیه السّلام را درخواست کرد، امام رضا علیه السّلام جبه‌ای از خز را به همراه آن کیسه کرد و به خادم فرمود: به او بگو: مولای من می گوید این کیسه را بگیر که به زودی بدان نیازمند خواهی شد و در این باره دیگر سخن مگو، دعبل کیسه و جبه را گرفت و بازگشت و همراه قافله‌ای از مرو رفت و چون به موضع «میان قوهان» رسید دزدان بر آنان حمله ور شدند و همه قافله را گرفتند و بستند و دعبل نیز جزء دستگیرشدگان بود، و دزدان اموال قافله را تصرف کردند و به تقسیم آنها پرداختند، یکی از آنان به شعر دعبل تمثّل جسته و گفت.

می‌بینم غنائمی که حق آنهاست در میان غیر آنها تقسیم شده و دستان آنها از غنائم خودشان خالی شده است.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۶۷

(۱) دعبل آن را شنید و گفت: این بیت از کیست؟ او گفت: از مردی از خزاعه که به او دعبل بن علیّ می گویند، دعبل به او گفت: دعبل بن علیّ گوینده این قصیده که این بیت از آنست منم! آن مرد با شتاب به نزد رئیسشان رفت که از شیعیان بود و بر سر تلّی نماز می گزارد و او خودش آمد و مقابل دعبل ایستاد و گفت: آیا تو دعبلی؟ گفت: آری، گفت: قصیده را برخوان و او نیز آن را بازخواند. آنگاه او و همه کاروانیان را از قید اسارت آزاد و هر آنچه را که از آنها گرفته بودند به احترام دعبل باز گردانیدند، و دعبل رفت تا به قم رسید و اهالی قم از او درخواست کردند که آن قصیده را برای آنها برخواند، و او گفت: همه در مسجد جامع مجتمع شوند و چون گرد آمدند بالای منبر رفت و قصیده را برخواند و مردم مال و خلعت بسیاری بدو دادند و خبر جبه اهدایی امام رضا علیه السّلام به آنها رسید، و از او درخواست کردند که آن را به هزار دینار به آنها بفروشد و او نپذیرفت، گفتند: تکه‌ای از آن را به هزار دینار بفروشد و او نپذیرفت و از قم رفت و چون از روستا و آبادی بلد خارج شد گروهی از جوانان عرب بدو رسیدند و جبه را از وی ستانند. دعبل به قم بازگشت و از آنها درخواست کرد که جبه را به وی

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۶۸

بازگرداند، (۱) اما جوانان امتناع کردند و نافرمانی مشایخ خود را نمودند و به دعبل گفتند: دسترسی به جبه نخواهی داشت، بهای آن یعنی هزار دینار را بگیر و برو، و او نپذیرفت و چون از باز پس گرفتن جبه نومید شد، درخواست کرد که تکه‌ای از آن را بدو دهند و آنها پذیرفتند و تکه‌ای از آن و بهای بقیه آن را که هزار دینار بود به وی دادند، و او به وطن خود بازگشت و دید دزدان هر چه در منزلش بوده برده‌اند و آن صد دینار صله امام رضا علیه السّلام را به شیعیان فروخت، هر دیناری را به صد درهم و ده هزار درهم به دست آورد و سخن امام رضا علیه السّلام را به یاد آورد که «به زودی به آن نیازمند خواهی شد».

و او را کنیزی بود که در دلش جای داشت و به چشم درد سختی مبتلا شده بود، طبیبان را بر بالین وی آورد و در او نگریسته و گفتند: چشم راست او را نمی‌توانیم درمان کنیم و تباه شده است اما چشم چپ او را تلاش می‌کنیم و درمان خواهیم کرد اما گمان نمی‌کنیم که بهبود یابد، دعبل از این بابت عمیقاً اندوهناک شد و بی‌تابی شدیدی نمود، سپس به یاد آن جبه و فضیلت آن افتاد و

آن تکه جامه را بر چشمان آن کنیز کشید و از سر شب چشمان او را با آن بست و چون صبح شد چشمانش سالمتر از گذشته گردید و گویا به برکت امام رضا علیه السلام
ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۶۹
اصلاً مریض نبوده است.

-۸

(۱) ریّان بن صلت گوید: به امام رضا علیه السلام گفتم: آیا شما صاحب الامر هستید؟ فرمود: من صاحب الامر هستم اما آن کسی که زمین را از عدل آکنده سازد همچنان که پر از جور شده باشد نیستم و چگونه او باشم در حالی که ضعف بدن مرا می‌بینی، و قائم کسی است که در سنّ شیوخ و منظر جوانان قیام کند و نیرومند باشد به غایتی که اگر دستش را به بزرگترین درخت روی زمین دراز کند آن را از جای برکند و اگر بین کوهها فریاد برآورد صخره‌های آن فرو پاشد عصای موسی و خاتم سلیمان علیهما السلام با اوست، او چهارمین از فرزندان من است، خداوند او را در ستر خود نهان سازد سپس او را ظاهر کند و به واسطه او زمین را از عدل و داد آکنده سازد همچنان که پر از ظلم و ستم شده باشد.
ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۷۰

باب ۳۶ روایات امام جواد علیه السلام در باره امام دوازدهم علیه السلام و غیبت او

-۱

(۱) عبد العظیم حسنی گوید: بر مولای خود امام جواد علیه السلام وارد شدم و می‌خواستم از قائم پرسش کنم که آیا مهدی هم اوست یا غیر او؟ امام آغاز سخن کرد و فرمود: ای ابو القاسم قائم ما همان مهدی است کسی که باید در غیبتش او را انتظار کشند و در ظهورش او را فرمان برند و او سومین از فرزندان من است و سوگند به کسی که محمّد صلی الله علیه و آله و سلم را به نبوت مبعوث فرمود و ما را به امامت مخصوص گردانید اگر از عمر دنیا جز یک روز باقی نمانده باشد خداوند آن روز را طولانی گرداند تا در آن قیام کند و زمین را پر از عدل و داد نماید همچنان که آکنده از ظلم و جور شده باشد و خدای تعالی امر او را در یک شب اصلاح

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۷۱

فرماید چنان که امر موسی کلیم الله علیه السلام را اصلاح فرمود، او رفت تا برای خانواده‌اش شعله‌ای آتش بیاورد اما چون برگشت او رسول و پیامبر بود.
سپس فرمود: برترین اعمال شیعیان ما انتظار فرج است.

-۲

(۱) عبد العظیم حسنی گوید: به امام جواد علیه السلام گفتم: امیدوارم شما قائم اهل- بیت محمّد باشید کسی که زمین را پر از عدل و داد نماید همچنان که آکنده از ظلم و جور شده باشد. فرمود: ای ابو القاسم! هیچ یک از ما نیست جز آنکه قائم به امر خدای تعالی و هادی به دین الهی است، اما قائمی که خدای تعالی به توسط او زمین را از اهل کفر و انکار پاک سازد و آن را پر از عدل و داد نماید کسی است که ولادتش بر مردم پوشیده و شخصش از ایشان نهان و بردن نامش حرام است، و او همنام و هم کنیه رسول

خدا صلی الله علیه و آله و سلم است و او کسی است که زمین برایش در پیچیده شود و هر دشواری برایش هموار گردد و از اصحابش سیصد و سیزده تن به تعداد اصحاب بدر از دورترین نقاط زمین به گرد او فراهم آیند و این همان

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۷۲

قول خدای تعالی است که فرمود: **أَيْنَ مَا تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمْ اللَّهُ جَمِيعاً إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ** (۱) و چون این تعداد از اهل اخلاص به گرد او فراهم آیند خدای تعالی امرش را ظاهر سازد و چون عقد که عبارت از ده هزار مرد باشد کامل شد به اذن خدای تعالی قیام کند و دشمنان خدا را بکشد تا خدای تعالی خشنود گردد.

عبد العظیم گفت: ای سرورم چگونه می‌داند که خدای تعالی خشنود گردیده است؟ فرمود: در قلبش رحمت می‌افکند و چون به مدینه درآید لات و عزّی را بیرون کشیده و آن دو را بسوزاند.

۳-

(۱) صقر بن ابی دلف گوید: از امام جواد علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: امام پس از من فرزندی علی است، دستور او دستور من و سخن او سخن من و طاعت او طاعت من است و امام پس از او فرزندش حسن است، دستور او دستور پدرش و سخن او سخن پدرش و طاعت او طاعت پدرش باشد، سپس سکوت کرد.

گفتم: ای فرزند رسول خدا! امام پس از حسن کیست؟ او به شدت گریست و سپس فرمود: پس از حسن فرزندش قائم به حق امام منتظر است، گفتم: ای فرزند رسول خدا! چرا او را قائم می‌گویند؟ فرمود: زیرا او پس از آنکه یادش

(۱) البقره: ۱۴۸.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۷۳

از بین برود و اکثر معتقدین به امامتش مرتد شوند قیام می‌کند، گفتم: چرا او را منتظر می‌گویند؟ فرمود: زیرا ایام غیبتش زیاد شود و مدّتش طولانی گردد و مخلصان در انتظار قیامش باشند و شکاکان انکارش کنند، و منکران یادش را استهزاء کنند، و تعیین کنندگان وقت ظهورش دروغ گویند، و شتاب کنندگان در غیبت هلاک شوند، و تسلیم شوندگان در آن نجات یابند.

باب ۳۷ روایات امام هادی علیه السلام در باره امام دوازدهم علیه السلام و غیبت او

۱-

(۱) عبد العظیم حسنی گوید: بر مولای خود امام هادی علیه السلام وارد شدم چون مرا دید فرمود: مرحبا بر تو ای ابو القاسم! تو دوست حقیقی ما هستی، گوید:

گفتم: ای فرزند رسول خدا! می‌خواهم دین خود را بر شما عرضه بدارم، اگر پسندیده بود بر آن استوار باشم تا آنکه خدای تعالی را ملاقات کنم. فرمود: ای

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۷۴

أبو القاسم! بازگو، (۱) گفتم: من معتقدم که خدای تعالی واحد است و چیزی مانند او نیست و از دو حدّ خارج است: حدّ ابطال و حدّ تشبیه، و اینکه او جسم و صورت و عرض و جوهر نیست، بلکه او پدید آورنده اجسام و تصویرکننده صورتها و آفریننده اعراض و جواهر و ربّ و مالک و جاعل و پدید آورنده هر چیزی است، و اینکه محمّد صلی الله علیه و آله و سلم بنده و رسول اوست،

خاتم پیامبران است، و پس از او تا روز قیامت پیامبری نخواهد بود و آئین او ختم‌کننده آئین‌هاست و پس از آن تا روز قیامت آئینی نخواهد بود.

و من معتقدم که پس از او امام و خلیفه و ولی امر امیر المؤمنین علی بن - اَبی طالب است سپس حسن و بعد حسین و بعد علی بن الحسین و بعد محمد بن علی و بعد جعفر بن محمد و بعد موسی بن جعفر و بعد علی بن موسی و بعد محمد بن علی و بعد تویی ای مولای من، امام هادی علیه السّلام فرمود: و پس از من فرزندانم حسن است و مردم با جانشین او چگونه باشند؟ گفتم: ای مولای من! آن چگونه است؟

فرمود: زیرا شخص او را نمی‌بینند و ذکر نام او روا نباشد تا آنکه قیام کند و زمین را پر از عدل و داد نماید همچنان که پر از ظلم و جور شده باشد. گوید: گفتم:

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۷۵

اقرار می‌کنم (۱) و معتقدم دوست آنان دوست خدا و دشمن ایشان دشمن خدا و طاعت ایشان طاعت خدا و معصیت ایشان معصیت خداست و معتقدم که معراج حق است و سؤال قبر حق است و جنت و نار حق است و صراط و میزان حق است و قیامت می‌آید و شکی در آن نیست و خدای تعالی اصحاب قبور را مبعوث می‌فرماید و معتقدم که فرایض واجبه بعد از ولایت نماز و زکاة و روزه و حج و جهاد و امر به معروف و نهی از منکر است.

امام هادی علیه السّلام فرمود: ای ابو القاسم! به خدا سوگند این دین خداست که آن را برای بندگانش پسندیده است، پس بر آن ثابت باش خداوند تو را به قول ثابت در حیات دنیا و آخرت استوار بدارد.

۲-

(۲) علی بن مهزیار گوید: به امام هادی علیه السّلام نامه‌ای نوشتم و در آن از فرج پرسش نمودم، به من نوشت: هنگامی که صاحب شما از سرای ستمکاران غیبت کرد منتظر فرج باشید.

۳-

(۳) علی بن محمد بن زیاد گوید: به امام هادی علیه السّلام نامه‌ای نوشتم، و در آن از

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۷۶

فرج پرسش نمودم، به من نوشت: هنگامی که صاحب شما از سرای ستمکاران غیبت کرد در انتظار فرج باشید.

۴-

(۱) ابراهیم بن محمد بن فارس گوید: من و نوح و ایوب بن نوح در راه مکه بودیم و در وادی زباله فرود آمدیم و نشستیم و با یکدیگر صحبت می‌کردیم، سخن از اوضاع زمانه و دوری امر امامت از ما بود، ایوب بن نوح گفت: امسال نامه‌ای نوشتم و از این مطلب پرسش نمودم، به من نوشت: چون امام شما از میان شما برداشته شد از زیر پاهای خود منتظر فرج باشید.

۵-

(۲) داود بن قاسم جعفری گوید: از امام هادی علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود:

جانشین پس از من فرزندانم حسن است و شما با جانشین پس از جانشین من چگونه خواهید بود؟ گفتم: فدای شوم برای چه؟

فرمود: زیرا شما شخص او را نمی‌بینید و برای نام او بر شما روا نباشد، گفتم: پس چگونه او را یاد کنیم؟ فرمود: بگوئید: حجة آل محمد علیه السلام.
ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۷۷

-۶-

(۱) اسحاق بن محمد بن ایوب گوید: از امام هادی علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: صاحب الامر کسی است که مردم می‌گویند: هنوز متولد نشده است.

-۷-

(۲) حدیث فوق را محمد بن ابراهیم بن اسحاق نیز برای ما روایت کرده است.

-۸-

(۳) علی بن عبد الغفار گوید: چون امام جواد علیه السلام در گذشت شیعیان به امام هادی علیه السلام نامه نوشتند و از امر امامت از وی پرسش کردند و او نوشت: آن امر تا من در قید حیاتم با من است و چون تقدیر خدای تعالی بر من نازل شود، خدای تعالی جانشین مرا بیاورد و شما با جانشین پس از جانشین من چه خواهید کرد؟

-۹-

(۴) صقر بن ابو دلف گوید: چون متوکل آقای ما امام هادی علیه السلام را برد آمدم تا از او خبری بگیرم، دربان متوکل به من نگریست و امر کرد که مرا به نزد او
ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۷۸

برند و بردند و او گفت: ای صقر! چه کاری داری؟ گفتم: یا استاد! خیر است، گفت: بنشین، صقر گوید: این امور مرا به اندیشه فرو برد و با خود گفتم: در این آمدن خطا کردم، گوید: مردم را از خود دور کرد، سپس گفت: چه کار داری؟ و برای چه آمده‌ای؟ گفتم: برای خبری، گفت: شاید آمده‌ای از خبر مولایت بپرسی؟ گفتم: مولای من کیست؟ مولای من امیر المؤمنین است، گفت: خاموش باش که مولای تو حق است، از من نترس که من با تو هم عقیده‌ام، گفتم:

الحمد لله، گفت: آیا دوست داری او را ببینی؟ گفتم: آری، گفت: بنشین تا پیام رسان برود، گوید: نشستم و چون او رفت به غلامش گفت: دست صقر را بگیر و او را به همان سرای بیبر که آن مرد علوی آنجا زندانی است و آنها را تنها بگذار، او مرا به آن سرا برد و به اتاقی اشاره کرد و وارد شدم و بناگاه دیدم که امام علیه السلام بر حصیری نشسته و در مقابل او قبری حفر شده قرار داشت، گوید: سلام کردم و او سلام مرا پاسخ گفت، سپس فرمان داد که بنشینم و من نیز نشستم سپس فرمود: ای صقر! برای چه به اینجا آمدی؟ گفتم: ای سرورم! آمده‌ام تا از شما خبری بگیرم، گوید: آنگاه به آن قبر نگریستم و گریستم و او به من نگاه کرد و
ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۷۹

گفت: (۱) ای صقر! غم مخور! که بدی آنها هرگز به ما نخواهد رسید، گفتم: الحمد لله، سپس گفتم: ای سرورم حدیثی است که از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت شده و معنای آن را نمی‌فهمم، فرمود: آن چه حدیثی است؟ گفتم: معنای این کلام او چیست: با ایام دشمنی نکنید که با شما دشمنی خواهند کرد؟

فرمود: آری، مقصود از ایام ما هستیم و به واسطه ماست که آسمان و زمین برپاست، شنبه نام رسول خداست، و یک شنبه نام امیر المؤمنین، و دوشنبه نام امام حسن و امام حسین، و سه شنبه نام امام سجاد و امام باقر و امام صادق، و چهارشنبه نام امام کاظم و امام رضا و امام جواد و من است، و پنجشنبه نام فرزندانم حسن، و جمعه نام فرزندم که حق خواهان به گرد او آیند و او کسی است که زمین را پر از عدل و داد نماید همچنان که پر از ظلم و جور شده باشد، این معنای «ایام» است و در دنیا با آنها دشمنی نکنید که آنها در آخرت دشمن شما خواهند بود، سپس فرمود: وداع کن و برو که بر تو ایمن نیستم.

-۱۰-

(۲) صقر بن ابو دلف گوید: از امام هادی علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: امام

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۸۰

پس از من فرزندانم حسن است و پس از حسن فرزندش قائم کسی که زمین را از عدل و داد آکنده سازد همچنان که پر از ظلم و جور شده باشد.

باب ۳۸ روایات امام عسکری علیه السلام در باره امام دوازدهم علیه السلام و غیبت او

-۱-

اشاره

(۱) احمد بن اسحاق گوید: بر امام عسکری علیه السلام وارد شدم و می‌خواستم از جانشین پس از وی پرسش کنم او آغاز سخن کرد و فرمود: ای احمد بن اسحاق خدای تعالی از زمان آدم علیه السلام زمین را خالی از حجت نگذاشته است و تا روز قیامت نیز خالی از حجت نخواهد گذاشت، به واسطه اوست که بلا را از اهل زمین دفع می‌کند و به خاطر اوست که باران می‌فرستد و برکات زمین را بیرون می‌آورد.

گوید: گفتم: ای فرزند رسول خدا امام و جانشین پس از شما کیست؟

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۸۱

(۱) حضرت شتابان برخاست و داخل خانه شد و سپس برگشت در حالی که بر شانه‌اش کودکی سه ساله بود که صورتش مانند ماه شب چهارده می‌درخشید، فرمود: ای احمد بن اسحاق اگر نزد خدای تعالی و حجت‌های او گرامی نبودی این فرزندم را به تو نمی‌نمودم، او همانم و هم‌کنیه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است، کسی است که زمین را پر از عدل و داد می‌کند همچنان که پر از ظلم و جور شده باشد.

ای احمد بن اسحاق! مثل او در این امت مثل خضر و ذو القرنین است، او غیبتی طولانی خواهد داشت که هیچ کس در آن نجات نمی‌یابد مگر کسی که خدای تعالی او را در اعتقاد به امامت ثابت بدارد و در دعاء به تعجیل فرج موفق سازد.

احمد بن اسحاق گوید: گفتم: ای مولای من آیا نشانه‌ای هست که قلبم بدان مطمئن شود؟ آن کودک به زبان عربی فصیح به سخن درآمد و فرمود:

أنا بقیة الله في أرضه و المنتقم من أعدائه

، ای احمد بن اسحاق! پس از مشاهده جستجوی نشانه مکن! احمد بن اسحاق گوید: من شاد و خرم بیرون آمدم و فردای آن روز به نزد

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۸۲

امام عسکری علیه السلام باز گشتم و گفتم: (۱) ای فرزند رسول خدا! شادی من به واسطه منتی که بر من نهادید بسیار است، بفرمائید آن سنتی که از خضر و ذو القرنین دارد چیست؟ فرمود: ای احمد! غیبت طولانی، گفتم: ای فرزند رسول خدا! آیا غیبت او به طول خواهد انجامید؟ فرمود: به خدا سوگند چنین است تا به غایتی که اکثر معتقدین به او باز گردند و باقی نماند مگر کسی که خدای تعالی عهد و پیمان ولایت ما را از او گرفته و ایمان را در دلش نگاشته و با روحی از جانب خود مؤید کرده باشد.

ای احمد بن اسحاق! این امری از امر الهی و سزای از سر ربوبی و غیبی از غیب پروردگار است، آنچه به تو عطا کردم بگیر و پنهان کن و از شاکرین باش تا فردا با ما در علّیین باشی.

مصنّف این کتاب گوید: این حدیث را فقط از علی بن عبد الله وراق شنیدم آن را به خطّ او یافتم و از وی پرسش کردم، او نیز آن را از سعد بن عبد الله از احمد ابن اسحاق همچنان که ذکر کردم روایت نمود.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۸۳

روایاتی در باره خضر علیه السلام

اشاره

«۱»

-۱

(۱) عبد الله بن سلیمان گوید: در بعضی از کتابهای آسمانی خوانده‌ام که ذو القرنین بنده صالحی بود که خدای تعالی او را حجتی بر عبادش قرار داد، اما او پیامبر نبود، خداوند او را در زمین قدرت داد و از هر چیزی بدو سببی داد، برای او چشمه آب حیات را وصف کردند و گفتند هر که از آن بنوشد نمی‌میرد تا آنکه صیحه آسمانی را بشنود، و او در جستجوی آب حیات بیرون رفت تا آنکه به جایی رسید که در آن سیصد و شصت چشمه بود و خضر در پیشاپیش یاران او بود و از همه مردم نزد او محبوب‌تر بود و به او یک شور ماهی داد و به هر یک از یاران او نیز یک شور ماهی داد و به آنها گفت هر یک شور ماهی خود را در یکی از آن چشمه‌ها بشوید و خضر علیه السلام بر سر یکی از آن چشمه‌ها رفت و چون ماهی خود را در آن چشمه فرو برد، زنده شد و شتابان حرکت کرد و چون خضر چنان دید دانست که به آب حیات دست یافته است جامه خود را فرو

(۱) ذکر المصنّف هذا الفصل و الذی بعده استطرادا بین باب اخبار ابی محمّد العسکری علیه السلام.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۸۴

افکند (۱) و در آب افتاد و در آن غوطه می‌خورد و از آن می‌نوشید، پس تمامی آنان به نزد ذو القرنین باز گشتند و ماهی خود را نیز به همراه داشتند اما خضر باز آمد و ماهی به همراه وی نبود، ذو القرنین از ماجرا پرسید و او داستان باز گفت، بدو گفت: آیا از آن آب نوشیدی؟ گفت: آری، گفت: تو صاحب آنی و برای آن آفریده شده‌ای، مژده باد بر تو که در این دنیا می‌پایی و از دیدگان نهانی تا آنکه نفع صورت شود.

-۲

اشاره

(۲) حمزه بن حمران و دیگران از امام صادق علیه السّلام روایت کرده‌اند که فرمود در مدینه روزی امام باقر علیه السّلام بیرون آمد و غمناک شد و اندیشناک بر یکی از دیوارهای مدینه تکیه کرد، به ناگاه مردی پیش آمد و گفت: ای ابا جعفر اندوه تو برای چیست؟ اگر بر دنیاست که رزقی حاضر است و بزّ و فاجر در آن مشترکند و اگر بر آخرت است که وعده‌ای صادق است و پادشاهی توانا در آن حکم می‌کند. ابو جعفر علیه السّلام فرمود: اندوه من بر این نیست، اندوه من بر فتنه ابن زبیر است. آن مرد گفت: آیا احدی را دیده‌ای که از خدا بترسد و خدا او را نجات ندهد؟ یا آنکه احدی را دیده‌ای که بر خدا توکل کند و خدا او را کفایت نکند و

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۸۵

آیا احدی را دیده‌ای که به خدا پناه برد و خدا او را پناه ندهد؟ ابو جعفر علیه السّلام فرمود: خیر، سپس آن مرد راه خود گرفت و رفت، گفتند: این مرد که بود؟ ابو جعفر علیه السّلام فرمود: او خضر بود.

مصنّف این کتاب رضی الله عنه گوید:

این حدیث چنین وارد شده است، اما در خبری دیگر آمده که این ماجرا برای علی بن الحسین علیهما السلام اتفاق افتاده است.

- ۳ -

(۱) اسید بن صفوان صحابی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم گوید: روزی که امیر المؤمنین علیه السلام وفات یافت، کوفه از ناله و گریه به لرزه درآمد و مردم بمانند روزی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلّم از دنیا رفته بود به دهشت افتادند و مردی گریان و شتابان و انا لله گویان آمد و می‌گفت: امروز خلافت نبوت بریده شد، تا آنکه بر در خانه‌ای که امیر المؤمنین در آن بود ایستاد و گفت: ای ابو الحسن! خدا ترا رحمت کند تو در اسلام اولین مسلمان بودی و در ایمان از همه مخلصتر و در یقین از همه استوارتر و از خدای تعالی ترسانتر از همه بودی؛ رنج تو از همه بیشتر و

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۸۶

احتیاط تو بر پیامبر از همه افزونتر (۱) و امتیّت تو بر اصحاب از همه بیشتر بود؛ از حیث مناقب افضل آنها و از حیث سوابق گرامیترین آنها و در مقام و درجه رفیعترین آنها بودی؛ از همه به رسول خدا نزدیکتر و در رهبری و نطق و سکوت و کردار شبیه‌ترین مردم به او بودی؛ در منزلت و شرف شریفترین خلائق و گرامیترین آنها در نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم بودی؛ خدا ترا از اسلام و رسولش و مسلمین جزای خیر دهد، آنگاه که اصحاب او ناتوان می‌شدند تو نیرومند بودی و چون از ضعف می‌نشستند تو به مبارزه برمی‌خاستی و هنگامی که سست می‌شدند تو قیام می‌کردی و آنگاه که اصحاب قصدی می‌کردند تو بر روش رسول خدا ملازم بودی، حقّا که به رغم منافقان و خشم کافران و بد آمد حسودان و کینه فاسقان تو جانشین بلا منازع و بی‌مانند رسول خدا بودی.

تو بدین امر برخاستی آنگاه که آنها سستی کردند و به سخن در آمدی آنگاه که آنها فرو ماندند و به نور خدا گذشتی آنگاه که

آنها ایستادند و اگر از تو پیروی می کردند هدایت می شدند. صدایت از همه فروتر و نیرویت از همه فزونتر و کلامت از همه کوتاhter و گفتارت از همه درست تر و رأیت از همه بیشتر و دلت از همه شجاعت تر و یقینت از همه محکمتر و کردارت از همه نیکوتر و به امور از همه

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۸۷

داناتر بودی.

(۱) به خدا سوگند تو برای دین پیشوا بودی و چون مؤمنان به سرپرستی تو در آمدند بر آنها پدری مهربان بودی و بارهای سنگینی را که از حملش ناتوان بودند بر دوش گرفتی و آنچه را که آنان ضایع کردند حفظ نمودی و آنچه را که وا گذاشتند ضبط کردی و چون خوار شدند دامن همت بر کمر بستنی و چون بی تاب شدند به فراز آمدی و چون بی تابی کردند شکیبایی نمودی و چون آنها تخلف کردند تو به مقصد واصل شدی و به واسطه تو بدان چه گمان نداشتند رسیدند.

تو بر کافران عذابی نازل و بر مؤمنان باران رحمت و سرسبزی و خزمی بودی؛ به خدا سوگند، تو بر نعمات آن آفریده شدی و بدانها رسیدی و سوابق آن را به دست آوردی و فضائل آن را با خود بردی؛ حجت تو کند نشد و دلت منحرف و بصیرتت ضعیف و نفست هراسان نگردید.

تو مانند کوهی بودی که تندبادها آن را نمی جنباند و طوفانها آن را زایل نمی سازد و تو چنان بودی که پیامبر فرموده بود: با تن ضعیف در امر خدای تعالی نیرومند بودی، در پیش خود فروتن و در نزد خدای تعالی عظیم بودی، در

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۸۸

زمین بزرگ و نزد مؤمنین جلیل بودی، (۱) هیچ کس در تو عیبی نمی یافت و نمی - توانست بر تو طعنی وارد کند و هیچ کس طمعی در تو و نفوذی بر تو نداشت، ناتوان و خوار نزد تو نیرومند و عزیز بود تا آنکه حق او را از ظالم بستانی و نیرومند و عزیز نزد تو ناتوان و خوار بود تا آنکه حق را از او بازستانی و خویش و بیگانه در اجرای عدالت نزد تو برابر بودند، شأن تو حق و صدق و مدارا بود و قول تو حکم و حتم و امر تو حلم و حزم و رأی تو علم و عزم در کردار بود، راه را هموار و سختی را آسان نمودی، آتش را فرونشاندی و دین بواسطه تو اعتدال گرفت و امر خدا آشکار گردید گرچه کافران ناخوش داشتند و ایمان بواسطه تو نیرومند شد و اسلام و مؤمنان استوار گردید، بسیار سبقت گرفتی و آیندگان پس از خود را به سختی و تعب افکندی، پس تو از گریه برتری و مصیبت تو در آسمانها بزرگ است و ماتم تو مردم را در هم کوفته است **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**، به قضای خدای تعالی خشنودیم و امر او را بدو وامی گذاریم و به خدا سوگند مسلمانان هرگز بمانند رفتن تو سوگوار نشوند.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۸۹

(۱) تو برای مؤمنان پناه و دژی استوار و بر کافران سختی و خشم بودی، پس خداوند ترا به پیامبرش ملحق کند و ما را از اجر تو محروم نسازد و پس از تو گمراه نکند. و مردم خاموش شدند تا آنکه کلامش به پایان رسید و گریست و اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را گریاند، سپس به جستجوی او در آمدند اما او را نیافتند.

-۴

(۲) حسن بن علی بن فضال گوید از امام رضا علیه السلام شنیدم که می فرمود:

خضر علیه السلام از آب حیات نوشید و او زنده است و تا نفخ صور نخواهد مرد و او نزد ما می آید و سلام می کند و آوازش را می شنویم اما شخصش را نمی بینیم و او هر جا که یاد شود حاضر می شود و هر که او را یاد کند بایستی بر او سلام کند و او همه ساله در موسم حج حاضر می شود و همه مناسک را به جا می آورد و در بیابان عرفه وقوف می کند و بر دعای مؤمنین آمین می گوید

و خداوند بواسطه او تنهائی قائم ما را در دوران غیبتش به انس تبدیل کند و غربت و تنهائیش را با وصلت او مرتفع سازد.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۹۰

۵-

(۱) و باز حسن بن علی بن فضال گوید: امام رضا علیه السّلام فرمود: چون رسول- خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم رحلت فرمود خضر آمد و بر در خانه‌ای که علی و فاطمه و حسن و حسین علیه السّلام در آن بودند و رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در آنجا در کفن بود ایستاد و گفت:

السّلام علیکم یا اهل بیت محمّد

! هر نفسی مرگ را می‌چشد و شما پاداش خود را در روز قیامت دریافت خواهید کرد، خدا را برای هر از دست رفته‌ای جانشینی است و برای هر مصیبتی تسلیتی است و برای هر فوت‌شده‌ای جبرانی است، پس بر او توکل کنید و به او اعتماد نمائید و از برای خود و شما از خدای تعالی استغفار می‌کنم. امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: این برادرم خضر است که برای تسلیت پیامبران آمده است.

۶-

(۲) امام رضا علیه السّلام فرمود: چون رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم رحلت فرمود، شخصی آمد و پشت در خانه ایستاد و به ایشان تسلیت گفت و اهل البیت کلام او را می‌شنیدند اما او را نمی‌دیدند. پس علی بن ابی طالب علیه السّلام فرمود: این همان خضر علیه السّلام است آمده است تا رحلت پیامبران را تسلیت گوید.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۹۱

و نام خضر، خضرویه فرزند قایل فرزند آدم علیه السّلام است و بدو خضرون و جعدا نیز می‌گویند و او را خضر نامند زیرا بر زمین سپیدی نشست و آن زمین خضر و خزّم گردید و بدین سبب او را خضر نامیدند و عمر او از همه آدمیزادگان طولانیتر است. و صحیح آن است که نام او بلیا [تالیا خل] فرزند ملکان فرزند عامر فرزند ارفخشذ فرزند سام فرزند نوح است و من خبر آن را با سند در کتاب علل الشرائع آورده‌ام.

۷-

(۱) از امام سجّاد علیه السّلام حدیثی طولانی نقل شده است که در آخر آن می‌فرماید:

چون رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم رحلت فرمود و برای تسلیت او آمدند شخصی آمد که صدایش را می‌شنیدند اما او را نمی‌دیدند و گفت:

السّلام علیکم و رحمه الله و برکاته.

هر نفسی مرگ را می‌چشد و شما پادشاهای خود را در روز قیامت دریافت خواهید کرد، خدا را برای هر مصیبتی تسلیتی است و برای هر از دست رفته‌ای جانشینی است و برای هر فوت‌شده‌ای جبرانی است پس به خداوند اعتماد کنید و به او امیدوار باشید که مصیبت زده کسی است که از ثواب محروم

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۹۲

باشد.

و السَّلَام علیکم و رحمۀ اللّٰه و برکاته

. علیّ علیه السَّلَام فرمود: آیا می‌دانید که این شخص کیست؟ این همان خضر علیه السَّلَام است.

مصنّف این کتاب رضی اللّٰه عنه گوید:

(۱) بیشتر مخالفین ما حدیث خضر علیه السَّلَام را پذیرفته‌اند و معتقدند که او زنده و غایب از دیدگان است و هر گاه او را یاد کنند حاضر می‌شود و طول عمر او را انکار نمی‌کنند و حدیث او را خلاف عقولشان نمی‌شمارند، اما قائم علیه السَّلَام و طول عمر او را در غیبتش انکار می‌کنند و به اعتقاد آنها قدرت خداوند می‌تواند خضر علیه السَّلَام را تا نفخ صور زنده بدارد و ابلیس ملعون را تا روز قیامت در غیبتش زنده نگاه دارد، امّا نمی‌تواند حجّت خدا را در میان بندگانش و در دوران غیبتش تا مدّتی طولانی زنده بدارد، با وجود آنکه اخبار صحیحه در باره او و نام و نسب و غیبت او از ناحیه خدای تعالی و رسول او صلیّ اللّٰه علیه و آله و سلّم و ائمه علیه السَّلَام وارد شده است.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۹۳

احادیث ذو القرنین

-۱-

(۱) ابو بصیر از امام باقر علیه السَّلَام روایت کند که فرمود: ذو القرنین پیامبر نبود ولی او بنده شایسته‌ای بود که خدا را دوست داشت و خداوند نیز او را دوست داشت، برای خدا خیرخواهی کرد و خداوند نیز برای او خیر خواهی نمود، قومش را به تقوای الهی فرمان داد و آنها ضربتی بر طرفی از سر او زدند و او مدّتی از نظر آنها غایب گردید و سپس به نزد آنها بازگشت و آنها ضربتی دیگر بر طرف دیگر سر او زدند، و در میان شما هم کسی هست که بر روش او باشد.

-۲-

(۲) مردی از بنی اسد گوید: شخصی از علیّ علیه السَّلَام پرسید که چگونه ذو القرنین توانست به مشرق و مغرب برسد؟ فرمود: خداوند ابر را مسخّر و گردانید و وسایل را برای او مهیا ساخت و روشنی بدو بخشید و شب و روز برای او برابر بود.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۹۴

-۳-

(۱) اصبغ بن نباته گوید: علیّ علیه السَّلَام بر منبر بود، ابن کوّاء پیش آمد و گفت: ای امیر المؤمنین! مرا از احوال ذو القرنین خبر ده، آیا او پیامبر بود یا پادشاه؟ آن دو قرن او چه بود؟ آیا طلا بود یا نقره؟ علیّ علیه السَّلَام فرمود: نه پیامبر بود و نه پادشاه و آن دو قرن او نه از طلا بود و نه از نقره، لکن او بنده‌ای بود که خدا را دوست داشت و خداوند نیز او را دوست داشت و برای خدا خیر خواهی کرد و خداوند برای او خیر خواهی فرمود؛ و او را ذو القرنین نامیده‌اند برای آنکه قومش را به حقّ فرا خواند و آنها ضربتی بر طرفی از سر او زدند و او زمانی از دیدگان آنها غایب شد، سپس به نزد ایشان آمد و آنها ضربتی دیگر بر طرف دیگر سر او زدند و در میان شما هم مانند او هست.

-۴-

(۲) جابر بن عبد الله انصاری گوید از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که می‌فرمود:

ذو القرنین بنده صالحی بود که خدای تعالی او را بر بندگانش حجت قرار داد و او قومش را به خدای تعالی فراخواند و آنها را به تقوای الهی فرمان داد ولی آنها

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۹۵

ضربتی بر طرفی از سر او زدند و او زمانی از دیدگان آنها غایب شد تا به غایتی که گفتند او مرده است یا هلاک شده است! در کدام وادی گذر می‌کند؟ سپس آشکار گردید و به نزد قومش بازگشت و آنها ضربتی دیگر بر طرف دیگر سر او زدند و در میان شما کسی هست که بر سنت او باشد و خدای تعالی ذو القرنین را در زمین مقتدر کرد و وسیله هر کاری را بدو داد و او به مغرب و مشرق رسید و خدای تعالی روش او را در قائم از فرزندان ما جاری می‌سازد و او را به شرق و غرب زمین می‌رساند تا به غایتی که هیچ آب انبار و موضعی از کوه و دشت نباشد که ذو القرنین بر آن گام نهاده باشد جز آنکه او نیز بر آن گام نهد و خداوند گنجها و معادن زمین را برای او آشکار کند و او را بواسطه ترسی که در دل دشمن می‌افکند یاری می‌کند و زمین را پر از عدل و داد می‌نماید همان گونه که پر از ظلم و ستم شده باشد.

دیگر از احادیث ذو القرنین این روایت است:

-۵-

(۱) عبد الله بن سلیمان که قاری کتب بود گوید: در بعضی از کتابهای آسمانی

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۹۶

خواننده‌ام که ذو القرنین مردی از اهالی اسکندریه بود و مادرش پیرزنی از عجزه‌های آن شهر بود و جز او فرزندی نداشت و به او اسکندروس می‌گفتند و او از کودکی مؤدب و خوش خلق و پارسا بود تا آنکه مرد کاملی شد و در خواب دید که گویا به خورشید نزدیک شده است به غایتی که دو شاخه شرقی و غربی آن را گرفته است. چون خوابش را برای قومش بازگو کرد او را ذو القرنین نامیدند، از آن پس همت و آوازه‌اش بلند گردید و در میان قومش عزت یافت.

و آغاز کار او چنین بود که گفت من برای خدای تعالی اسلام آوردم سپس قومش را به اسلام فراخواند و از هیبت او همه اسلام آوردند، آنگاه فرمان داد برایش مسجدی بسازند و آنان نیز اجابت کردند و حدود آن را چنین معین کرد:

طول آن چهار صد ذراع و عرض آن دویست ذراع و پهنای دیوار آن بیست و دو ذراع و ارتفاع آن صد ذراع. گفتند: ای ذو القرنین! از کجا تیری می‌آوری که به دو سر دیوار برسد؟ گفت: چون از ساخت آن دو دیوار فارغ شدید درون آن را پر از خاک کنید تا با دیوارها برابر شود و چون چنین کردید بر هر فردی از مؤمنان به قدر توانائیش طلا و نقره مقزّر کنید و آنها را به اندازه سر ناخن

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۹۷

ریز ریز کنید (۱) و با آن خاکها مخلوط نمائید و تیرهایی از مس بسازید و ورقه‌هایی از مس بر روی آنها قرار داده و آنها را ذوب کنید و شما بر چنین کارهایی توانائید، زیرا بر زمین هموار قرار دارید و چون از این کارها فارغ شدید مساکین را فراخوانید تا آن خاکها را خارج سازند و آنها بخاطر طلا و نقره‌ای که در آن وجود دارد بر این کار شتاب خواهند کرد.

آنان مسجد را ساختند و مساکین نیز آن خاک را بیرون بردند و سقف برجا ماند و مساکین نیز بی‌نیاز شدند و آنها را در چهار

لشکر منظم کرد و در هر لشکری ده هزار نفر وجود داشتند، آنگاه آنها را به شهرها فرستاد و در اندیشه مسافرت افتاد، قومش به گرد او آمدند و گفتند: ای ذو القرنین! تو را به خدا سوگند که دیگران را نسبت به خود بر ما مقدم نداری، ما سزاوارتریم که تو را زیارت کنیم و مسقط الرأس تو در میان ما باشد، تو در میان ما زاده شدی و پرورش یافتی و این اموال و نفوس ماست که در اختیار تو نهاده‌ایم تا بر آنها حکومت کنی و این مادر توست که پیر و ناتوان است و حشش از همه خلق خداوند بر تو بیشتر است و تو را نسزد که نافرمانی او را کرده و با وی مخالفت کنی، گفت به خدا سوگند که سخن شما درست و نظرتان صواب است، اما من مانند ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۹۸

شخصی هستم که قلب و گوش و چشمش را ربوده‌اند، (۱) او را می‌برند و از خلقش دور می‌سازند و نمی‌دانند که از او چه می‌خواهند ولی ای قوم من! بیائید و در این مسجد درآئید و تا آخرین نفر مسلمان شوید و با من مخالفت نکنید که هلاک خواهید شد.

سپس شهردار اسکندریه را خواست و بدو گفت: مسجدم را آباد بدار و مادرم را دلداری ده، و چون شهردار بی‌تابی و گریه و زاری وی را دید چاره‌ای اندیشید تا بواسطه مصیبت‌هایی که مردم پیش از او و پس از او دیده‌اند وی را دلداری دهد و جشن بزرگی برپا کرد و جارچی وی می‌گفت: ای مردم! شهردار بار عام داده است تا در فلان روز حاضر شوید، و چون آن روز فرا رسید جارچی ندا در داد که بشتابید و تنها کسانی که مصیبت و بلا دیده‌اند نبایستی در این جشن شرکت کنند و همه مردم از حضور در آن جشن بازماندند و گفتند در میان ما کسی نیست که بلا ندیده و خویشی از وی نمرده باشد و مادر ذو القرنین این سخن را شنید و شگفت زده شد و ندانست که مقصود شهردار چیست. سپس شهردار منادی فرستاد و گفت: ای مردم! شهردار شما را احضار کرده است که در

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۹۹

فلان روز به نزد وی روید (۱) و کسی که مصیبت و بلا ندیده است و داغدار نیست نبایستی در این جشن شرکت کند، زیرا کسی که بلا ندیده خیری در او نیست و چون چنین کرد مردم گفتند: این مردی است که ابتدا بخل ورزید ولی سپس پشیمان و شرمگین گردید و در مقام تدارک و جبران برآمد و عیب خود را از بین برد و چون مردم گرد آمدند برای آنها به سخنرانی پرداخت و گفت:

ای مردم! من شما را برای جشن دعوت نکرده‌ام بلکه مقصودم این است که با شما در باره ذو القرنین و ناراحتیهایی که در اثر فراق و فقدان وی حاصل شده است سخن گویم. شما آدم علیه السلام را در نظر آورید، خدای تعالی او را به دست خود آفرید و از روح خود در وی دمید و فرشتگان را برای وی به سجده درآورد و در بهشتش نشانید و او را چنان گرمی داشت که کسی را گرمی نداشته است، بعد از آن او را به بزرگترین بلایی که در دنیا وجود دارد مبتلا ساخت و آن خروج از بهشت است، مصیبتی که جبرانی برای آن نیست؛ سپس بعد از او ابراهیم علیه السلام را به آتش و ذبح فرزندش مبتلا ساخت و یعقوب را مبتلا به اندوه و گریه کرد و همچنین یوسف را به بردگی و ایوب را به بیماری و یحیی را به سر بریدن و زکریا را به کشتن و عیسی را به اسیری مبتلا ساخت و بیشتر خلق خدای تعالی گرفتار و

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۰۰

مبتلا بوده‌اند، و تنها خداوند است که شماره آنان را می‌داند.

(۱) چون سخنش به انجام رسید به آنها گفت: بروید و مادر اسکندروس را دلداری دهید تا ببینیم که صبرش چگونه است زیرا مصیبت او در باره فرزندش عظیم است. و چون بر او وارد شدند گفتند: آیا امروز در میان جمعیت بودی و آن سخنان را شنیدی؟ گفت: چیزی از امور شما بر من مخفی نیست و تمام سخنان شما را هم شنیده‌ام و در میان شما کسی چون من مبتلا به مصیبت

اسکندروس نیست و خدای تعالی به من صبر داد و مرا خشنود ساخت و دلم را آرام کرد و امیدوارم که اجرم به اندازه آن باشد و اجر شما نیز به اندازه مصائبی که در فقدان برادرانتان دارید باشد و به اندازه نیت خود در باره مادر اسکندروس مأجور باشید و امیدوارم که خداوند من و شما را بیمارزد و من و شما را مورد مرحمت خود قرار دهد. و چون نیکویی تعزیت و صبر او را دیدند بازگشتند و او را به حال خود گذاشتند و ذو القرنین نیز راه خود را پیش گرفت و بلاد را درنوردید و قصد مغرب داشت و لشکریان او در آن روز از مساکین بودند و خدای تعالی بدو وحی فرمود که ای ذو القرنین تو حجت من بر همه خلایق از مشرق تا به مغربی و این تأویل رؤیای توست.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۰۱

(۱) ذو القرنین گفت: ای خدای من! تو مرا بر کار بزرگی گماشتی که قدر آن را فقط خودت می‌دانی، پس مرا از حال این امت آگاه کن که با چه قدرتی با آنها نبرد کنم و با چه لشکری بر آنها غلبه نمایم و با چه حیل‌های آنها را به دام اندازم و با چه صبری آنها را به ستوه آورم و با چه زبانی با ایشان سخن گویم؟ و چگونه زبان آنها را بفهمم و با کدام گوش کلام آنها را بشنوم؟ و با چه دیده‌ای در آنها بنگرم؟ و با چه دلیلی با آنها محاجه نمایم؟ و با چه قلبی آنها را تعقل کنم؟ و با چه حکمتی امور آنها را تدبیر کنم و با چه حلمی بر آنها شکیبایی ورزم؟ و با چه عدلی در میان آنها دادگری نمایم و با کدام معرفت در میان ایشان حکم نمایم و با چه عملی کارهای آنها را استوار نمایم؟ و با چه عقلی آنها را احصا کنم و با کدام لشکر به کارزار آنها پردازم؟ پروردگارا از آنچه گفتم چیزی نزد من نیست، مرا بر آنها نیروبخش که تو پروردگار رحیمی هستی که هیچ کس را بیش از توانائیش تکلیف نفرمایی و باری افزون بر طاقتش بر وی نهدی.

خدای تعالی بر وی وحی فرمود که به تو طاقت آنچه را که تکلیف کرده‌ام خواهم داد و فهمت را توسعه می‌دهم تا هر چیزی را بفهمی و شرح صدر به تو

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۰۲

ارزانی می‌کنم تا هر چیزی را بشنوی (۱) و زبانت را به هر چیزی باز می‌کنم و گوشت را می‌کشایم تا هر چیزی را بشنوی و چشمت را بینا می‌کنم تا هر چیزی را بنگری و برایت شماره می‌کنم تا چیزی از تو فوت نشود و برایت حفظ می‌کنم تا چیزی از تو نماند و پشتت را استوار می‌سازم تا چیزی تو را به هراس نیفکند و لباس هیبت بر اندام تو می‌پوشم تا چیزی تو را نترساند و اندیشه‌ات را درست و استوار می‌گردانم تا به هر چیزی برسی و تنت را مستحرت می‌سازم تا همه چیز را نیکو گردانی و نور و ظلمت را در اختیار تو قرار می‌دهم و آنها را دو لشکر از لشکریان تو قرار می‌دهم تا نور هدایت کند و ظلمت صیانتت نماید و امت به دنبال تو درآید.

و ذو القرنین با رسالت پروردگارش روان شد و خداوند او را بدان چه وعده فرموده بود مؤید کرد تا آنکه به مغرب آفتاب گذر کرد و به هیچ امتی از امتها نمی‌گذشت جز آنکه آنها را به خدای تعالی فرا می‌خواند، اگر می‌پذیرفتند از آنها قبول می‌کرد و اگر نمی‌پذیرفتند تاریکی آنها را فرا می‌گرفت و شهر و ده و دژ و خانه و سراهای آنها تاریک می‌شد و دیده‌هایشان تاریک می‌گردید و در دهان و بینی و گوش و درونشان در می‌آمد و متحیر باقی می‌ماندند تا در نهایت

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۰۳

خدای تعالی را اجابت می‌کردند و به درگاه او می‌نالیدند (۱) و چون به مغرب آفتاب رسید آن امتی را دید که خدای تعالی در کتابش از آنها یاد کرده است و با آنها همان عملی را کرد که با اقوام پیش از آنها کرده بود تا آنکه از کار مردم مغرب فارغ شد و جمعیت و شماری به دست آورد که تنها خداوند تعداد آنها را می‌داند و قدرت و سطوتی بهم رسانید که جز خدای تعالی توانایی آن را نداشت و زبانهای مختلفه و تمایلات درهم و برهم و دل‌های پراکنده برای وی حاصل شد، سپس در تاریکی هشت شبانه روز

آمیزش می کردند و چون نهنگ نمی رسید گرسنه می شدند و به شهرها یورش می بردند و بر سر هر چه که می آمدند آن را تباہ کرده و می خوردند و تباہ کردن آنها از تباہی ملخ و تگرگ و همه آفات بیشتر بود و چون از سرزمینی به سرزمینی دیگر می رفتند اهالی آنجا فرار می کردند و راهشان را باز می گذاشتند و کسی بر آنها غلبه نمی کرد و نمی توانست جلوی آنها را بگیرد تا آنکه از کثرت عدد ایشان هیچ کس از مخلوقات خدای تعالی جای پا نهادن نداشت و جای نشستن برای

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۰۷

انسان باقی نمی ماند (۱) و هیچ یک از مخلوقات خدای تعالی نمی دانست که اول و آخر آنها کجاست؟ و بخاطر نجاست و پلیدی و بدی آنها کسی نمی توانست به آنها بنگرد و یا آنکه به ایشان نزدیک شود و به همین دلیل بود که غلبه و ظفر می یافتند و آنها آواز و غوغایی داشتند که اگر به سرزمینی نزدیک می شدند آواز و غوغای آنها بخاطر کثرتشان از صد فرسخی شنیده می شد، همان گونه که صدای باد یا باران دور دست شنیده می شد و چون در بلادی واقع می شدند مهمه می کردند مانند مهمه زنبور عسل ولی شدیدتر و بلندتر و زمین را پر می کردند و کسی نمی توانست بخاطر مهمه آنها صدایی را بشنود و چون به سرزمینی روی می آوردند وحوش و درندگان آنها می ترسیدند و چیزی در آنها باقی نمی ماند، زیرا اقطار آن سرزمین را پر می کردند و چون بیرون می رفتند جاننداری در آن باقی نمی ماند زیرا آنها از هر چیزی بیشتر بودند.

واقعا امر آنها از هر شگفتی شگفت انگیزتر بود و تمام آنها می دانستند که کی خواهند مرد و این از آن رو بود که هیچ مردی از آنها نمی مرد مگر آنکه هزار فرزند برای وی متولد شود و هیچ زنی از آنان نمی مرد مگر آنکه هزار فرزند بزاید و از این رو مدت عمر خود را می دانستند و چون آن هزار فرزند متولد می شدند خود را برای مرگ آماده می کردند و امور معیشت و زندگانی را رها

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۰۸

می ساختند. (۱) این داستان آنهاست که روزی که خدا آنها را آفرید تا روزی که نابودشان کند.

و در زمان ذوالقرنین آنها شروع کرده بودند در سرزمینها و امتهای یک به یک سیاحت کنند و چون رو به سوی می کردند از آن منحرف نمی شدند و به راست و چپ التفات نمی نمودند.

و چون امتهای آن روزگار آنها را احساس کردند و مهمه آنها را شنیدند به ذوالقرنین استغاثه نمودند و ذوالقرنین در آن روز در ناحیه آنها فرود آمده بود، به گرد او اجتماع کرده و گفتند: ای ذوالقرنین! ما از پادشاهی و سلطنت و هیبتی که خداوند به تو ارزانی کرده است آگاهیم و می دانیم که خداوند تو را بالمشکریان زمین و نور و ظلمت مؤید کرده است و ما همسایگان یا جوج و مأجوج هستیم و بین ما و آنها غیر از این کوهها حائلی نیست و راه نفوذ آنها به ما تنها از طریق این دره است و اگر به سمت ما روی آورند بواسطه کثرتشان ما را از دیارمان آواره سازند و برای ما قرار نباشد و آنها آفریدگان خدای تعالی هستند که بسیارند و در میان آنها کسانی مشابه انسانند اما مانند چهارپایانند که از گیاهان

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۰۹

می خورند، (۱) مانند درندگان به شکار جنبندگان و وحوش می پردازند و همه حشرات زمین را می خورند از مار و عقرب و هر جاننداری که خداوند آفریده است، و در میان مخلوقات خداوند آفریده ای نیست که مانند آنها رشد کند و افزون شود و بی شک آنها زمین را پر می سازند و اهالی آن را آواره می کنند و در آن تباہی نمایند و ما پیوسته بیم آن داریم که پیشقراولان آنها از میان این دو کوه بر ما هجوم آورند و خدای تعالی تدبیر و نیرویی به تو داده که به احدی از جهانیان نداده است «آیا باجی بر تو مقرر گردانیم تا میان ما و آنها سدّی بسازی؟ گفت: قدرتی که خداوند به من ارزانی کرده بهتر است، مرا یاری کنید تا بین شما و ایشان سدّی بسازم، بروید پاره های آهن بیاورید». کهف: ۹۴ الی ۹۶.

گفتند: ما از کجا این مقدار آهن و مس بیاوریم تا برای عملی که می خواهی انجام دهی کافی باشد؟ گفت: من شما را به معدن

آهن و مس راهنمایی می‌کنم. پس به دو کوه نقب زد و آنها را شکافت و از آن آهن و مس استخراج نمود. گفتند: به کدام نیرو آهن و مس را قطع نمائیم؟ او معدن دیگری برای آنها استخراج کرد که بدان «سامور» می‌گفتند و از برف سفیدتر بود و سامور را روی هر چه می‌نهادند

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۱۰

زیرا آن را ذوب می‌کرد (۱) و از آن برای آنها ابزاری ساخت و این ابزار همان بود که سلیمان فرزند داود ستونهای بیت المقدس و سنگهای آن را بریده بود و آن را شیاطین از این معادن برای وی آورده بودند. از آن به میزان کفایت فراهم آوردند و آهن را گداختند و پاره‌هایی از آن را مانند صخره‌ها ساختند و از آنها به جای سنگ استفاده می‌کردند، مس مذاب را مانند ملاط برای آن سنگها استعمال می‌نمودند، سپس بنا را آغاز کرد و میان دو کوه را اندازه گرفت و آن سه میل بود و پی آن را تا نزدیک آب کند و پهنای آن را یک میل قرار داد و در میان آن پاره‌های آهن ریخت و مس را ذوب نمود و در خلال آنها قرار داد و طبقه‌ای را از مس و طبقه دیگر را از آهن قرار داد تا آنکه سد به اندازه دو کوه شد و از زردی و سرخی مس و سیاهی آهن به مانند برد یمانی گردید و یاجوج و ماجوج سالی یک بار با آن مصادف می‌شوند و آن بدان جهت است که آنها در بلاد خویش سیاحت می‌کنند و چون به این سد می‌رسند باز می‌ایستند و به بلاد خود بازمی‌گردند و پیوسته چنین است تا قیامت نزدیک شود و علائم آن ظاهر شود و چون نشانه‌های آن که عبارت از قیام قائم علیه السلام است ظاهر شود خدای تعالی آن

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۱۱

را برای ایشان بگشاید (۱) و آن قول خدای تعالی که فرموده است: «تا آنکه یاجوج و ماجوج گشوده گردد و آنها از هر تلی سرازیر شدند.» (۱)

و چون ذو القرنین از کار سد فارغ شد به سیر خود ادامه داد و در آن هنگام که با لشکریانش می‌گذشتند به پیرمردی برخورد کرد که نماز می‌خواند، با لشکریان خود ایستادند تا نمازش به پایان رسید، ذو القرنین گفت: چگونه این لشکر ترا نترسانید؟ گفت: من با کسی مناجات می‌کردم که لشکرش از لشکر تو بیشتر و سلطنتش از سلطنت تو گرامی‌تر و نیرویش از نیروی تو شدیدتر است و اگر رو به سوی تو می‌کردم نیازم به درگاه او برآورده نمی‌شد. ذو القرنین گفت:

آیا دوست می‌داری که با من بیایی تا با تو مواسات کنم و در پاره‌ای از امور از تو استعانت بجویم؟ گفت: آری به شرط آنکه برایم چهار چیز را تضمین کنی، اول: نعمتی که زایل نشود، دوم: صحتی که مرضی در آن نباشد، سوم: شبابی که در آن پیری نباشد، چهارم: حیاتی که در آن مرگ نباشد. ذو القرنین گفت: کدام مخلوق است که بتواند این خصال را تضمین کند؟ آن مرد گفت: من نزد کسی هستم که بر این خصال تواناست و مالک آنها و مالک توست.

(۱) الأنبياء: ۹۶.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۱۲

(۱) سپس به مرد دانشمندی گذشت که به ذو القرنین گفت: به من خبر ده از دو چیزی که از اول آفرینش جهان برپاست و از دو چیزی که جاری است و از دو چیزی که مختلف است و از دو چیزی که مبعوض یک دیگرند. ذو القرنین گفت: اما آن دو چیز برپا آسمان و زمین است و آن دو چیز جاری خورشید و ماه است و آن دو چیز مختلف شب و روز است و آن دو شیء که مبعوض یک دیگرند موت و حیات است، آن مرد گفت: برو که تو دانشمندی! ذو القرنین به راه خود ادامه داد و در شهرها گردش می‌کرد تا آنکه به مردی رسید که جمجمه‌های مردگان را زیر و رو می‌کرد با لشکر خود نزد او ایستاد گفت: ای مرد! چرا این جمجمه‌ها را زیر و رو می‌کنی؟ گفت: برای آنکه شریف و وضع آنها را بشناسم و من بیست سال است که به چنین کاری مشغولم و هنوز

نشناخته‌ام، ذو القرنین به راه خود ادامه داد و او را به حال خودش وا گذاشت و گفت: گمان نمی‌کنم مقصود تو کسی غیر من باشد. و در این میان که به راه خود می‌رفت ناگاه به امت دانشمندی رسید که از قوم موسی بودند کسانی که به حق هدایت می‌کردند و عدالت می‌ورزیدند. امتی

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۱۳

دادگر و عادل که به مساوات تقسیم می‌کردند (۱) و به عدالت حکم می‌نمودند و با یک دیگر مواسات و مهربانی می‌کردند، حال و گفتارشان یکی بود و دل‌هایشان به یک دیگر الفت داشت و طریقه آنها مستقیم و سیرشان نیکو بود، قبرهای مردگان آنها در آستانه آنها و در خانه‌ها و اتاق‌هایشان بود، خانه‌هایشان در نداشت و امیران بر آنها حکومت نمی‌کردند و قاضی نداشتند و ثروتمندان و پادشاهان و اشراف در میان آنها نبود. تفاوت و برتری در زندگانی آنها وجود نداشت و با یک دیگر اختلاف و نزاع نمی‌کردند و یک دیگر را دشنام نمی‌دادند و نمی‌کشتند و آفات به آنها نمی‌رسید.

چون وضع آنها را چنین دید سر تا پا شگفت زده شد و گفت: ای قوم! حال خود را به من گزارش دهید که من شرق و غرب زمین را گشته‌ام و خشکیها و دریاها و دشتهای و کوهها و نور و ظلمت زمین را در نور دیده‌ام ولی به مانند شما ندیده‌ام، بگوئید: چرا قبر مردگان شما در آستانه بیوت شما و در خانه‌های شماست؟ گفتند: این کار را عمدا انجام می‌دهیم تا مرگ را فراموش نکنیم و یادش از قلوب ما خارج نشود.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۱۴

(۱) گفت: چرا خانه‌های شما در ندارد؟ گفتند: برای آنکه در میان ما دزد و متهم نیست و همه امین هستند. گفت: چرا امیران در بین شما نیستند؟ گفتند: برای آنکه بر یک دیگر ظلم نمی‌کنیم. گفت: چرا حاکمان در بین شما نیستند؟ گفتند: برای آنکه ما با یک دیگر محاصمه و دشمنی نمی‌کنیم. گفت: چرا پادشاهان در بین شما نیستند؟

گفتند: زیرا ما تکاثر نمی‌کنیم و افزون‌طلبی نداریم. گفت: برای چه در بین شما اشراف نیستند؟ گفتند: به دلیل آنکه در بین ما مناقشه و رقابت نیست گفت: چرا برتری و تفاوت در میان شما نیست؟ گفتند: از آن رو که با یک دیگر همدرد و مهربان هستیم. گفت: چرا با یک دیگر اختلاف و نزاع ندارید؟ گفتند: از آن رو که دل‌های ما مهربان و روابط ما نیکوست. گفت: چرا یک دیگر را دشنام نمی‌دهید و نمی‌کشید؟ گفتند: از آن رو که بر طبایع خود با عزم پیروز شدیم و نفوس خود را با حلم رهبری کردیم. گفت: چگونه است که گفتارتان یکی و راهتان مستقیم است؟ گفتند: از آن رو که دروغ و فریب و بدگویی در میان ما نیست. گفت: به من بگوئید چرا در بین شما مسکین و فقیر وجود ندارد؟ گفتند: از آن رو که برابر و بالسویّه تقسیم می‌کنیم. گفت: چرا در بین شما درشت‌خو و سخت‌دل وجود

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۱۵

ندارد؟ (۱) گفتند: به جهت فروتنی و تواضع. گفت: چرا خداوند طولانی‌ترین عمر مردمان را به شما داده است؟ گفتند: از آن رو که داد و ستد ما به حق و داوری ما به عدل است. گفت: چرا دچار قحطی نمی‌شوید؟ گفتند: از آن رو که از استغفار غافل نیستیم. گفت: چرا محزون نیستید؟ گفتند: زیرا خود را آماده بلا کرده‌ایم و بر آن حریصیم و نفوس خود را تعزیت داده‌ایم. گفت: چرا به شما آفات نمی‌رسد؟

گفتند: از آن رو که به غیر خدا توکل نمی‌کنیم و از بروج و نجوم باران نمی‌طلبیم.

گفت: ای قوم! بگوئید آیا پدران‌تان هم چنین بودند؟ گفتند: آری پدرانمان به مساکین ترحم می‌کردند و غمخوار فقرا بودند و از کسی که به آنها ستم می‌کرد در می‌گذشتند و به کسی که به آنها بدی می‌کرد احسان می‌نمودند و برای گناهکاران خودشان استغفار می‌کردند و با خویشان خود در ارتباط بودند و امانات آنها را باز پس می‌دادند و راست می‌گفتند و از دروغ پرهیز

می‌کردند و بدین سبب خداوند امورشان را اصلاح فرمود.

ذو القرنین اقامت در میان آنان را برگزید تا آنکه وفات کرد و عمر چندانی هم در میان آنها نکرد، زیرا سنّ زیادی داشت و پیری هم به سراغ وی آمده بود

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۱۶

و مدت سیر او در بلاد از آن روز که خدای تعالی او را مبعوث فرمود تا آنگاه که وی را قبض روح کرد پانصد سال بود.

رجوع به روایات امام عسکریّ علیه السلام در باره فرزندش صاحب الزّمان علیه السلام

۲-

(۱) یعقوب بن منقوش گوید: وارد بر امام عسکریّ علیه السلام شدم و او بر مصطبه سرا (نیمکت سنگی) نشسته بود و سمت راستش اتاقی بود که بر در آن پرده‌ای آویزان بود، گفتم: سرورم! صاحب الأمر کیست؟ فرمود: پرده را بردار، آن را بالا بردم و پسر بچه‌ای که حدود پنج و جب طول او بود و سنّش هشت یا ده سال بود بیرون آمد با پیشانی نورانی و روئی سپید و چشمانی درخشان و کف دستی سطر و زانوئی برگشته، بر گونه راستش خالی بود و بر سرش گیسوانی، آمد و بر زانوی پدرش امام عسکریّ علیه السلام نشست، آنگاه به من فرمود: این صاحب

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۱۷

شماست، سپس آن فرزند از جا برجست و امام بدو گفت: فرزندم! به درون خانه برو تا وقت معلوم بیاید و او به داخل خانه رفت و من او را نگریستم، سپس فرمود:

ای یعقوب! بنگر که در آن خانه کیست؟ من داخل خانه شدم اما کسی را ندیدم!

۳-

(۱) موسی بغدادی گوید: از امام عسکریّ علیه السلام توقیعی صادر شد که در آن نوشته بود: پنداشتند که می‌توانند مرا بکشند تا این نسل منقطع شود و خدای تعالی گفتار آنها را باطل کرد و الحمد لله.

۴-

(۲) علّمان رازی گوید: یکی از اصحاب به من خبر داد که چون جاریه امام عسکریّ علیه السلام باردار شد به او فرمود: تو حامل پسری هستی که نامش محمّد است و او قائم پس از من می‌باشد.

۵-

(۳) علیّ بن احمد رازی گوید: یکی از برادران من از اهل ری پس از درگذشت امام عسکریّ علیه السلام در طلب امام برآمده بود و در این میان که در مسجد کوفه اندوهگین نشسته بود و در مقصد خود اندیشه می‌نمود، با دست ریگهای مسجد را کاوش می‌کرد و ناگاه ریگی به دستش رسید که روی آن

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۱۸

نوشته شده بود «محمّد» آن مرد گوید: در آن ریگ نگریستم نوشته‌ای ثابت و حک شده بود و نه آنکه با مرکب بر آن نوشته باشند.

-۶-

(۱) ابو غانم گوید: از امام عسکری علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: در سال دویست و شصت پیروانم فرقه فرقه می‌شوند. و در آن سال امام عسکری علیه السلام رحلت فرمود و پیروان و یاورانش متفرق شدند، دسته‌ای خود را منتسب به جعفر (پسر امام دهم) کردند و دسته‌ای سرگردان شدند و دسته‌ای به شک افتادند و دسته‌ای در حالت تحیر ایستادند و دسته‌ای دیگر به توفیق خدای تعالی بر دین خود ثابت ماندند.

-۷-

(۲) احمد بن اسحاق گوید: از امام عسکری علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: سپاس از آن خدایی است که مرا از دنیا نبرد تا آنکه جانشین مرا به من نشان داد، او از نظر آفرینش و اخلاق شبیه‌ترین مردم به رسول خداست. خدای تعالی او را در ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۱۹ غیبتش حفظ فرماید سپس او را آشکار کند و او زمین را پر از عدل و داد فرماید همچنان که مملو از جور و ستم شده باشد.

-۸-

(۱) موسی بغدادی گوید: از امام عسکری علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: گویا شما را می‌بینم که پس از من در باره جانشین من اختلاف می‌کنید، آگاه باشید که هر کس مقرّبه ائمه بعد از رسول خدا باشد اما منکر فرزندم شود مانند کسی است که به همه انبیاء الهی و رسولانش اقرار داشته باشد اما نبوت رسول اکرم را انکار کند و منکر رسول خدا مانند کسی است که جمیع انبیاء الهی را انکار کند، زیرا اطاعت از آخر ما مانند اطاعت از اوّل ماست و منکر آخر ما مانند منکر اوّل ماست. آگاه باشید که برای فرزندم غیبتی است که مردم در آن شک کنند مگر کسی که خدای تعالی وی را حفظ فرماید.

-۹-

(۲) ابو علی بن همام گوید: از محمّد بن عثمان عمری - قدس الله روحه - شنیدم که می‌گفت: از پدرم شنیدم که می‌گفت: من نزد امام عسکری علیه السلام بودم که از آن حضرت از خبری که از پدران بزرگوارش روایت شده است پرسش کردند که زمین از حجت الهی بر خلائق تا روز قیامت خالی نمی‌ماند و کسی که بمیرد و امام ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۲۰

زمانش را نشناسد به مرگ جاهلیت در گذشته است. فرمود: این حقّ است همچنان که روز روشن حقّ است. گفتند: ای فرزند رسول خدا حجت و امام پس از شما کیست؟ فرمود: فرزندم محمّد، او امام و حجت پس از من است، کسی که بمیرد و او را نشناسد به مرگ جاهلیت در گذشته است، آگاه باشید که برای او غیبتی است که نادانان در آن سرگردان شوند و مبطلان در آن هلاک گردند و کسانی که برای آن وقت معین کنند دروغ گویند، سپس خروج می‌کند و گویا به پرچمهای سپیدی می‌نگرم که بر بالای سر او در نجف کوفه در اهتزاز است.

باب ۳۹ کسانی که منکر قائم یا فرد دوازدهمین ائمه علیه السلام شوند

-۱-

(۱) ابن مسکان از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: کسی که یکی از زندگان را انکار کند مانند کسی است که اموات را انکار کرده باشد.

-۲

(۲) روایت فوق به سندهای دیگر نیز از امام صادق علیه السلام روایت شده است.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۲۱

-۳

اشاره

(۱) ابان بن تغلب گوید: به امام صادق علیه السلام گفتم: کسی که ائمه را بشناسد ولی امام زمانش را نشناسد آیا او مؤمن است؟ فرمود: خیر، گفتم: آیا او مسلمان است؟ فرمود: آری.

مصنّف این کتاب رضی الله عنه گوید:

اسلام عبارت از اقرار شهادتین است و آن همان است که خونها و مالها بدان محفوظ ماند، اما ثواب و پاداش به واسطه داشتن ایمان است و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: هر که گواهی دهد به لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ و مُحَمَّدٍ رَسُولَ اللَّهِ مال و خونسش محفوظ است مگر به واسطه حقوق آن دو، و حساب او با خدای تعالی است.

-۴

(۲) ابن ابی یعفور گوید: امام صادق علیه السلام فرمود: کسی که به ائمه از پدران و فرزندانم اقرار کند اما مهدی از فرزندانم را انکار نماید مانند کسی است که به جمیع

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۲۲

انبیاء اقرار کند اما مُحَمَّدٌ صلی الله علیه و آله و سلم را انکار نماید، گفتم: سرورم! مهدی از فرزندان شما کیست؟ فرمود: پنجمین امام از فرزندان امام هفتم که شخص او از دیدگان مردم نماند و نام بردنش روا نباشد.

-۵

(۱) صفوان بن مهران از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: کسی که به جمیع ائمه اقرار کند اما مهدی را انکار نماید مانند کسی است که به جمیع انبیاء اقرار کند اما نبوت مُحَمَّدٌ صلی الله علیه و آله و سلم را انکار نماید. بدو گفتند: ای فرزند رسول خدا! مهدی از فرزندان شما کیست؟ فرمود: پنجمین امام از فرزندان امام هفتم که شخص او از دیدگان مردم نماند و نام بردنش روا نباشد.

-۶

(۲) هشام بن سالم از امام صادق و او از پدرش و او از جدش و او از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کند که فرمود:

قائم از فرزندان من است نامش نام من و کنیه‌اش کنیه من است، شمائل او شمائل من و روش او روش من می‌باشد و مردم را بر آئین و دینم بدارد و آنها را به کتاب پروردگارم فراخواند، کسی که او را

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۲۳

اطاعت کند مرا اطاعت کرده است و کسی که او را نافرمانی کند مرا نافرمانی کرده است و کسی که او را در دوران غیبتش انکار نماید مرا انکار نموده است و کسی که او را تکذیب کند مرا تکذیب کرده است و کسی که او را تصدیق نماید مرا تصدیق نموده است، از کسانی که گفتار مرا در باره او انکار و تکذیب می‌کنند و از کسانی از ائمتّم که مردم را از طریقه او گمراه می‌سازند به خداوند شکایت می‌برم وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ.

-۷

(۱) ابو لیلی از امام صادق علیه السّلام حدیثی طولانی روایت کند که در پایان آن فرموده است: کسی که بصیرت نداشته باشد چگونه هدایت شود؟ و کسی که ترسانیده نشود چگونه بصیرت یابد؟ از کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پیروی کنید و بر آنچه که از جانب خدای تعالی فرود آمده است اقرار نمایید و از آثار هدایت تبعیت کنید که آن نشانه‌های امانت و تقوا است و بدانید که اگر کسی عیسی بن مریم علیه السّلام را انکار کند و به سایر پیامبران اقرار نماید ایمان نیاورده است، راه را به واسطه مناره‌ها بجوئید و از ورای پرده‌ها آثار را طلب کنید تا امر دینتان را کامل نموده و به پروردگارتان ایمان آورده باشید.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۲۴

-۸

(۱) غیاث بن ابراهیم از امام صادق علیه السّلام و او از پدر و اجدادش روایت کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: کسی که قائم از فرزندان مرا انکار کند مرا انکار کرده است.

-۹

(۲) مروان بن مسلم گوید امام صادق علیه السّلام فرمود: امام نشانه بین خدای تعالی و خلقش می‌باشد، کسی که او را بشناسد مؤمن و کسی که او را انکار نماید کافر است.

-۱۰

(۳) فضیل بن یسار از امام باقر علیه السّلام روایت کند که فرمود: کسی که بمیرد و امامی نداشته باشد به مرگ جاهلیت مرده است و مردم اگر امامشان را نشناسند معذور نخواهند بود.

-۱۱

(۴) عمار گوید از امام صادق علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: کسی که بمیرد و

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۲۵

امامی نداشته باشد به مرگ کفر جاهلی و شرک و ضلالت مرده است.

-۱۲-

(۱) غیاث بن ابراهیم از امام صادق علیه السّلام و او از پدر و اجدادش از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کند کند که فرمود: کسی که قائم از فرزندان مرا در زمان غیبتش انکار کند به مرگ جاهلی مرده است.

-۱۳-

(۲) محمّد بن فضیل از امام رضا علیه السّلام و او از پدرانش روایت کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: ای علی! پس از من تو و ائمه از فرزندان تو حجّتهای الهی بر خلاق و اعلام او بر مردمان هستی، کسی که یکی از شما را انکار نماید مرا انکار نموده است و کسی که یکی از شما را نافرمانی کند مرا نافرمانی کرده است و کسی که بر یکی از شما جفا نماید بر من جفا نموده است و هر که به شما پیوندد به من پیوسته است و هر که از شما اطاعت کند از من اطاعت کرده است و هر کس با شما دوستی یا دشمنی نماید با من دوستی و دشمنی نموده است، زیرا شما از من هستید و از گل من سرشته شده‌اید و من نیز از شمایم.

-۱۴-

(۱) عبد الله بن قدامه گوید امام کاظم علیه السّلام فرمود: کسی که در چهار چیز شک کند به جمیع کتابهای خدای تعالی کافر شده است یکی از آنها معرفت امام است که در هر عصر و زمانی بایستی او را به شخص و صفاتش بشناسد.

-۱۵-

(۲) سلیم بن قیس هلالی از سلمان و ابو ذر و مقداد حدیثی را شنیده است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: کسی که بمیرد و برای او امامی نباشد به مرگ جاهلی مرده است. سپس آن حدیث را به جابر و ابن عباس عرضه کرده است و آنها گفته‌اند: راست گفته‌اند و نیکی کرده‌اند، ما هم بر آن گواهییم و آن را از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیده‌ایم و به دنبال آن سلمان گفته است: ای رسول خدا شما فرمودید:

من مات و لیس له إمام مات میتة جاهلیة

، این امام کیست؟ فرمود: ای سلمان! او از اوصیای من است، کسی که از امت من بمیرد و امامی از ایشان

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۲۷

نداشته باشد و او را نشناسد، به مرگ جاهلی مرده است، و اگر به او نادان باشد و با او دشمنی ورزد مشرک است و اگر به او نادان باشد اما با او دشمنی نورزد و با دشمن او دوستی نکند چنین کسی نادان است اما مشرک نیست.

باب ۴۰ پس از امام حسن و امام حسین علیهما السلام امامت در دو برادر نباشد

-۱-

(۱) حسین بن ثویر از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: هرگز امامت پس از امام حسن و امام حسین علیهما السلام در دو برادر نباشد، امامت از امام سجاد علیه السّلام بدینسان جاری شد، چنان که خدای تعالی فرمود: **وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ.** (۱) و امامت پس از امام سجاد علیه السلام در فرزندان و فرزندان فرزندان جاری است.

(۱) الانفال: ۷۶ و الاحزاب: ۷.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۲۸.

۲-

(۱) حمّیاد بن عیسی از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: پس از امام حسن و امام حسین علیهما السّلام امامت در دو برادر نباشد و آن در فرزندان و فرزندان فرزندان جاری است.

۳-

(۲) یونس بن یعقوب از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: خدای تعالی ابا دارد که پس از امام حسن و امام حسین علیهما السّلام امامت را در دو برادر قرار دهد.

۴-

(۳) ابو بصیر از امام باقر علیه السّلام در تفسیر این سخن خدای تعالی: وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقْبِهِ روایت کند که فرمود: این آیه در باره امام حسین علیه السّلام است که امامت در فرزندان او از فرزندی به فرزند دیگر منتقل می‌شود و به برادر و عمو بر نمی‌گردد.

۵-

(۴) ابو اسماعیل از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: هرگز پس از امام

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۲۹.

حسن و امام حسین علیهما السّلام امامت در دو برادر نباشد، بلکه آن در فرزندان و فرزندان فرزندان جاری است.

۶-

(۱) ابو بصیر از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: چون فاطمه علیها السّلام حسین علیه السّلام را به دنیا آورد رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به او خبر داد که امتش بعد از وی حسین را خواهند کشت. فاطمه گفت: مرا به وی نیازی نیست. رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: خدای تعالی به من خبر داده است که ائمه را در فرزندان وی قرار داده است. فاطمه گفت: اکنون خوشنود شدم.

۷-

(۲) عیسی بن عبد الله گوید به امام صادق علیه السّلام گفتم: فدای شما گردم، اگر پیش آمدی کرد- و خدا روز مرگ شما را به من ننماید- چه کسی را امام بدانم؟ گوید: به موسی علیه السّلام اشاره کرد، گفتم اگر موسی علیه السّلام در گذشت چه کسی را امام بدانم؟

فرمود: به فرزندش، گفتم: اگر فرزندش در گذشت و برادری کبیر و فرزندی صغیر بجای گذاشت، کدام را امام بدانم؟ فرمود: به

فرزندش و پس از او نیز همیشه چنین خواهد بود. گفتم: اگر او و مکان او را نشناسم چه کنم؟ فرمود:

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۳۰

می‌گویی: بار الها! من باقیمانده از حجتهای تو را که از فرزندان امام در گذشته است به ولایت بر می‌گزینم و آن تو را کافی است.

۸-

(۱) علی بن رئاب گوید: امام صادق علیه السلام فرمود: چون فاطمه علیها السلام به حسین علیه السلام باردار گردید، رسول خدا به وی فرمود که خداوند پسری به تو می‌بخشد که نامش حسین علیه السلام است و امت من او را خواهند کشت، فاطمه علیها السلام گفت: مرا به وی نیازی نیست، فرمود: خدای تعالی در باره وی به من وعده‌ای فرموده است، گفت: آن وعده چیست؟ فرمود مرا وعده فرموده است که امامت پس از حسین در فرزندان وی باشد، فاطمه علیها السلام گفت: اکنون خشنود شدم.

۹-

(۲) هشام بن سالم گوید: به امام صادق علیه السلام گفتم: حسن افضل است یا حسین؟ فرمود: حسن از حسین افضل است. گوید گفتم: پس چگونه است که امامت پس از حسین در فرزندان وی است و نه در فرزندان حسن؟ فرمود:

خدای تعالی خواسته است که روش موسی و هارون را در حسن و حسین علیهما السلام

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۳۱

جاری سازد آیا نمی‌بینی که آن دو در نبوت شریک بودند همچنان که حسن و حسین در امامت شریک بودند و خدای تعالی نبوت را در فرزندان هارون قرار داد نه در فرزندان موسی، گرچه موسی افضل از هارون بود، گفتم: آیا ممکن است در یک زمان دو امام باشند؟ فرمود: خیر، مگر آنکه یکی از آن دو خاموش باشد و از دیگری پیروی نماید و دیگری ناطق و پیشوای وی باشد، اما در یک زمان دو امام ناطق نخواهد بود، گفتم: آیا می‌شود پس از حسن و حسین علیهما السلام دو برادر امام باشند فرمود: خیر و امامت در عقب حسین علیه السلام جاری است همچنان که خدای تعالی فرموده است: وَ جَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ، بعد از آن نیز در فرزندان و فرزندان فرزندان او تا روز قیامت جاری است.

۱۰-

(۱) ابو بصیر گوید: امام صادق علیه السلام در تفسیر این آیه وَ بِنُرِّ مُعْطَلَةٍ وَ قَصْرِ مَشِيدٍ فرمود: مقصود از «بِنُرِّ مُعْطَلَةٍ» امام خاموش و مقصود از «قَصْرِ مَشِيدٍ» امام ناطق است.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۳۲

باب ۴۱ روایاتی که در باره مادر قائم علیه السلام وارد شده است و او نامش ملیکه دختر یسوعا «ا» فرزند قیصر است

۱-

(۱) محمد بن بحر شیبانی گوید: در سال دویست و هشتاد و شش وارد کربلا شدم و قبر آن غریب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را زیارت کردم سپس به جانب بغداد رو کردم تا مقابر قریش را زیارت کنم و در آن وقت گرما در نهایت خود بود و بادهای حاره می‌وزید و چون به مشهد امام کاظم علیه السلام رسیدم نسیم تربت آکنده از رحمت وی را استشمام نمودم که در باغهای

مغفرت در پیچیده بود، با اشکهای پیاپی و ناله‌های دمام بر وی گریستم و اشک چشمانم را فراگرفته بود و نمی‌توانستم ببینم و چون از گریه باز ایستادم و ناله‌ام قطع گردید، دیدگانم را گشودم پیرمردی را دیدم پشت خمیده با شانه‌های منحنی که پیشانی و هر دو کف

(۱) فی بعض النسخ «یوشما» و فی بعضها «یستوعا».

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۳۳

دستش پینه سجده داشت (۱) و به شخص دیگری که نزد قبر همراه او بود می‌گفت:

ای برادرزاده! عمویت به واسطه علوم شریفه و غیوب دشواری که آن دو سید به وی سپرده‌اند شرف بزرگی یافته است که کسی جز سلمان بدان شرف نرسیده است و هم اکنون مدّت حیات وی استکمال پذیرفته و عمرش سپری گردیده است و از اهل ولایت مردی را نمی‌یابد که سرّش را به وی بسپارد. با خود گفتم ای نفس! همیشه از جانب تو رنج و تعب می‌کشم و با پای برهنه و در کفش برای کسب علم بدینسو و آن سو می‌روم و اکنون گوشم از این شخص سخنی را می‌شنود که بر علم فراوان و آثار عظیم وی دلالت دارد. گفتم: ای شیخ! آن دو سید چه کسانی هستند؟ گفت: آن دو ستاره نهان که در سرّ من رأی خفته‌اند.

گفتم: من به موالات و شرافت محلّ آن دو در امامت و وراثت سوگند یاد می‌کنم که من جوایب علوم و طالب آثار آنها هستم و به جان خود سوگند که حافظ اسرار آنان باشم. گفت: اگر در گفتارت صادق هستی آنچه از آثار و اخبار آنان داری بیاور و چون کتب و روایات را واری کرد، گفت: راست می‌گویی من بشر بن سلیمان نخّاس از فرزندان ابو ایوب انصاری و یکی از موالیان امام هادی و امام

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۳۴

عسکریّ علیهما السّلام (۱) و همسایه آنها در «سرّمن‌رای» بودم گفتم: برادرت را به ذکر برخی از مشاهدات خود از آثار آنان گرامی بدار، گفت: مولای ما امام هادی علیه السّلام مسائل بنده فروشی را به من آموخت و من جز با اذن او خرید و فروش نمی‌کردم و از این رو از موارد شبهه‌ناک اجتناب می‌کردم تا آنکه معرفتم در این باب کامل شد و فرق میان حلال و حرام را نیکو دانستم.

یک شب که در «سرّمن‌رای» در خانه خود بودم و پاسی از شب گذشته بود، کسی در خانه را کوفت، شتابان به پشت در آمدم دیدم کافور فرستاده امام هادی علیه السّلام است که مرا به نزد او فرا می‌خواند، لباس پوشیدم و بر او وارد شدم دیدم با فرزندش ابو محمّد و خواهرش حکیمه خاتون از پس پرده گفتگو می‌کند، چون نشستم فرمود: ای بشر! تو از فرزندان انصاری و ولایت ائمه علیه السّلام پشت در پشت، در میان شما بوده است و شما مورد اعتماد ما اهل البیت هستید و من می‌خواهم تو را مشرف به فضیلتی سازم که بدان بر سایر شیعیان در موالات ما سبقت بجویی، تو را از سرّی مطلع می‌کنم و برای خرید کنیزی گسیل می‌دارم،

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۳۵

(۱) آنگاه نامه‌ای به خط و زبان رومی نوشت و آن را در پیچید و به خاتم خود ممهور ساخت و دستمال زرد رنگی را که در آن دوپست و بیست دینار بود بیرون آورد و فرمود: آن را بگیر و به بغداد برو و ظهر فلان روز در معبر نهر فرات حاضر شو و چون زورقهای اسیران آمدند، جمعی از وکیلان فرماندهان بنی عبّاس و خریداران و جوانان عراقی دور آنها را بگیرند و چون چنین دیدی سراسر روز شخصی به نام عمر بن یزید برده فروش را زیر نظر بگیر و چون کنیزی را که صفتش چنین و چنان است و دو تکه پارچه حریر در بردارد برای فروش عرضه بدارد و آن کنیز از گشودن رو و لمس کردن خریداران و اطاعت آنان سرباز زند، تو به آن مکاشف مهلت بده و تأملی کن، بنده فروش آن کنیز را بزند و او به زبان رومی ناله و زاری کند و بدان که گوید: وای از هتک ستر

من! یکی از خریداران گوید من او را سیصد دینار خواهم خرید که عفاف او باعث مزید رغبت من شده است و او به زبان عربی گوید: اگر در لباس سلیمان و کرسی سلطنت او جلوه کنی در تو رغبتی ندارم، اموالت را بیهوده خرج مکن! برده فروش گوید: چاره

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۳۶

چیست؟ گریزی از فروش تو نیست، (۱) آن کنیز گوید: چرا شتاب می کنی باید خریداری باشد که دلم به امانت و دیانت او اطمینان یابد، در این هنگام برخیز و به نزد عمر بن یزید برو و بگو: من نامه‌ای سربسته از یکی از اشراف دارم که به زبان و خط رومی نوشته و کرامت و وفا و بزرگواری و سخاوت خود را در آن نوشته است نامه را به آن کنیز بده تا در خلق و خوی صاحب خود تأمل کند اگر بدو مایل شد و بدان رضا داد من وکیل آن شخص هستم تا این کنیز را برای وی خریداری کنم.

بشر بن سلیمان گوید: همه دستورات مولای خود امام هادی علیه السلام را در باره خرید آن کنیز بجای آوردم و چون در نامه نگریست به سختی گریست و به عمر ابن یزید گفت: مرا به صاحب این نامه بفروش! و سوگند اکید بر زبان جاری کرد که اگر او را به صاحب نامه نفروشد خود را خواهد کشت، و در بهای آن گفتگو کردم تا آنکه بر همان مقداری که مولایم در دستمال زرد رنگ همراه کرده بود توافق کردیم و دینارها را از من گرفت و من هم کنیز را خندان و شادان تحویل گرفتم و به حجره‌ای که در بغداد داشتم آمدم و چون به حجره درآمد نامه مولایم

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۳۷

را از جیب خود درآورده (۱) و آن را می‌بوسید و به گونه‌ها و چشمان و بدن خود می‌نهاد و من از روی تعجب به او گفتم: آیا نامه کسی را می‌بوسی که او را نمی‌شناسی؟ گفت: ای درمانده و ای کسی که به مقام اولاد انبیاء معرفت کمی داری! به سخن من گوش فرادار و دل به من بسپار که من ملیکه دختر یسوعا «۱» فرزند قیصر روم هستم و مادرم از فرزندان حواریون یعنی شمعون وصی مسیح است و برای تو داستان شگفتی نقل می‌کنم، جدّم قیصر روم می‌خواست مرا در سنّ سیزده سالگی به عقد برادرزاده‌اش در آورد و در کاخش محفلی از افراد زیر تشکیل داد: از اولاد حواریون و کشیشان و رهبانان سیصد تن، از رجال و بزرگان هفتصد تن، از امیران لشکری و کشوری و امیران عشائر چهار هزار تن و تخت زیبایی که با انواع جواهر آراسته شده بود در پیشاپیش صحن کاخش و بر بالای چهل سکو قرار داد و چون برادرزاده‌اش بر بالای آن رفت و صلیبها افراشته شد و کشیشها به دعا ایستادند و انجیلها را گشودند، ناگهان صلیبها به

(۱) فی بعض النسخ «یوشعا».

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۳۸

زمین سرنگون شد (۱) و ستونها فرو ریخت و به سمت میهمانان جاری گردید و آنکه بر بالای تخت رفته بود بیهوش بر زمین افتاد و رنگ از روی کشیشان پرید و پشتشان لرزید و بزرگ آنها به جدّم گفت: ما را از ملاقات این نحسها که دلالت بر زوال دین مسیحی و مذهب ملکانی دارد معاف کن! و جدّم از این حادثه فال بد زد و به کشیشها گفت: این ستونها را برپا سازید و صلیبها را برافرازید و برادر این بخت برگشته بدبخت را بیاورید تا این دختر را به ازدواج او درآورم و نحوست او را به سعادت آن دیگری دفع سازم و چون دوباره مجلس جشن برپا کردند همان پیشامد اول برای دومی نیز تکرار شد و مردم پراکنده شدند و جدّم قیصر اندوهناک گردید و به داخل کاخ خود درآمد و پرده‌ها افکنده شد.

من در آن شب در خواب دیدم که مسیح و شمعون و جمعی از حواریون در کاخ جدّم گرد آمدند و در همان موضعی که جدّم تخت را قرار داده بود منبری نصب کردند که از بلندی سر به آسمان می‌کشید و محمد صلی الله علیه و آله و سلم به همراه جوانان

و

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۳۹

شماری از فرزندان او آمد و با او معانقه کرد، آنگاه محمّد صلی الله علیه و آله و سلم به او گفت: ای روح الله! من آمده‌ام تا از وصی تو شمعون دخترش ملیکا را برای این پسر خواستگاری کنم و با دست خود اشاره به ابو محمّد صاحب این نامه کرد. مسیح به شمعون نگریست و گفت: شرافت نزد تو آمده است با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خویشاوندی کن. گفت: چنین کردم، آنگاه محمّد بر فراز منبر رفت و خطبه خواند و مرا به پسرش تزویج کرد و مسیح علیه السلام و فرزندان محمّد صلی الله علیه و آله و سلم و حواریون همه گواه بودند و چون از خواب بیدار شدم ترسیدم اگر این رؤیا را برای پدر و جدّم بازگو کنم مرا بکشند، و آن را در دلم نهان ساخته و برای آنها بازگو نکردم و سینه‌ام از عشق ابو محمّد لبریز شد تا به غایتی که دست از خوردن و نوشیدن کشیدم و ضعیف و لاغر شدم و سخت بیمار گردیدم و در شهرهای روم طیبی نماند که جدّم او را بر بالین من نیاورد و درمان مرا از وی نخواهد و چون ناامید شد به من گفت: ای نور چشم! آیا آرزویی در این دنیا داری تا آن را بر آورده کنم؟ گفتم: ای پدر بزرگ! همه درها به رویم بسته شده است، اگر شکنجه و زنجیر را از اسیران مسلمانی که در زندان هستند بر می‌داشتی و آنها را آزاد می‌کردی امیدوار بودم که مسیح و مادرش شفا و عافیت

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۴۰

به من ارزانی کنند، (۱) و چون پدر بزرگم چنین کرد اظهار صحت و عافیت نمودم و اندکی غذا خوردم پدر بزرگم بسیار خرسند شد و به عزّت و احترام اسیران پرداخت و نیز پس از چهار شب دیگر سیده النساء را در خواب دیدم که به همراهی مریم و هزار خدمتکار بهشتی از من دیدار کردند و مریم به من گفت: این سیده النساء مادر شوهرت ابو محمّد است، من به او در آویختم و گریستم و گلایه کردم که ابو محمّد به دیدارم نمی‌آید. سیده النساء فرمود: تا تو مشرک و به دین نصاری باشی فرزندانم ابو محمّد به دیدار تو نمی‌آید و این خواهرم مریم است که از دین تو به خداوند تبرّی می‌جوید و اگر تمایل به رضای خدای تعالی و رضای مسیح و مریم داری و دوست داری که ابو محمّد تو را دیدار کند پس بگو:

أشهد أن لا إله إلا الله وأشهد أن محمداً رسول الله

و چون این کلمات را گفتم: سیده النساء مرا در آغوش گرفت و مرا خوشحال نمود و فرمود: اکنون در انتظار دیدار ابو محمّد باش که او را نزد تو روانه می‌سازم. سپس از خواب بیدار شدم و می‌گفتم: وا شوقاه به دیدار ابو محمّد! و چون فردا شب فرا رسید، ابو محمّد

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۴۱

در خواب به دیدارم آمد (۱) و گویا به او گفتم: ای حبيب من! بعد از آنکه همه دل مرا به عشق خود مبتلا کردی، در حقّ من جفا نمودی! و او فرمود: تأخیر من برای شرک تو بود حال که اسلام آوردی هر شب به دیدار تو می‌آیم تا آنکه خداوند وصال عیانی را میسر گرداند و از آن زمان تاکنون هرگز دیدار او از من قطع نشده است.

بشر گوید: بدو گفتم: چگونه در میان اسیران در آمدی و او گفت: یک شب ابو محمّد به من گفت: پدر بزرگت در فلان روز لشکری به جنگ مسلمانان می‌فرستد و خود هم به دنبال آنها می‌رود و بر توست که در لباس خدمتگزاران در آیی و بطور ناشناس از فلان راه بروی و من نیز چنان کردم و طلایه‌داران سپاه اسلام بر سر ما آمدند و کارم بدان جا رسید که مشاهده کردی و هیچ کس جز تو نمی‌داند که من دختر پادشاه رومم که خود به اطلاع تو رسانیدم و آن مردی که من در سهم غنیمت او افتادم نامم را پرسید و من آن را پنهان داشتم و گفتم: نامم نرجس است و او گفت: این نام کنیزان است.

گفتم: شگفتا تو رومی هستی اما به زبان عربی سخن می‌گویی! گفت:

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۴۲

پدر بزرگم در آموختن ادبیات به من حریص بود (۱) و زن مترجمی را بر من گماشت و هر صبح و شامی به نزد من می‌آمد و به من عربی آموخت تا آنکه زبانم بر آن عادت کرد.

بشر گوید: چون او را به «سَرْمَن رَای» رسانیدم و بر مولایمان امام هادی علیه السَّلام وارد شدم، بدو فرمود: چگونه خداوند عزّت اسلام و ذلّت نصرانیت و شرافت اهل بیت محمّد صلی الله علیه و آله و سلّم را به تو نمایاند؟ گفت: ای فرزند رسول خدا! چیزی را که شما بهتر می‌دانید چگونه بیان کنم؟ فرمود: من می‌خواهم تو را اکرام کنم، کدام را بیشتر دوست می‌داری، ده هزار درهم؟ یا بشارتی که در آن شرافت ابدی است؟ گفت: بشارت را، فرمود: بشارت باد تو را به فرزنددی که شرق و غرب عالم را مالک شود و زمین را پر از عدل و داد نماید همچنان که پر از ظلم و جور شده باشد! گفت: از چه کسی؟ فرمود: از کسی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم در فلان شب از فلان ماه از فلان سال رومی تو را برای او خواستگاری کرد، گفت:

از مسیح و جانشین او؟ فرمود: پس مسیح و وصی او تو را به چه کسی تزویج کردند؟ گفت: به پسر شما ابو محمّد! فرمود: آیا او را می‌شناسی؟ گفت: از آن شب

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۴۳

که به دست مادرش سیدة النساء اسلام آورده‌ام شبی نیست که او را نینم.

(۱) امام هادی علیه السَّلام فرمود: ای کافور! خواهرم حکیمه را فراخوان، و چون حکیمه آمد، فرمود: هشدار که اوست، حکیمه او را زمانی طولانی در آغوش کشید و به دیدار او مسرور شد، بعد از آن مولای ما فرمود: ای دختر رسول خدا او را به منزل خود ببر و فرائض و سنن را به وی بیاموز که او زوجه ابو محمّد و مادر قائم علیه السَّلام است.

باب ۴۲ روایات میلاد قائم علیه السَّلام

-۱-

(۲) حکیمه دختر امام جواد علیه السَّلام گوید: امام حسن عسکری علیه السَّلام مرا به نزد خود فراخواند و فرمود: ای عمّه! امشب افطار نزد ما باش که شب نیمه شعبان

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۴۴

است و خدای تعالی امشب حجّت خود را که حجّت او در روی زمین است ظاهر سازد. گوید: گفتم: مادر او کیست؟ فرمود: نرجس، گفتم: فدای شما شوم اثری در او نیست، فرمود: همین است که به تو می‌گویم، گوید آمدم و چون سلام کردم و نشستم نرجس آمد کفش مرا بردارد و گفت: ای بانوی من و بانوی خاندانم حالتان چطور است؟ گفتم: تو بانوی من و بانوی خاندان من هستی، گوید: از کلام من ناخرسند شد و گفت: ای عمّه جان! این چه فرمایشی است؟ گوید: بدو گفتم: ای دختر جان! خدای تعالی امشب به تو فرزندی عطا فرماید که در دنیا و آخرت آقا است، گوید: نرجس خجالت کشید و استحیا نمود.

و چون از نماز عشا فارغ شدم افطار کردم و در بستر خود قرار گرفته و خوابیدم و در دل شب برای ادای نماز برخاستم و آن را به جای آوردم در حالی که نرجس خوابیده بود و رخدادی برای وی نبود، سپس برای تعقیبات نشستم و پس از آن نیز دراز کشیدم و هراسان بیدار شدم و او همچنان خواب بود سپس برخاست و نماز گزارد و خوابید.

حکیمه گوید: بیرون آمدم و در جستجوی فجر به آسمان نگریستم و دیدم فجر اول دمیده است و او در خواب است و شک بر دلم عارض گردید ناگاه

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۴۵

ابو محمّد علیه السّلام از محلّ خود فریاد زد (۱) ای عمّه! شتاب مکن! که اینجا کار نزدیک شده است. گوید: نشستم و به قرائت سوره الم سجده و سوره یس پرداختم و در این اثنا او هراسان بیدار شد و من به نزد او پریدم و بدو گفتم: اسم الله بر تو باد آیا چیزی را احساس می‌کنی؟ گفت: ای عمّه! آری، گفتم: خودت را جمع کن و دلت را استوار دار که همان است که با تو گفتم. حکیمه گوید: مرا و نرجس را وضعی فرا گرفت و به آواز سرورم به خود آمدم و جامه را از روی او برداشتم و ناگهان سرور خود را دیدم که در حال سجده است و مواضع سجودش بر زمین است او را در آغوش گرفتم دیدم پاک و نظیف است. ابو محمّد علیه السّلام فریاد برآورد که ای عمّه! فرزندم را به نزد من آور! او را نزد وی بردم و او دو کف دستش را گشود و فرزند را در میان آن قرار داد و دو پای او را بر سینه خود نهاد سپس زبانش را در دهان او گذاشت و دستش را بر چشمان و گوش و مفاصل وی کشید، سپس فرمود: ای فرزندم! سخن گوی، گفت:

أشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له و أشهد أن محمدا رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم
سپس درود بر امیر المؤمنین و ائمه فرستاد تا آنکه بر پدرش رسید و زبان در کشید.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۴۶

(۱) سپس ابو محمّد علیه السّلام فرمود: ای عمّه! او را به نزد مادرش ببر تا بر او سلام کند آنگاه به نزد من آور، پس او را بردم و بر مادر سلام کرد و او را باز گردانیده و در مجلس نهادم سپس فرمود: ای عمّه! چون روز هفتم فرا رسید نزد ما بیا. حکیمه گوید: چون صبح شد آمدم تا بر او ابو محمّد سلام کنم و پرده را کنار زدم تا از سرورم تفقّدی کنم و او را ندیدم، گفتم: فدای شما شوم، سرورم چه می‌کند؟

فرمود: ای عمّه! او را به آن کسی سپردم که مادر موسی موسی را به وی سپرد. ترجمه کمال الدین ج ۲ ۱۴۶ - ص: ۱۴۳
یمه گوید: چون روز هفتم فرا رسید آمدم و سلام کردم و نشستم فرمود:

فرزندم را به نزد من آور! و من سرورم را آوردم و او در خرّقه‌ای بود و با او همان کرد که اوّل بار کرده بود، سپس زبانش را در دهان او گذاشت و گویا شیر و غسل به وی می‌داد، سپس فرمود: ای فرزندم! سخن گوی! و او گفت:
أشهد أن لا إله إلا الله

و درود بر محمّد و امیر المؤمنین و ائمه طاهرین فرستاد و تا آنکه بر پدرش رسید، سپس این آیه را تلاوت فرمود: بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ و ما اراده می‌کنیم که بر مستضعفان زمین ممتّ نهاده و آنان را ائمه و وارثین قرار دهیم و آنان

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۴۷

را متمکن در زمین ساخته و به فرعون و هامان و لشکریان آنها آنچه که از آن بر حذر بودند بنمایانیم. «۱»

موسی بن محمّد راوی این روایت گوید از عقبه خادم از این قضیه پرسش کردم، گفت: حکیمه راست گفته است.

—۲—

(۱) محمّد بن عبد الله گوید: پس از درگذشت ابو محمّد علیه السّلام به نزد حکیمه دختر امام جواد علیه السّلام رفتم تا در موضوع حجّت و اختلاف مردم و حیرت آنها در باره او پرسش کنم. گفت: بنشین، و من نشستم، سپس گفت: ای محمّد! خدای تعالی زمین را از حجّتی ناطق و یا صامت خالی نمی‌گذارد و آن را پس از حسن و حسین علیهما السّلام در دو برادر نهاده است و این شرافت را مخصوص حسن و حسین ساخته برای آنها عدیل و نظیری در روی زمین قرار نداده است جز اینکه خدای تعالی فرزندان حسین را بر فرزندان حسن علیهما السّلام برتری داده، همچنان که فرزندان هارون را بر فرزندان موسی به فضل نبوت برتری داد، گرچه موسی

حجت بر هارون بود، ولی فضل نبوت تا روز قیامت در اولاد هارون است و به

(۱) القصص: ۵ و ۶.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۴۸

ناچار بایستی امت یک سرگردانی و امتحانی داشته باشند (۱) تا مبطلان از مخلصان جدا شوند و از برای مردم بر خداوند حجتی نباشد و اکنون پس از وفات امام حسن عسکری علیه السلام دوره حیرت فرا رسیده است.

گفتم: ای بانوی من! آیا از برای امام حسن علیه السلام فرزندی بود؟ تبسمی کرد و گفت: اگر امام حسن علیه السلام فرزندی نداشت پس امام پس از وی کیست؟ با آنکه تو را گفتم که امامت پس از حسن و حسین علیهما السلام در دو برادر نباشد. گفتم: ای بانوی من! ولادت و غیبت مولایم علیه السلام را برایم بازگو. گفت: آری، کنیزی داشتم که بدو نرجس می گفتند، برادرزاده‌ام به دیدارم آمد و به او نیک نظر کرد، بدو گفتم: ای آقای من! دوستش داری او را به نزدت بفرستم؟ فرمود: نه عمه جان! اما از او در شگفتم! گفتم: شگفتی شما از چیست؟ فرمود: به زودی فرزندی از وی پدید آید که نزد خدای تعالی گرامی است و خداوند به واسطه او زمین را از عدل و داد آکنده سازد، همچنان که پر از ظلم و جور شده باشد، گفتم: ای آقای من! آیا او را به نزد شما بفرستم؟ فرمود: از پدرم در این باره کسب اجازه کن، گوید:

جامه پوشیدم و به منزل امام هادی علیه السلام در آمدم، سلام کردم و نشستم و او خود

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۴۹

آغاز سخن فرمود و گفت: (۱) ای حکیمه! نرجس را نزد فرزندم ابی محمد بفرست، گوید: گفتم: ای آقای من! بدین منظور خدمت شما رسیدم که در این باره کسب اجازه کنم، فرمود: ای مبارکه! خدای تعالی دوست دارد که تو را در پاداش این کار شریک کند و بهره‌ای از خیر برای تو قرار دهد، حکیمه گوید: بی درنگ به منزل برگشتم و نرجس را آراستم و در اختیار ابو محمد قرار دادم و پیوند آنها را در منزل خود برقرار کردم و چند روزی نزد من بود سپس به نزد پدرش رفت و او را نیز همراهش روانه کردم.

حکیمه گوید: امام هادی علیه السلام در گذشت و ابو محمد بر جای پدر نشست و من همچنان که به دیدار پدرش می رفتم به دیدار او نیز می رفتم. یک روز نرجس آمد تا کفش مرا بگیرد و گفت: ای بانوی من کفش خود را به من ده! گفتم: بلکه تو سرور و بانوی منی، به خدا سوگند که کفش خود را به تو نمی دهم تا آن را برگیری و اجازه نمی دهم که مرا خدمت کنی، بلکه من به روی چشم تو را خدمت می کنم. ابو محمد علیه السلام این سخن را شنید و گفت: ای عمه! خدا به تو جزای خیر دهد و تا هنگام غروب آفتاب نزد امام نشستم و به آن جاریه بانگ می زدم که لباسم را بیاور تا بازگردم! امام می فرمود: خیر، ای عمه جان! امشب را نزد ما

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۵۰

باش (۱) که امشب آن مولودی که نزد خدای تعالی گرامی است و خداوند به واسطه او زمین را پس از مردنش زنده می کند متولد می شود، گفتم: ای سرورم! از چه کسی متولد می شود و من در نرجس آثار بارداری نمی بینم. فرمود: از همان نرجس نه از دیگری. حکیمه گوید: به نزد او رفتم و پشت و شکم او را واری کردم و آثار بارداری در او ندیدم، به نزد امام برگشتم و کار خود را بدو گزارش کردم، تبسمی فرمود و گفت: در هنگام فجر آثار بارداری برایت نمودار خواهد گردید، زیرا مثل او مثل مادر موسی علیه السلام است که آثار بارداری در او ظاهر نگردید و کسی تا وقت ولادتش از آن آگاه نشد، زیرا فرعون در جستجوی موسی، شکم زنان باردار را می شکافت و این نیز نظیر موسی علیه السلام است.

حکیمه گوید: به نزد نرجس برگشتم و گفتار امام را بدو گفتم و از حالش پرسش کردم، گفت: ای بانوی من! در خود چیزی از آن نمی بینم، حکیمه گوید:

تا طلوع فجر مراقب او بودم و او پیش روی من خوابیده بود و از این پهلو به آن پهلو نمی‌رفت تا چون آخر شب و هنگام طلوع فجر فرارسید هراسان از جا جست و او را در آغوش گرفتم و بدو «اسم الله» می‌خواندم، ابو محمد علیه السلام بانگ

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۵۱

بر آورد (۱) و فرمود: سوره اِنَّا اَنْزَلْنَا بِرِ اَوْ بِرِخْوَانِ! و من بدان آغاز کردم و گفتم:

حالت چون است؟ گفت: امری که مولا-یم خبر داد در من نمایان شده است و من همچنان که فرموده بود بر او می‌خواندم و جنین در شکم به من پاسخ داد و مانند من قرائت کرد و بر من سلام نمود.

حکیمه گوید: من از آنچه شنیدم هراسان شدم و ابو محمد علیه السلام بانگ بر آورد:

از امر خدای تعالی در شگفت مباحث، خدای تعالی ما را در خردی به سخن در آورد و در بزرگی حجت خود در زمین قرار دهد و هنوز سخن او تمام نشده بود که نرجس از دیدگانم نمان شد و او را ندیدم گویا پرده‌ای بین من و او افتاده بود و فریاد کنان به نزد ابو محمد علیه السلام دویدم، فرمود: ای عمه! برگرد، او را در مکان خود خواهی یافت.

گوید: باز گشتم و طولی نکشید که پرده‌ای که بین ما بود برداشته شد و دیدم نوری نرجس را فرا گرفته است که توان دیدن آن را ندارم و آن کودک علیه السلام را دیدم که روی به سجده نهاده است و دو زانو بر زمین نهاده است و دو انگشت سبابه خود را بلند کرده و می‌گوید:

أشهد أن لا إله إلا الله [وحده لا شريك له] و أن جدی محمدا

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۵۲

رسول الله و أن أبی امیر المؤمنین،

(۱) سپس امامان را یکایک بر شمرد تا به خودش رسید، سپس فرمود: بار الها! آنچه به من وعده فرمودی به جای آر، و کار مرا به انجام رسان و گامم را استوار ساز و زمین را به واسطه من پر از عدل و داد گردان.

ابو محمد علیه السلام بانگ بر آورد و فرمود: ای عمه، او را بیاور و به من برسان. او را برگرفتم و به جانب او بردم، و چون او در میان دو دست من بود و مقابل او قرار گرفتم بر پدر خود سلام کرد و امام حسن علیه السلام او را از من گرفت و زبان خود در دهان او گذاشت و او از آن نوشید، سپس فرمود: او را به نزد مادرش ببر تا بدو شیر دهد، آنگاه به نزد من باز گردان. و او را به مادرش رسانیدم و بدو شیر داد بعد از آن او را به ابو محمد علیه السلام باز گردانیدم در حالی که پرنده‌گان بر بالای سرش در طیران بودند، به یکی از آنها بانگ بر آورد و گفت: او را بر گیر و نگاهدار و هر چهل روز یک بار به نزد ما باز گردان و آن پرنده او را برگرفت و به آسمان برد و پرنده‌گان دیگر نیز به دنبال او بودند، شنیدم که ابو محمد علیه السلام می‌گفت:

تو را به خدایی سپردم که مادر موسی موسی را سپرد، آنگاه نرگس گریست و امام بدو فرمود: خاموش باش که بر او شیر خوردن جز از سینه تو حرام است و

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۵۳

به زودی نزد تو باز گردد (۱) همچنان که موسی به مادرش باز گردانیده شد و این قول خدای تعالی است که فَرَدَدْنَاهُ إِلَىٰ أُمِّهِ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا وَلَا تَحْزَنَ. «۱» حکیمه گوید:

گفتم: این پرنده چه بود؟ فرمود: این روح القدس است که بر ائمه علیهم السلام گمارده شده است، آنان را موفق و مسدد می‌دارد و به آنها علم می‌آموزد.

حکیمه گوید: پس از چهل روز آن کودک برگردانیده شد و برادرزاده‌ام به دنبال من کس فرستاد و مرا فراخواند و بر او وارد شدم و به ناگاه دیدم که همان کودک است که مقابل او راه می‌رود. گفتم: ای آقای من! آیا این کودک دو ساله نیست؟ تبسمی فرمود و

گفت: اولاد انبیاء و اوصیاء اگر امام باشند به خلاف دیگران نشو و نما کنند و کودک یک ماهه ما به مانند کودک یک ساله باشد و کودک ما در رحم مادرش سخن گوید و قرآن تلاوت کند و خدای تعالی را بپرستد و هنگام شیرخوارگی ملائکه او را فرمان برند و صبح و شام بر وی فرود آیند.

حکیمه گوید: پیوسته آن کودک را چهل روز یک بار می‌دیدم تا آنکه چند روز پیش از درگذشت ابو محمد علیه السلام او را دیدم که مردی بود و او را نشاختم و به برادرزاده‌ام گفتم: این مردی که فرمان می‌دهی در مقابل او بنشینم کیست؟

(۱) القصص: ۱۳.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۵۴

(۱) فرمود: این پسر نرجس است و این جانشین پس از من است و به زودی مرا از دست می‌دهید پس بدو گوش فرادار و فرمانش ببر.

حکیمه گوید: پس از چند روز ابو محمد علیه السلام درگذشت و مردم چنان که می‌بینی پراکنده شدند و به خدا سوگند که من هر صبح و شام او را می‌بینم و مرا از آنچه می‌پرسید آگاه می‌کند و من نیز شما را مطلع می‌کنم و به خدا سوگند که گاهی می‌خواهم از او پرسشی کنم و او نپرسیده پاسخ می‌دهد و گاهی امری بر من وارد می‌شود و همان ساعت پرسش نکرده از ناحیه او جوابش صادر می‌شود.

شب گذشته مرا از آمدن تو باخبر ساخت و فرمود: تو را از حق خبر دار سازم.

محمد بن عبد الله راوی حدیث گوید: به خدا سوگند حکیمه اموری را به من خبر داد که جز خدای تعالی کسی بر آن مطلع نیست و دانستم که آن صدق و عدل و از جانب خدای تعالی است، زیرا خدای تعالی او را به اموری آگاه کرده است که هیچ یک از خلائق را بر آنها آگاه نکرده است.

۳-

(۲) معلی بن محمد بصری گوید: از ناحیه امام حسن عسکری علیه السلام هنگامی که زبیری کشته شد این توفیق صادر گردید «این

کیفر کسی است که بر خدای تعالی

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۵۵

و اولیانش افتراء بندد، گمان برده است که مرا می‌کشد و فرزندی برایم نخواهد بود، قدرت خدای تعالی را چگونه دید؟» و برای او در سال دویست و پنجاه و شش فرزندی متولد شد و نامش را محمد نامید.

۴-

(۱) علی بن محمد گوید: صاحب الزمان علیه السلام در نیمه شعبان سال دویست و پنجاه و پنج متولد گردید.

۵-

(۲) نسیم و ماریه گویند: چون صاحب الزمان علیه السلام از رحم مادر به دنیا آمد دو زانو بر زمین نهاد و دو انگشت سبابه را به جانب آسمان بالا برد، آنگاه عطسه کرد و فرمود: الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ، ستمکاران پنداشته‌اند که حجت خدا از میان رفته است اگر برای ما اذن در کلام بود شک زایل می‌گردید.

نسیم، خادم امام حسن عسکری علیه السلام گوید: یک شب پس از ولادت

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۵۶

صاحب الزمان علیه السلام بر او وارد شدم و عطسه کردم، فرمود: یرحمک الله، نسیم گوید: من بدان شاد شدم، فرمود: آیا تو را در باره عطسه کردن بشارت دهم؟
گفتم: آری، فرمود: کسی که عطسه کند تا سه روز از مرگ در امان است.

۶-

(۱) ابو جعفر عمری گوید: چون سید علیه السلام متولد شد امام حسن عسکری علیه السلام فرمود: به دنبال ابو عمرو بفرستید و چون به دنبال او فرستادند و به نزد امام آمد، بدو فرمود: ده هزار رطل نان و ده هزار رطل گوشت خریداری کن، به گمانم فرمود آن را میان بنی هاشم تقسیم نما و چندان و چند گوسفند برای او عقیقه کن.

۷-

(۲) ابو علی خزیزرانی کنیزی داشت که او را به امام حسن عسکری علیه السلام اهدا کرد و چون جعفر کذاب خانه امام را غارت کرد وی از دست جعفر گریخت و با ابو علی ازدواج نمود. ابو علی می گوید که او گفته است در ولادت سید علیه السلام حاضر بود و مادر سید صقیل نام داشت و امام حسن عسکری علیه السلام صقیل را از آنچه بر

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۵۷

سر خاندانش می آید آگاه کرد و او از امام درخواست نمود که از خدای تعالی بخواهد تا مرگ وی را پیش از آن برساند و در حیات امام حسن عسکری علیه السلام درگذشت و بر سر قبر وی لوحی است که بر آن نوشته‌اند: این قبر مادر محمد است.
ابو علی گوید: از همین کنیز شنیدم که می گفت: چون سید علیه السلام متولد شد، نور درخشان وی را دیده است که از او ظاهر گردیده و به افق آسمانها رسیده است و پرندگان سپیدی دیده که از آسمان فرود می آیند و پره‌های خود را به سر و صورت و سایر اعضای وی می کشند و سپس پرواز می کنند، این مطلب را به امام حسن عسکری علیه السلام خبر دادیم، خندید و فرمود: آنها ملائکه‌ای هستند که برای تبرک جستن به این مولود فرود آمده‌اند و چون ظهور کند یاوران وی خواهند بود.

۸-

(۱) ابو غانم خادم گوید: برای امام حسن عسکری علیه السلام فرزندی به دنیا آمد که نام او را محمد نامید و وی را در سومین روز ولادتش به اصحاب خود عرضه کرد و فرمود: پس از من این صاحب شما و جانشین من بر شماست و او قائمی است که مردم در انتظار وی بمانند و چون زمین پر از ظلم و ستم شود ظهور کند و آن را پر از عدل و داد نماید.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۵۸

۹-

(۱) محمّد بن حسن کرخی گوید از ابو هارون- که مردی از اصحاب ما بود- شنیدم که می گفت: صاحب الزمان علیه السلام را دیدم و ولادت او در جمعه‌ای از سال دویست و پنجاه و شش واقع گردید.

-۱۰-

(۲) محمّد بن ابراهیم کوفی گوید: امام حسن عسکری علیه السّلام برای یکی از کسانی که نامش را برایم ذکر کرد، گوسفند سربریده‌ای فرستاد و فرمود: این از عقیقه فرزندم محمّد است.

-۱۱-

(۳) حسن بن منذر گوید: روزی حمزه بن أبی الفتح به نزد من آمد و گفت: مژده که دوش برای امام حسن عسکری علیه السّلام در سرا فرزندى متولّد گردید و او فرمان داد که کودک را پنهان دارند، گفتم: نام او چیست؟ گفت: او را محمّد نامیده‌اند و کنیه‌اش ابو جعفر است.

-۱۲-

(۴) غیاث بن اسید گوید: مهدی خلیفه الله علیه السّلام در روز جمعه متولّد گردید و

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۵۹

مادرش ریحانه نام داشت و به او نرجس و صقیل و سوسن نیز می‌گفتند جز آنکه او را به واسطه حملش صقیل نامیده‌اند و میلاد او هشت شب گذشته از ماه شعبان سال دویست و پنجاه و شش بود و وکیل او عثمان بن سعید بود و چون عثمان درگذشت به فرزندش ابو جعفر محمّد بن عثمان وصیت کرد و ابو جعفر نیز به ابو القاسم حسین بن روح وصیت نمود و ابو القاسم به ابو الحسن علی بن محمّد سمري وصیت کرد- رضی الله عنهم- گوید و چون وفات سمري فرا رسید از وی درخواست کردند که وصیت کند و او گفت: لله امر هو بالغه غیبت تامّه همان است که پس از درگذشت سمري واقع می‌شود.

-۱۳-

(۱) غیاث بن اسید گوید: محمّد بن عثمان عمری- قدس الله روحه- را دیدار کردم و می‌گفت: چون مهدی خلیفه الله متولّد گردید نوری از بالای سرش به عنان آسمان ساطع گردید، سپس برای سجده پروردگارش به روی درافتاد، آنگاه سر خود را برداشت در حالی که می‌گفت:

شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُوا الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۶۰

الْإِسْلَامُ «۱»

. گوید میلاد او در روز جمعه واقع گردید.

-۱۴-

(۱) محمّد بن عثمان عمری- قدس الله روحه- گوید: سید علیه السّلام ختنه شده به دنیا آمد و از حکیمه خاتون شنیدم که می‌گفت: خون در زایمان مادرش دیده نشد و مادران ائمه علیه السّلام همه چنین بودند و محمّد بن زیاد ازدی گوید: از امام کاظم علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: چون این فرزندم رضا متولّد گردید ختنه شده و پاک و پاکیزه بود و هر یک از ائمه ختنه و پاک و پاکیزه متولّد می‌شود اما برای مراعات سنت اسلام و پیروی از دین حنیف تیغ را بر آن می‌کشیم.

-۱۵-

(۲) احمد بن حسن بن اسحاق قمی گوید: چون خلف صالح علیه السّلام متولّد گردید از مولایم امام حسن عسکریّ علیه السّلام به جدّم احمد بن اسحاق نامه‌ای رسید که در آن، امام با دستخط خود- که توقیعات با آن دستخط صادر می‌شد- آمده بود: برای ما فرزندی متولّد شده است و باید نزد تو مستور و از مردم مکتوم بماند که ما

(۱) آل عمران: ۱۸ و ۱۹.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۶۱

جز به خویشان و دوستان اظهار نکنیم، خواستیم خبر آن را به تو اعلام کنیم تا خداوند تو را شاد سازد همچنان که ما را شاد ساخت و السّلام.

آنان که به امام حسن عسکریّ به واسطه ولادت فرزندش قائم علیهما السّلام تهنیت گفتند

-۱-

(۱) حسن بن حسین علویّ گوید: بر ابو محمّد حسن بن علیّ علیهما السّلام در «سرّمن رأی» وارد شدم و به واسطه ولادت فرزندش قائم علیه السّلام بدو تهنیت گفتم.

باب ۴۳ کسانی که قائم علیه السّلام را دیدار کرده و با وی تکلم کرده‌اند

-۱-

(۲) محمّد بن حسن کرخی گوید از ابو هارون که مردی از اصحاب ما بود شنیدم که می‌گفت: من صاحب الزّمان علیه السّلام را دیدم که رویش مانند ماه شب ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۶۲
چهارده می‌درخشید و بر نافش مویی مانند خط روئیده بود، جامه را از او برداشتم ختنه شده بود و در باره آن از امام حسن علیه السّلام پرسیدم، فرمود: این چنین متولّد شده است و ما نیز چنین متولد شده‌ایم ولی برای مراعات سنّت اسلامی تیغ بر آن می‌کشیم.

-۲-

(۱) معاویة بن حکیم و محمّد بن ایوب و محمّد بن عثمان گویند ما چهل نفر در منزل امام حسن علیه السّلام بودیم و او فرزندش را به ما عرضه کرد و فرمود: این امام شما پس از من و خلیفه من بر شماست، از او اطاعت کنید و پس از من در دین خود متفرّق نشوید که هلاک خواهید شد، بدانید که بعد از این او را نخواهید دید، گویند: از حضورش بیرون آمدیم و پس از چند روزی قلیل امام حسن علیه السّلام درگذشت.

-۳-

(۲) عبد الله بن جعفر گوید به محمّد بن عثمان عمری گفتم: از تو همان سؤالی را می‌کنم که ابراهیم از پروردگارش کرد آنگاه که

گفت: پروردگارا! به من بنما که چگونه مرده‌ها را زنده می‌کنی؟ گفت: مگر ایمان نداری؟ گفت: دارم ولی

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۶۳

می‌خواهم دلم اطمینان یابد، پس از صاحب الأمر مرا خبر ده آیا او را دیده‌ای؟

گفت: آری و گردنی چنین دارد و با دست به گردن خود اشاره کرد.

۴-

(۱) ضوء بن علی عجلئی از مردی پارسی که نام او را برد روایت کند که گفت:

به سرّ من رای در آمدم و ملازم در خانه امام حسن علیه السّلام شدم و بی آنکه اذن ورود بخواهم مرا فراخواند و چون داخل شدم و

سلام کردم فرمود: فلانی! حالت چطور است؟ سپس فرمود: بنشین و از حال مردان و زنان خاندانم پرسش کرد، بعد از آن فرمود:

برای چه آمدی؟ گفتم: برای اشتیاقی که در خدمتگزاری شما دارم، فرمود: در خانه باش، گوید با خدمه در آن خانه بودم و برای

خرید نیازمندیها به بازار می‌رفتم و چون امام در بیرونی بود، بی‌اذن به حضورش می‌رفتم. یک روز که در بیرونی بود بر وی وارد

شدم و صدای حرکتی را در خانه شنیدم فرمود: در جای خود باش و حرکت مکن، من جرأت آن را نداشتم که بیرون روم و یا

آنکه داخل شوم، کنیزی به نزد من آمد و همراه او چیزی

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۶۴

سروپوشیده بود. (۱) سپس فرمود: داخل شو، و من به درون آمدم و آن کنیز را صدا کرد و او نیز بازگشت آنگاه بدو فرمود: از آنچه

که همراه توست پرده بردار و او پرده را از یک پسر بچه سفید زیبا رویی برداشت و جامه از شکم او یکسو نهاد و مویی از بالای

سینه تا ناف او به رنگ سبز نه سیاه روئیده بود، آنگاه فرمود:

این صاحب شماس است و بعد به آن کنیز دستور داد و او را برد و دیگر او را ندیدم تا آنکه امام حسن علیه السّلام در گذشت. ضوء بن

علی گوید: به آن مرد پارسی گفتم: در آن هنگام آن کودک چند ساله بود؟ و او گفت: دو ساله. عبدی گوید: به ضوء گفتم:

اکنون چند ساله است؟ او گفت: چهارده ساله. ابو علی و ابو عبد الله گویند: و در این هنگام او بیست و یک ساله است.

۵-

(۲) یعقوب بن منقوش گوید: بر امام حسن عسکری علیه السّلام وارد شدم و او بر سگویی در سرا نشسته بود و سمت راست او اتاقی

بود که پرده‌های آن آویخته بود، گفتم: ای آقای من صاحب الامر کیست؟ فرمود: پرده را بردار، و پرده را بالا زدیم و پسر بچه‌ای به

قامت پنج و جب که حدود هشت یا ده سال داشت

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۶۵

بیرون آمد با پیشانی درخشان و رویی سپید (۱) و چشمانی در افشان و دو کف ستبر و دو زانوی برگشته و خالی بر گونه راستش و

گیسوئی بر سرش بود، آمد و بر زانوی پدرش ابو محمد علیه السّلام نشست، آنگاه به من فرمود: این صاحب شماس است، سپس

برخاست و امام بدو گفت: پسر! تا وقت معلوم داخل شو و او داخل خانه شد و من بدو می‌نگریستم، سپس به من فرمود: ای

یعقوب! به داخل بیت برو و بین آنجا کیست؟ و من داخل شدم اما کسی را ندیدم.

۶-

(۲) مسلم بن فضل گوید در کوفه به نزد ابو سعید غانم آمدم و نشستم و چون مجالستم با او به درازا کشید از حالش پرسش کردم و

بعضی از اخبارش را شنیده بودم، گفت: در یکی از شهرهای هند به نام کشمیر نزد پادشاه هند نشسته بودیم و

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۶۶

ما چهل تن بودیم که اطراف تخت او نشسته (۱) و تورات و انجیل و زبور را خوانده و مرجع علم و دانش بودیم، روزی در باره محمّد صلی الله علیه و آله و سلم گفتگو کردیم و گفتیم نام او در کتابهای ما هست و متفق شدیم که من در طلب او بیرون روم و او را بجویم، من با مالی فراوان از هند بیرون آمدم و ترکان قطع طریق مرا کردند و اموالم را ربودند، بعد از آن به کابل آمدم و از آنجا وارد بلخ شدم و امیر آنجا ابن ابی شور بود.

به نزد او آمدم و مقصدم را بدو باز گفتم و او فقهاء و علما را برای مناظره با من گرد آورد و من از آنها در باره محمّد صلی الله علیه و آله و سلم پرسش کردم، گفتند: او، محمّد بن عبد الله پیامبر ماست صلی الله علیه و آله و سلم و او در گذشته است، گفتیم: خلیفه او کیست؟ گفتند:

ابو بکر، گفتیم: نژادش را برایم باز گوئید، گفتند: از قریش، گفتیم: چنین شخصی پیامبر نیست زیرا جانشین پیامبری که در کتب ما معرّفی شده است پسر عمو و داماد و پدر فرزندان اوست. به آن امیر گفتند: این مرد از شرک در آمده و کافر شده است، گردنش را بزن، گفتیم: من دینی دارم و آن را جز با دلیلی روشن فرو نگذارم.

آن امیر حسین بن اشکیب را فراخواند و گفت: ای حسین با این مرد مناظره کن، گفت: این همه عالمان و فقیهان اطراف تو هستند به آنان دستور بده تا با وی

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۶۷

مناظره کنند، (۱) گفت: همان گونه که گفتم در خلوت و با نرمی با وی مناظره کن، گوید: حسین با من خلوت کرد و من در باره محمّد صلی الله علیه و آله و سلم از وی پرسیدم، گفت:

او چنان است که برای تو گفته‌اند جز آنکه جانشین او پسر عموی وی علی بن ابی طالب است که شوهر دخترش فاطمه و پدر فرزندان حسن و حسین است، گفتیم: اَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ رَسُولَ اللَّهِ وَنَزَدَ أَنْ أَمِيرَ رَفْتَمَ وَاسْلَامَ أَوْرَدَمَ وَأُو مَرَا بَه حَسِينِ بِنِ اشْكِيْبِ سِپَرْدِ وَ أُو هَمِ احْكَامِ وَ دَسْتَوْرَاتِ اسْلَامِي رَا بَه مِنْ أَمُوخْتِ، بدو گفتیم: ما در کتب خود یافته‌ایم که هیچ خلیفه‌ای از دنیا نرود جز آنکه خلیفه‌ای جانشین او شود، خلیفه علی علیه السلام که بود؟ گفت: حسن و بعد از او حسین - آنگاه ائمه را یکایک برشمرد - تا آنکه به حسن بن علی رسید و گفت:

اکنون باید در طلب جانشین حسن باشی و از او پرسش کنی و من نیز در طلب او بیرون آمدم.

محمّد بن محمّد راوی حدیث گوید: او با ما وارد بغداد شد و برای ما گفت که رفیقی داشته که مصاحب او در این امر بوده است اما از بعضی خصائل اخلاقی او خوشش نیامده و او را ترک کرده است.

گوید: یک روز که در آب نهر فرات یا صراه که نهری در بغداد است غسل

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۶۸

کرده بودم و در باره مقصد خود اندیشه می کردم، (۱) ناگاه مردی آمد و گفت: مولای خود را اجابت کن! و مرا از محلی به محلّ دیگر برد تا آنکه مرا به سرا و بستانی وارد کرد و به ناگاه دیدم مولایم نشسته است و چون مرا دید به زبان هندی با من سخن گفت و بر من سلام کرد و نامم را گفت و از حال چهل تن از دوستانم یکایک پرسش کرد، سپس فرمود: می‌خواهی امسال با کاروان قم به حج بروی، اما امسال به حج مرو و به خراسان برگرد و سال آینده حجّ به جای آر، گوید: کیسه زری به من داد و گفت: آن را صرف هزینه خود کن و در بغداد به خانه هیچ کس وارد مشو و از آنچه دیدی کسی را مطلع مکن.

محمّد - راوی حدیث - گوید: در آن سال از عقبه برگشتیم و حجّ نصیب ما نگردید و غانم به خراسان برگشت و سال آینده به حجّ

رفت و هدایایی برای ما فرستاد و وارد قم نشد، حجّ کرد و به خراسان بازگشت و در آنجا درگذشت.

محمّد بن شاذان از کابلی روایت کند- و من او را نزد ابو سعید هندی دیده بودم- می گفت: او از کابل در جستجو و طلب امام بیرون آمد و درستی این دین را در انجیل یافته بود و مهتدی شد.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۶۹

(۱) محمّد بن شاذان در نیشابور برایم روایت کرد و گفت: به من خبر رسید که او به این نواحی رسیده است و من مترصد بودم که او را ملاقات کرده و از اخبار او پرسش کنم. گفت پیوسته در طلب بوده و مدّتی در مدینه اقامت داشته است و با هر کس اظهار می کرده او را می رانده است تا آنکه یکی از مشایخ بنی هاشم به نام یحیی بن محمّد عریضی را ملاقات کرده و به او گفته است آن کس که در طلب اویی در صریاء است، گوید من به جانب صریاء روان شدم و در آنجا به دهلیز آب پاشیده شده‌ای در آمدم و بر سکوئی نشستم، غلام سیاهی بیرون آمد و مرا راند و با من درستی کرد و گفت از این مکان برخیز و برو! گفتم چنین نکنم، آنگاه داخل خانه شد و بیرون آمد و گفت: داخل شو و من داخل شدم، دیدم مولایم در میان خانه نشسته است و مرا با اسم مخصوصی که آن را کسی جز خاندانم در کابل نمی دانند نام برد و مرا از اموری مطلع کرد گفتم: خرجی من تمام شده است بفرمائید نفقه‌ای به من بدهند، فرمود: بدان که آن به واسطه دروغت از دستت می رود و نفقه‌ای به من داد و آنچه همراه من بود ضایع شد اما آنچه به من اعطا فرموده بود سالم ماند و سال دیگر به آنجا برگشتم اما در آن خانه کسی را نیافتم.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۷۰

-۷-

(۱) عبید بن زراره گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می فرمود: مردم امامشان را نیابند، او در موسم حجّ حاضر باشد و مردم را می بیند اما آنها او را نمی بینند.

-۸-

(۲) عبد الله بن جعفر گوید: از محمّد بن عثمان عمری شنیدم که می گفت: و الله صاحب الأمر همه ساله در موسم حجّ حاضر می شود و مردم را می بیند و می شناسد و مردم نیز او را می بینند اما نمی شناسند.

-۹-

(۳) عبد الله بن جعفر گوید: از محمّد بن عثمان عمری پرسیدم: آیا صاحب الأمر را دیدی؟ گفت: آری و آخرین دیدار نزد بیت الله الحرام بود و می گفت: بار الها! آنچه به من وعده فرموده‌ای برآور.

-۱۰-

(۴) عبد الله بن جعفر گوید: از محمّد بن عثمان عمری شنیدم که می گفت: او- صلوات الله علیه- را دیدم که در مستجار به پرده‌های کعبه آویخته بود و

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۷۱

می گفت: بار الها! از دشمنان من انتقام بگیر.

-۱۱-

(۱) نسیم - خادمه امام حسن علیه السّلام - گوید: بر صاحب الأمر علیه السّلام یک شب پس از تولّدش وارد شدم و نزد او عطسه زدم، فرمود: یرحمک الله، نسیم گوید:
بدان خوشحال شدم، فرمود: آیا تو را در باب عطسه زدن مژده بدهم؟ گفتم:
آری، فرمود: کسی که عطسه می‌زند تا سه روز از مرگ در امان است.

-۱۲-

(۲) ابو نصر طریف گوید: بر صاحب الزّمان علیه السّلام وارد شدم فرمود: برایم صندل سرخ بیاور، بایش آوردم، سپس فرمود: آیا مرا می‌شناسی؟ گفتم:
آری، فرمود: من کیستم؟ گفتم: شما آقای من و فرزند آقای من هستید، فرمود:
از این نپرسیدم، طریف گوید: گفتم: فدای شما شوم، برایم بیان کنید، فرمود: من خاتم الأوصیاء هستم و خدای تعالی به واسطه من
بلا را از خاندان و شیعیانم
ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۷۲
برطرف می‌کند.

-۱۳-

(۱) عبد الله سوری گوید: به بستان بنی عامر رفتم و پسرانی را دیدم که در برکه آبی بازی می‌کردند و جوانی را دیدم که بر سجاده نشسته و آستینش را بر دهانش نهاده بود، گفتم: این کیست؟ گفتند: محمّد بن الحسن علیه السّلام است و شبیه پدرش بود.

-۱۴-

(۲) عبد الله بن جعفر گوید: با احمد بن اسحاق نزد عمری - رضی الله عنه - بودم و به او گفتم: من برای اطمینان قلبم از تو پرسشی دارم، همچنان که خدای تعالی در داستان ابراهیم فرمود: أَوْ لَمْ تُؤْمِنْ قَالِ بَلَىٰ وَ لَكِنَّ لِيُطْمِئِنَّ قَلْبِي. آیا صاحب مرا دیدی؟ فرمود: آری و برای او گردنی است مثل این - و با هر دو دست به گردنش اشاره کرد - گوید: گفتم: اسم او چیست؟ گفت: از جستجوی آن بپرهیز که این قوم می‌پندارند این نسل منقطع شده است.

-۱۵-

(۳) محمّد بن صالح گوید: پس از درگذشت امام حسن علیه السّلام هنگامی که جعفر
ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۷۳

کذاب در امر میراث منازعه می‌کرد، صاحب الزّمان از موضع نامعلومی در برابر جعفر درآمد و فرمود: ای جعفر! برای چه متعرّض حقوق ما می‌شوی؟ جعفر متحیر و مبهوت شد، سپس وی از دیدگانش نهان گردید، بعد از آن جعفر در میان مردم به طلب او درآمد اما وی را ندید، و چون مادر امام حسن - جده آن حضرت - درگذشت گفته بود که در همان سرا دفن شود و جعفر با آنها به منازعه برخاست و گفت: این سرای من است و کسی در آن دفن نمی‌شود، آن حضرت بیرون آمد و فرمود: ای جعفر! آیا این سرای

توست؟ سپس از دیدگانش نهان گردید و بعد از آن آن حضرت را ندید.

۱۶-

(۱) محمّد بن أبی عبد الله اسامی بعضی از کسانی را که بر معجزات صاحب- الزّمان علیه السّلام واقف شده و آن حضرت را زیارت کرده‌اند بدین شرح گزارش کرده است: وکلاء: بغداد: عمری و پسرش و حاجز و بلالی و عطار. کوفه: عاصمی. اهواز: محمّد بن ابراهیم بن مهزیار. قم: أحمد بن إسحاق. همدان: محمّد بن صالح. ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۷۴. ری: بسامی و أسدی که یکی از راویان همین حدیث است. (۱) آذربایجان: قاسم بن علاء. نیشابور: محمّد بن شاذان. غیر وکلاء بغداد: ابو القاسم بن أبی حلیس. «۱» و أبو عبد الله کنندی. و أبو عبد الله جنیدی. و هارون قرّاز. و نیلی. و ابو القاسم بن دبیس. «۲» و أبو عبد الله بن- فروخ. و مسرور طبّاخ- که آزادشده امام هادی علیه السّلام است- و أحمد و محمّد فرزندان حسن. و إسحاق کاتب از خاندان نوبخت. و صاحب نواء. و صاحب صرّه مختومه. همدان: محمّد بن کשמرد. و جعفر بن حمدان. و محمّد بن هارون بن عمران. دینور: حسن بن هارون. و أحمد بن أخیه. «۳» و أبو الحسن. اصفهان: ابن باذشاله. «۴» صیمره: زیدان. قم: حسن بن نصر. و محمّد بن محمّد. و علی بن محمّد بن إسحاق. و پدرش. و حسن بن یعقوب.

(۱) فی بعض النسخ «أبی حابس» و فی بعضها «أبی عابس».

(۲) فی بعض النسخ «بن دمیس» و فی بعضها «رمیس». و فی بعضها «دبیش».

(۳) فی بعض النسخ «أحمد «أخوه».

(۴) فی بعض النسخ «ابن پادشاکه».

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۷۵

(۱) ری: قاسم بن موسی. و پسرش. و أبو محمّد بن هارون. و صاحب الحصاء. و علی بن محمّد. و محمّد بن محمّد کلینی. و ابو جعفر رفاء.

قزوین: مرداس و علی بن أحمد. فاقر یا قابس یا قائن: دو مرد.

شهر زور: ابن الخال. فارس: محروج. «۲»

مرو: صاحب هزار دینار و رقعہ سفید. و ابو ثابت.

نیشابور: محمّد بن شعیب بن صالح.

یمن: فضل بن یزید. و پسرش حسن. و جعفری. و ابن اعجمی. و شمشاطی.

مصر: صاحب مولودین. «۳» مکه: صاحب المال. و أبو رجاء.

نصیبین: ابو محمّد بن الوجناء. اهواز: خصینی.

(۲) حسن بن وجناء گوید: در روز چهارم از حج پنجاه و چهارم خود در کنار خانه خدا پس از نماز عشاء و در حجر اسماعیل و زیر ناودان در سجده بودم و در دعا ناله و زاری می‌کردم که به ناگاه کسی مرا تکان داد و گفت: ای

(۲) فی بعض النسخ «المحوج».

(۳) فی بعض النسخ المصححة «صاحبها المولودین». و لعل المراد من سیجیء ذکرهما فی باب ذکر التوقعات.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۷۶

حسن بن وجناء برخیز، (۱) گوید: برخاستم: کنیزی بود زرد و لاغر و سنّش چهل یا بیشتر بود، پیش روی من حرکت کرد و من نیز سؤالاتی از وی کردم تا آنکه مرا به خانه خدیجه علیها السلام برد و در آنجا اتاقی بود که درش در وسط حیاط بود و پلکانی چوبی و ساجی داشت آن کنیز بالا- رفت و ندایی آمد که ای حسن بالا- برو، من نیز بالا- رفتم و پشت در ایستادم و صاحب الزّمان علیه السلام به من فرمود: ای حسن آیا می‌پنداری که از من نهانی؟ به خدا سوگند در همه اوقات حجّ همراهت بودم و شروع کرد اوقات مرا برشمرد، من به روی درافتادم و احساس کردم دستی مرا نوازش می‌کند برخاستم و به من فرمود: ای حسن در مدینه در خانه جعفر بن محمّد علیهما السلام اقامت کن و در اندیشه طعام و شراب و لباس مباش، سپس دفتری به من داد که در آن دعای فرج و صلواتی بر وی بود و فرمود: این دعا را برخوان و این چنین بر من درود بفرست و این دفتر را جز به دوستان لایقم مده که خدای تعالی تو را توفیق دهد گوید: گفتم: آیا بعد از این شما را نمی‌بینم؟ فرمود: ای حسن! اگر خدای تعالی بخواهد. گوید: از حجّ برگشتم و در خانه جعفر بن محمّد علیهما السلام اقامت گزیدم و گاهی از آنجا بیرون می‌آمدم و برای تجدید وضوء یا

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۷۷

خواب (۱) و یا افطار بدان جا بازمی‌گشتم و چون هنگام افطار می‌آمدم کاسه‌ای بزرگ و پر آب و گرده نانی روی آن و طعامی که در آن روز دلم می‌خواست آنجا بود و آن را می‌خوردم و به حدّ کفایت بود و در هنگام زمستان لباس زمستانی و در هنگام تابستان لباس تابستانی بود من در روز آب می‌آوردم و در خانه می‌پاشیدم و کوزه را خالی می‌گذاشتم و گاهی طعام می‌رسید و بدان نیازمند نبودم و آن را شبانه به صدقه می‌دادم تا آنکه همراه من است از حالم مطلع نشود.

(۲) ازدی گوید: وقتی در طواف بودم و شش شوط کرده بودم و می‌خواستم شوط هفتم را به جای آورم ناگهان جمعی را دیدم که سمت راست کعبه حلقه زده بودند و جوانی خوشرو و خوشبو و با هیبت و وقار نزدیک آنها ایستاده و با آنها سخن می‌گوید و من کسی را همچون او نیکو سخن و شیرین کلام و خوش مجلس ندیده بودم، پیش رفتم تا با او سخن بگویم اما مردم مرا راندند از بعضی از آنان پرسیدم: این کیست؟ گفتند: فرزند رسول الله است که در هر سال یک روز ظاهر می‌شود و برای خاصان خود سخن می‌گوید: بدو گفتم: ای سرورم! به نزد شما

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۷۸

آمده‌ام تا مرا ارشاد کنید خدا هادی شما باشد، (۱) ریگی به من داد و من برگشتم، یکی از همنشینان او به من گفت: به تو چه داد؟ گفتم: ریگی، دستم را گشودم دیدم طلاست، رفتم و به ناگاه به من ملحق شد و خود را در مقابل او دیدم، فرمود: آیا بر تو حجّت ثابت و حقّ آشکار گردید و کوری زایل گردید؟ آیا مرا می‌شناسی؟ گفتم: خیر، فرمود: من مهدی و قائم زمانه هستم، من کسی

هستم که زمین را پر از عدل و داد کنم پس از جور، زمین از حجت خالی نمی ماند و مردم بی پیشوا نباشند و این امانتی نزد توست و آن را جز به برادران حق جوی خود مگو.

-۱۹-

(۲) ابراهیم بن مهزیار گوید: به مدینه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در آمدم و از اخبار خاندان ابو محمد حسن بن علی علیهما السلام تفحص کردم و به خبری دست نیافتم، آنگاه برای جستجو به مکه آمدم و چون در طواف بودم جوانی گندمگون و زیبا و خوش سیما را دیدار کردم که مرا به دقت نگریست به نزد او باز گشتم در حالی که امیدوار بودم مقصود خود را در او بیابم و چون به نزدیک او رسیدم سلام کردم و او پاسخ داد، سپس گفت: اهل کدام شهری؟ گفتم: مردی از اهل عراقم گفت: از ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۷۹

کدام عراقی؟ گفتم: از اهواز، (۱) گفت: مرحبا به دیدار تو، آیا در آنجا جعفر بن حمدان حصینی را می شناسی؟ گفتم: داعی حق را لیبیک گفته است، گفت: رحمه الله علیه چه شبهای بلندی در عبادت گذرانید و چقدر پاداش او بزرگ است! آیا ابراهیم بن مهزیار را می شناسی؟ گفتم من خود علی بن مهزیارم! مرا به گرمی در آغوش گرفت، سپس گفت: مرحبا به تو ای ابا اسحاق! با آن علامتی که بین تو و ابو محمد علیه السلام بود چه کردی؟ گفتم: گویا مقصود شما آن انگشتی است که خدای تعالی آن را از ناحیه طیب آل محمد، حسن بن علی علیهما السلام به من ارزانی فرمود؟

گفت: آری مقصودم جز آن نبود، آنگاه انگشتی را بیرون آوردم و چون در آن نگریست و آن را بوسید، سپس نقش آن را خواند که «یا الله یا محمد یا علی» بود، و بعد از آن گفت: پدرم فدای آن دستی باد که تو ای انگشتی در آن می گشتی؟ و بعد از آن سخنان دیگری گفتیم تا آنکه فرمود: ای ابا اسحاق! مقصد مهم تو پس از حج چه بود؟ گفتم: سوگند به پدرتان که مقصدی ندارم جز آنکه از مکنون آن از شما استعلام خواهم کرد. فرمود: از هر چه می خواهی پرس که من ان شاء الله برای شرح خواهم داد، گفتم: از اخبار خاندان ابو محمد امام

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۸۰

حسن علیه السلام چه می دانی؟ (۱) گفت: به خدا سوگند پیشانی محمد و موسی فرزندان حسن بن علی علیهما السلام را نورانی و درخشان می بینم و من سفیر آنها هستم که اخبار آنها را به تو برسانم و اگر مشتاق ملاقات آنهائی و دوست داری دیدگانت به دیدار آنها روشن شود همراه من به طائف بیا و باید که این سفر از خاندانت مکتوم و پوشیده باشد.

ابراهیم گوید: همراه او به سمت طائف رهسپار شدم و بیابانها را در نور دیدیم و فلاتی را پشت سر گذاشتیم تا آنکه خیمه ای پشمین بر ما نمودار گردید که بر بلندی ریگستانی برپا شده بود و بقاع اطراف خود را روشن کرده بود، او نخست به درون چادر رفت تا برای ورودم اجازه بگیرد و به آنها سلام کرد و از وجود آنها را مطلع گردانید، آنگاه بزرگتر آن دو یعنی محمد بن الحسن علیهما السلام بیرون آمد و او جوانی نارس و نورانی و سپید پیشانی بود با ابروانی گشاده و گونه و بینی کشیده و قامتی بلند و نیکو چون شاخه سرو و گویا پیشانیش ستاره ای درخشان بود و بر گونه راستش خالی بود که مانند مشک و عنبر بر صفحه ای نقره ای می درخشید و بر سرش گیسوانی پرپشت و سیاه و افشان بود که روی گوشش را پوشانده بود و سیمایی داشت که هیچ چشمی برازنده تر و زیباتر و باطمأنینه تر و

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۸۱

باحیاتر از آن ندیده است.

(۱) و چون بر من ظاهر شد شتافتم تا خود را بدو رسانم و خویشان را به رویش افکندم و دست و پایش را بوسیدم، آنگاه فرمود: ای

ابا اسحاق! روزگار مرا وعده می‌داد که تو را دیدار می‌کنم و رابطه قلبی ما- با وجود دوری منزل و تأخیر ملاقات- همواره تو را در نظرم مجسم می‌نمود تا به غایتی که گویا هیچ‌گاه از لذت مصاحبه و خیال مشاهده یک دیگر خالی نبوده است و خدا را که ولیّ حمد است شکر می‌گویم که ملاقات را حاصل کرد و سختی درد و دوری را به آسایش و آگاهی مبدل ساخت.

گفتم: پدر و مادرم فدای شما باد! از روزی که آقا محمد علیه السلام دعوت الهی را لئیک گفته است پیوسته در جستجوی شما بوده‌ام و از شهری به شهری رفته‌ام و همه درهای امید بر رویم بسته می‌شد تا آنکه خدای تعالی بر من منت نهاد و کسی را بر سر راهم قرار داد تا مرا به نزد شما آورد و شکر خدایی را سزااست که بزرگواری و احسان شما را به من الهام فرمود، آنگاه خود و برادرش موسی را معرفی و مرا به گوشه‌ای برد و فرمود: پدرم علیه السلام از من پیمان گرفته است که جز در سرزمینهای پنهان و دور مسکن اختیار نکنم تا امرم مخفی بماند و مکانم از مکائد

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۸۲

گمراهان و خطرات مردم سرکش و بداندیش در امان باشد (۱) از این رو مرا به طرف بیابانها و شتزارها روان ساخت و پایانی در انتظار من است که در آن گره از کار گشوده شود و فریاد و وحشت مردم برطرف گردد. و او علیه السلام از خزانه‌های حکمت و اسرار دانش آنقدر به من آموخت که اگر شمه‌ای از آن را برایت باز گویم از باقی آن بی‌نیاز می‌شوی.

بدان ای ابا اسحاق! که پدرم علیه السلام فرمود: ای پسر! خدای تعالی اقطار زمین و اهل طاعت و عبادتش را بدون حجت و امام خالی نگذارد او وسیله کمال و تعالی آنهاست، امامی که پیرو وی باشند و به راه و روش وی اقتدا کنند، و ای فرزند! امیدوارم تو از کسانی باشی که خداوند آنها را برای نشر حق و برچیدن اساس باطل و اعلاّی دین و خاموش کردن آتش گمراهی آماده کرده است و بر تو باد که در مکانهای پنهان و دور ساکن شوی که هر یک از اولیای خدای تعالی دشمنی کوبنده و ضدّی ستیزنده دارد، خداوند جهاد با اهل نفاق و خلاف یعنی ملحدان و دشمنان را واجب می‌داند، پس زیادی دشمن تو را به وحشت نیندازد.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۸۳

(۱) و بدان که دل‌های مردم دیندار و بااخلاص مانند پرندگان که میل به آشیانه دارند مشتاق لقای تو خواهد بود آنها در میان خلق با ذلت به سر برند ولی در نزد خدای تعالی نیکوکار و عزیزند در ظاهر مردمی بیچاره و محتاجند در حالی که چنین نیست و آنها مردمی اهل قناعت و خویشتن دارند. دین را فهمیده‌اند و آن را با مبارزه با مخالفان پشتیبانی می‌کنند، خداوند آنها را به تحمل و استقامت در برابر ستم امتیاز داده تا در آخرت که قرارگاه ابدیست مشمول عزّت و وسعه او باشند و به آنها خوی شکیبایی داده است تا عاقبت نیک و فرجامی نیکو را دریابند.

ای فرزند! در هر از نور صبر و پایداری اقتباس کن تا به درک عمل در عاقبت فائز شوی و در نیت خود عزّت را شعار قرار ده تا این شاء الله از آنچه موجب حمد و ذکر جمیل است برخوردار شوی، پسر! گویا وقت آن رسیده که به نصرت الهی مؤید باشی و پیروزی و برتری میسر گردد و گویا پرچمهای زرد و سفید را روی شانه‌هایت می‌بینم که بین حطیم و زمزم در جنبش است و گویا در اطراف حجر الأسود دسته‌های بیعت کنندگان و دوستان خالص تو را می‌بینم که چون رشته مروارید در دو سوی گردن بند بر پیرامون تو صف کشیده‌اند و صدای

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۸۴

دستها را که با تو بیعت می‌کنند می‌شنوم، (۱) کسانی به آستان تو پناه می‌آورند که خدای تعالی طهارت مولد و پاکی سرشت آنها را می‌داند، کسانی که قلوبشان از پلیدی نفاق و آلودگی شقاق پاک است و بدنشان برای دینداری نرم و برای عداوت خشن است و برای پذیرش حقّ خوشرو هستند و متدین به دین حقّ و اهل آن می‌باشند و چون ارکان و ستونهای آنها نیرومند گردد به واسطه اجتماع آنها طبقات ملل به امام نزدیک شوند در وقتی که آنها در سایه درخت بزرگی که شاخ و برگ آن بر اطراف دریاچه طبریّه

سرکشیده با تو بیعت کنند، آنگاه صبح حقیقت بدمد و تیرگی باطل از میان برود و خداوند به وسیله تو پشت طغیان را در هم شکند و راه و رسم ایمان را اعاده کند و به واسطه تو استقامت آفاق عیان شود و صلح و آشتی جماعات مرافق آشکار گردد. کودک در گهواره آرزو می‌کند که برخیزد و به نزد تو آید و وحوش صحرا مایلند که راهی به جوار تو داشته باشند جهان به وجود تو خرم شود و شاخه‌های عزت به ظهور تو جنبش گیرد و مبانی حق در قرارگاه خود پابرجا گردد و رمنندگان از دین به آشیانه‌های خود برگردند، ابرهای پیروزی سیل آسا بر تو بیارد و دشمنان به خناق دچار

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۸۵

شده و دوستان فیروزی یابند (۱) و در روی زمین جبار ستمگر و منکر ناسپاس و دشمن کینه‌توز و معاند بدخواه باقی نماند و مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا.

سپس فرمود: ای ابا اسحاق! این مجلس را پنهان بدار و خبر آن را جز بر اهل تصدیق و برادران صادق دینی مگو و چون نشانه‌های ظهور بر تو آشکار گردید با برادرانت به سوی ما بشتاب و به مرکز نور یقین و روشنی چراغهای دین مسارعت کن تا ان شاء الله به رشد و کمال نایل شوی.

ابراهیم بن مهزیار گوید: مدتی نزد آن بزرگوار ماندم و از ایشان حقایق و ادله روشن و احکام نورانی را فرا گرفتم و بوستان سینه را از خرمی طبع او از حکمتهای لطیف و دانشهای ظریف آبیاری کردم تا به غایتی که ترسیدم خانواده‌ای که در اهواز بجا گذاشته‌ام به واسطه تأخیر ملاقاتشان از میان بروند و از حضرت اجازه مراجعت گرفتم و تنهایی و درد خود را در مفارقت و کوچ لا محاله خود به وی باز گفتم. به من اجازه فرمود و دعای نیکویی بدرقه را هم کرد که ان شاء الله ذخیره خود و خاندانم خواهد بود.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۸۶

(۱) و چون سفرم نزدیک شد و تصمیم بر کوچ گرفتم، بامدادی برای تودیع و تجدید عهد به نزد او آمدم و مبلغی که در اختیار داشتم و بالغ بر پنجاه هزار درهم بود تقدیم ایشان نمودم و مسألت کردم که آن را بپذیرد، او تبسمی کرد و فرمود: ای ابا اسحاق! آن را برای هزینه بازگشت خود بردار زیرا سفری طولانی و بیابانی وسیع در پیش داری و از اینکه از آن اعراض کردیم محزون مباش، زیرا شکر آن را می‌گوئیم و یادآوری و قبول این منت را می‌نمائیم، خداوند در آنچه به تو ارزانی فرموده برکت عطا فرماید و آن را مستدام بدارد و برای تو بهترین ثواب نیکوکاران و آثار مطیعان را درج کند، و از خدا می‌خواهم که با بهره کافی و سلامتی کامل به نزد دوستانت برگردی و خداوند راه را برایت دشوار نسازد و در یافتن راه سرگردان نشوی، تو را به خدا می‌سپارم و ان شاء الله در سایه لطف او باشی و ضایع و تباه نگردی.

ای ابا اسحاق! ما به عوائد احسان و فوائد انعام او قانعیم و او ما را از یاری دوستانمان مصون داشته است فقط از آنها توقع اخلاص در نیت و نصیحت بی‌غرض و محافظت بر امر آخرت و تقوی و پاکدامنی و سربلندی داریم. گوید:

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۸۷

سفر خود را آغاز نمودم (۱) در حالی که در برابر هدایت و ارشاد خدای تعالی شاکر بودم و می‌دانستم که خدای تعالی زمینش را معطل نگذارد و پیوسته در آن حجت واضح و امام قائمی خواهد بود.

و من این خبر مأثور «۴» و نسب مشهور را ذکر کردم تا بصیرت اهل یقین افزوده گردد و متی را که خدای تعالی بر مردم نهاده است تعریف کرده باشم که آن ایجاد نژاد پاک و تربت مزگی است و مقصودم ادای امانت و تسلیم آن است تا خدای تعالی ملت هادیه و طریقه مستقیمه مرضیه را قوت و عزم و تأیید و پشتیبانی و عصمت عطا فرماید: وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ.

(۲) و از یکی از اساتید علم حدیث به نام احمد بن فارس ادیب شنیدم که می‌گفت: در همدان حکایتی شنیدم و آن را برای یکی از برادرانم نقل کردم و او از من درخواست کرد که آن را به خط خود بنویسم و چون نمی‌توانستم خواهش او را رد کنم به ناچار نوشتم و صحت و سقم این داستان بر عهده کسی است که آن

(۴) یعنی خبری را که نوشته‌اند و حکایت می‌کنند و ممکن است ساختگی باشد.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۸۸

را حکایت کرده است.

(۱) و آن چنین است که در همدان مردمی هستند که به بنی راشد شهرت دارند و همه آنها شیعه و امامی هستند، من از آنها پرسیدم که چرا در میان مردم همدان تنها این خاندان شیعه شده‌اند یکی از شیوخ آنها- که ظاهر الصلاح و وجیه بود- گفت: سبب آن این است که جد ما «راشد» که نسبت ما به اوست سالی به زیارت بیت الله رفته بود، و در بازگشت نقل می‌کرد که هنگام بازگشت از حج که چند منزل را در بیابان پیموده بودیم، میل پیدا کردم که از مرکب فرود آیم و قدری پیاده راه بروم و چندان پیاده راه رفتم که خسته شدم و خوابم گرفت، با خود گفتم: اندکی می‌خوابم و چون دنباله کاروان رسید بر می‌خیزم، گوید: خوابی سیر کردم و چون از حرارت آفتاب برخاستم کسی را ندیدم، وحشت کردم نه راه را می‌شناختم و نه اثری نمایان بود آنگاه به خدا توکل کردم و گفتم به راهی می‌روم که او می‌خواهد، هنوز چندان نرفته بودم که خود را در سرزمین سبز و خرمی دیدم که گویا به تازگی در آنجا باران باریده بود و تربتش نیکو بود، در وسط آن سرزمین خرم قصری دیدم که مانند برق شمشیر می‌درخشید، با خود گفتم ای کاش می‌دانستم این چه قصری است که تاکنون آن را ندیده و وصف آن

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۸۹

را نشنیده‌ام (۱) و به طرف آن رفتم و چون به در قصر رسیدم دو خدمتکار سفید پوست را دیدم و به آنها سلام کردم و آنها نیز به گرمی پاسخ داده و گفتند: بنشین که خداوند خیر تو را خواسته است، یکی از آنها برخاست و به درون قصر رفت و طولی نکشید که بیرون آمد و گفت: برخیز و به درون قصر داخل شو، و چون در آمدم قصری دیدم که بهتر و روشن‌تر از آن ندیده بودم، خدمتکار پیش رفت و پرده‌ای را که بر اتاقی آویخته بود بالا زد و گفت: داخل شو و من هم داخل شدم، دیدم جوانی در وسط اتاق نشسته است و بر بالای سرش شمشیر بلندی از سقف آویخته بود که نزدیک بود نوک آن شمشیر به سر آن جوان برخورد کند و آن جوان مانند ماه شب چهارده در تاریکی شبها می‌درخشید. سلام کردم و او با لطف و نیکویی پاسخ گفت، سپس فرمود: آیا می‌دانی که من کیستم؟ گفتم: به خدا سوگند نمی‌دانم، فرمود: من قائم آل محمد هستم همان کس که در آخر الزمان با این شمشیر قیام کند- و به آن اشاره کرد- و زمین را پر از عدل و داد نمایم همان گونه که پر از ظلم و ستم شده باشد.

من به روی در افتادم و صورت بر خاک مالیدم، فرمود: چنین مکن و سر بردار! تو فلان شخصی که اهل شهری کوهستانی به نام همدانی، گفتم: ای سید و

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۹۰

سرورم درست است، (۱) فرمود: آیا میل داری به نزد خانواده خود برگردی؟ گفتم:

آری ای آقای من و به آنها مژده دیدار شما را خواهم داد و او به آن خدمتکار اشاره فرمود و خدمتکار دست مرا گرفت و کیسه‌ای به من داد و چند قدم همراه من آمد و ناگاه چشمم به سایه‌ها و درختها و مناره مسجدی افتاد، گفت: آیا این شهر را می‌شناسی؟ گفتم: در نزدیکی وطن ما شهری است که به آن اسدآباد می‌گویند و این شبیه آن است گوید گفت: این اسدآباد است برو و راشد باش من متوجه شدم اما او را ندیدم.

بعد از آن به اسدآباد درآمد و در آن کیسه چهل یا پنجاه دینار بود آنگاه به همدان وارد شدم و خانواده‌ام را گرد آوردم و به آنها بدان چه خداوند برایم میسر کرده بود مژده دادم و تا آن دینارها با ما بود روزگار خوبی داشتیم.

-۲۱-

(۲) سعد بن عبد الله قمی گوید: من شوق زیادی به گرد آوری کتابهایی داشتم که مشتمل بر علوم مشکله و دقایق آنها باشد و در کشف حقایق از آن کتابها تلاش و کوشش می کردم و آزمند حفظ موارد اشتباه و نامفهوم آنها بودم و بر ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۹۱

آنچه از معضلات و مشکلات علمی دست می یافتم به آسانی به کسی نمی گفتم (۱) و نسبت به مذهب امامیه تعصب داشتم، از امن و سلامتی گریخته و در پی نزاع و خصومت و کینه‌ورزی و بدگویی بودم، و فرقه‌های مخالف امامیه را نکوهش می کردم و معایب پیشوایان آنها را فاش می گفتم و از آنها پرده‌داری می کردم تا آنکه گرفتار یک ناصبی شدم که در منازعه عقیدتی سخت گیرتر و در دشمنی کینه‌توزتر و در جدال و پیروی از باطل تندتر و در پرسش بدزبان‌تر و در پیروی از باطل از همه متعصب‌تر بود.

یک روز که با وی مناظره می کردم گفت: ای سعد! وای بر تو و بر اصحاب تو شما رافضیان زبان به طعن مهاجر و انصار می گشائید و ولایت و امامت آنها را از ناحیه رسول خدا انکار می کنید، این صدیق کسی است که بر جمیع صحابه به واسطه شرف سابقه خود سرآمد است، آیا نمی دانید که رسول خدا او را با خود به غار نبرد مگر برای آنکه می دانست او خلیفه است و او کسی است که در امر تأویل مقتدا است و زمام امت اسلامی بدو واگذار می شود و او تکیه گاه امت می گردد. تا در جمع تفرقه و جبران شکست و سدّ خلل و اقامه حدود و

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۹۲

لشکرکشی برای فتح بلاد مشرکین به او اعتماد شود (۱) و همان گونه که پیامبر بر نبوت خود می ترسید بر خلافت خود هم می هراسید زیرا کسی که در جایی پنهان می شود یا از کسی فرار می کند قصدش جلب مساعدت دیگران نیست و چون می بینیم که پیامبر به غار پناه برد و چشم به مساعدت کسی هم نداشت روشن می شود که مقصود پیامبر چنان که شرح دادیم حفظ جان ابو بکر بود و علی را در بستر خود خوابانید چون به او اعتنایی نداشت و با او همسفر نشد زیرا که سنگینی می کرد و می دانست که اگر او کشته شود کارهای او را دیگری هم می تواند انجام دهد.

سعد گوید: من پاسخهای متعددی به وی دادم اما او هر یک را نقض کرد و به من باز گردانید، سپس گفت: ای سعد! ایراد دیگری دارم که بینی رافضیان را خرد می کند، آیا شما نمی پندارید که صدیقی که از شک و تردید مبراست و فاروقی که حامی ملت اسلام بوده است منافق بودند و بی دینی خود را نهان می کردند و در این باب به واقعه شب عقبه استدلال می کنید، حالا- به من بگو آیا صدیق و فاروق از روی رغبت اسلام آوردند و یا آنکه به زور و اکراه؟ سعد گوید: من

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۹۳

اندیشه کردم که چگونه این سؤال را از خود بگردانم که تسلیم وی نشوم (۱) و بیم آن داشتم که اگر بگویم ابو بکر و عمر از روی میل و رغبت اسلام آوردند او بگوید: با این وصف دیگر پیدایش نفاق در دل آنها معنی ندارد، زیرا نفاق هنگامی به قلب آدمی درآید که هیبت و هجوم و غلبه و فشار سختی انسان را ناچار سازد که بر خلاف میل قلبی خود چیزی را اظهار کند چنان که خدای تعالی فرموده است:

فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا قَالُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَحَدِيثِهِ وَكَفَرْنَا بِمَا كُنَّا بِهِ مُشْرِكِينَ فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا. (۲) و اگر می گفتم آنها به اکراه اسلام آوردند مرا مورد سرزنش قرار می داد و می گفت: آنجا شمشیری نبود که موجب وحشت آنها بشود! سعد گوید: من با

تزویر خود را از دست او رهانیدم ولی از خشم اندرونم پر شده بود و از غصه نزدیک بود جگرم پاره پاره شود، و من پیش از آن طوماری تهیه کرده بودم و در آن چهل و چند مسأله دشوار را نوشته بودم که پاسخگویی برای آنها نیافته بودم و می‌خواستم از عالم شهر خود احمد بن اسحاق که مصاحب مولایمان ابو محمد علیه السلام بود پرسش کنم و به دنبال او رفتم، او به قصد سرّ من رای و برای شرفیابی حضور امام علیه السلام از قم بیرون رفته بود و در یکی از منازل راه به او

(۲) المؤمن: ۸۵.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۹۴

رسیدم (۱) و چون با او مصافحه کردم گفت: خیر است، گفتم: اوّلاً- مشتاق دیدار شما بودم و ثانیاً طبق معمول سؤالهایی از شما دارم، گفت: در این مورد با هم برابر هستیم، من هم مشتاق ملاقات مولایم ابو محمد علیه السلام هستم و می‌خواهم مشکلاتی در تأویل و معضلاتی در تزیل را از ایشان پرسش کنم، این رفاقت میمون و مبارک است زیرا به وسیله آن به دریایی خواهی رسید که عجائبش تمام و غرائبش فانی نمی‌شود و او امام ما است.

بعد از آن با هم به سامرا درآمدیم و به در خانه مولایمان رسیدیم اجازه خواستیم و برای ما اذن دخول صادر شد و بر شانه احمد بن اسحاق انبانی بود که آن را زیر یک عبای طبری پنهان کرده بود و در آن یک صد و شصت کیسه دینار و درهم بود و سر هر کیسه را صاحبش مهر زده بود.

سعد گوید: من نمی‌توانم مولای خود ابو محمد علیه السلام را در آن لحظه که دیدار کردم و نور سیمایش ما را فرا گرفته بود به چیزی جز ماه شب چهارده تشبیه کنم.

و بر زانوی راستش پسر بچه‌ای نشسته بود که در خلقت و منظر مانند ستاره مشتری بود و بر سرش فرقی مانند الفی بین دو واو بود و در پیش روی مولای ما

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۹۵

اناری طلایی بود (۱) که نقشهای بدیعش در میان دانه‌های قیمتی آن می‌درخشید که آن را یکی از رؤسای بصره تقدیم کرده بود و در دستش قلمی بود که چون می‌خواست بر صفحه کاغذ چیزی بنویسد آن پسر بچه انگشتانش را می‌گرفت و مولای ما آن انار طلایی را در مقابلش رها می‌کرد و او را به آوردن آن سرگرم می‌کرد تا او را از نوشتن باز ندارد. بر او سلام کردیم و او پاسخ گرمی داد و اشاره فرمود که بنشینیم و چون از نوشتن نامه فارغ شد، احمد بن اسحاق انبانش را از زیر عبایش بیرون آورد و آن را

در مقابلش نهاد امام علیه السلام به آن پسر بچه نگریست و گفت: پسر جان! مهر از هدایای شیعیان و دوستانت بردار و او گفت: ای مولای من! آیا رواست دست طاهر را به هدایای نجس و اموال پلیدی که حلال و حرامش به یک دیگر در آمیخته است دراز کنم؟ و مولایم فرمود: ای ابا اسحاق! آنچه در انبان است بیرون بیاور تا حلال و حرام آن را جدا کند و چون اولین کیسه را احمد از انبان بدر آورد آن پسر بچه گفت: این کیسه از آن فلان بن فلان است که در فلان محله قم ساکن است و در آن شصت و دو دینار است که چهل و پنج دینار آن مربوط به بهای فروش زمین سنگلاخی است که صاحبش آن را از پدر خود به ارث برده و چهارده دینار آن مربوط به بهای نه

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۹۶

جامه و سه دینار آن مربوط به اجاره دکانهاست. (۱) مولای ما فرمود: پسر جان! راست گفتی، اکنون این مرد را راهنمایی کن که حرام آن کدامست؟ گفت: واریسی کن که آن دینار رازی که تاریخ آن فلان سال است و نقش یک روی آن محو شده و آن قطعه طلای آملی که وزن آن ربع دینار است کجاست و سبب حرمتش این است که صاحب این دینارها در فلان ماه از فلان سال یک

من و یک چارک نخ به همسایه بافنده خود داده که آن را بیافد و مدتی بعد دزدی آن نخها را ربوده است، آن بافنده به صاحبش خیر داده که نخها را دزد ربوده است، اما صاحب نخها وی را تکذیب کرده و بجای آن، یک من و نیم نخ باریکتر از وی بازستانده است و از آن جامه‌ای بافته است که این دینار رازی و آن قطعه طلائی آملی بهای آن است. و چون سر کیسه را باز کرد در آن نامه‌ای بود که بر آن نام صاحب آن دینارها و مقدار آن نوشته شده بود و آن دینارها و آن قطعه طلا به همان نشانه در آن بود. سپس کیسه دیگری در آورد و آن کودک گفت: این از فلاں بن فلاں ساکن فلاں محلّه قم است و در آن پنجاه دینار است که دست زدن به آن بر ما روا نیست.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۹۷

گفت: برای چه؟ (۱) فرمود: برای آنکه آن از بهای گندمی است که صاحبش بر زراع خود در تقسیم آن ستم کرده است، زیرا سهم خود را با پیمانۀ تمام برداشته اما سهم زارع را با پیمانۀ ناتمام داده است، مولای ما فرمود: پسر جان! راست گفتی.

سپس به احمد بن اسحاق فرمود: همه را بردار و به صاحبانش برگردان و یا سفارش کن به صاحبانش برگرداند که ما را در آن حاجتی نیست، و جامه آن عجز را بیاور. احمد گوید: آن لباس در جامه دانی بود که من فراموشش کرده بودم و چون احمد بن اسحاق رفت تا آن لباس را بیاورد، ابو محمّد علیه السّلام به من نظر کرد و فرمود: ای سعد! تو برای چه آمدی؟ گفتم: احمد بن اسحاق مرا به دیدار مولایمان تشویق کرد، فرمود: و مسائلی که می‌خواستی بپرسی! گفتم: ای مولای من آن مسائل نیز بر حال خود است، فرمود: از نور چشمم بپرس! و به آن پسر بچه اشاره فرمود و آن پسر بچه گفت: از هر چه می‌خواهی بپرس. گفتم: ای مولی و ای فرزند مولای ما از ناحیه شما برای ما روایت کرده‌اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم طلاق زنان خود را به دست امیر المؤمنین علیه السّلام قرار داد تا جایی که در روز جمل به دنبال عایشه فرستاد و به او فرمود: تو با فتنه انگیزی خود بر

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۹۸

اسلام و مسلمین غبار ستیزه پاشیدی (۱) و فرزندان خود را از روی نادانی به پرتگاه نابودی کشاندی، اگر دست از من برداری تو را طلاق می‌دهم، در حالی که زنان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با وفات وی مطلقه شده‌اند. فرمود: طلاق چیست؟ گفتم: باز گذاشتن راه فرمود: اگر طلاق آنها با وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم صورت می‌گیرد چرا بر آنها حلال نبود که شوهر کنند؟ گفتم: برای آنکه خدای تعالی شوهر کردن را بر آنها حرام کرده است، فرمود: چرا در حالی که وفات رسول خدا راه را بر آنها باز گذاشته است؟ گفتم: ای فرزند مولای من! پس آن طلاق که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حکمش را به امیر المؤمنین علیه السّلام واگذار کرد چه بود؟

فرمود: خدای تعالی شأن زنان پیامبر را عظیم گردانید و آنان را به شرافت مادری امت مخصوص کرد و رسول خدا به امیر المؤمنین فرمود: ای ابا الحسن؟

این شرافت تا وقتی برای آنها باقی است که به طاعت خدا مشغول باشند و هر کدام آنها که پس از من خدا را نافرمانی کند و بر تو خروج نماید راه را برای شوهر کردن وی باز گذار و او را از شرافت مادری مؤمنین ساقط کن.

گفتم: معنای «فاحشه مبینه» که چون زن در زمان عدّه مرتکب شود بر

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۹۹

شوهرش رواست که او را از خانه خود اخراج کند چیست؟ (۱) فرمود: مقصود از فاحشه مبینه مساحقه است نه زنا، زیرا اگر زنی زنا کند و حدّ بر او جاری شود مردی که می‌خواسته با او ازدواج کند نایستی بخاطر اجرای حدّ از ازدواج با او امتناع ورزد اما اگر مساحقه کند بایستی رجم شود و رجم خواری است و کسی که خدا فرمان رجمش را دهد او را خوار ساخته است و کسی را که خدا خوار سازد وی را دور ساخته است و هیچ کس را نسزد که با وی نزدیکی کند.

گفتم: ای فرزند رسول خدا معنای فرمان خداوند به پیامبرش موسی علیه السّلام که فرمود: نعلین خود را بدر آر که تو در وادی مقدّس طوی هستی چیست، «۱» که فقهای فریقین می‌پندارند نعلین او از پوست مردار بوده است. فرمود هر که چنین گوید به موسی افترا بسته و او را در نبوتش نادان شمرده است زیرا امر از دو حال بیرون نیست یا نماز موسی در آن روا و یا ناروا بوده است، اگر نمازش در آن روا بوده طبعاً جایز است که به آن نعلین در آنجا پا نهد که هر چند آن بقعه مقدّس و مطهّر باشد اما از نماز مقدّس‌تر و مطهّرتر نبوده است، و اگر نماز موسی در آن روا نبوده است لازم آید که موسی حلال و حرام را نداند و نداند که چه چیزی در نماز

(۱) طه: ۱۲.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۰۰

روا و چه چیزی نارواست که این خود کفر است.

(۱) گفتم: پس مقصود از آن چیست؟ فرمود: موسی در وادی مقدّس با پروردگارش مناجات کرد و گفت: بار الها! من خالصانه تو را دوست دارم و از هر چه غیر تو است دل شسته‌ام، با آنکه اهل خود را بسیار دوست می‌داشت. خدای تعالی به او فرمود: نعلین خود را بدر آر، یعنی اگر مرا خالصانه دوست داری و از هر چه غیر من است دل شسته‌ای، قلبت را از محبت اهل خود تهی ساز.

گفتم: ای فرزند رسول خدا تأویل آیه «کهیصص» چیست؟ فرمود: این حروف از اخبار غیبی است که خداوند زکریّا را از آن مطلع کرده و بعد از آن داستان آن را به محمّد صلی الله علیه و آله و سلّم باز گفته است و داستان آن از این قرار است که زکریّا از پروردگارش درخواست کرد که اسماء خمسه طیبه را به او بیاموزد و خدای تعالی جبرئیل را بر او فرو فرستاد و آن اسماء را بدو تعلیم داد، زکریّا چون محمّد و علی و فاطمه و حسن را یاد می‌کرد اندوهش برطرف می‌شد و گرفتاریش زایل می‌گشت و چون حسین را یاد می‌کرد بغض و غصّه گلوش را می‌گرفت و می‌گریست و مبهوت می‌شد، روزی گفت: بار الها! چرا وقتی آن چهار نفر را یاد می‌کنم تسلیت می‌یابم و اندوهم برطرف می‌شود، اما چون

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۰۱

حسین را یاد می‌کنم اشکم جاری می‌شود و ناله‌ام بلند می‌شود؟ (۱) خدای تعالی او را از این داستان آگاه کرد و فرمود: کهیصص و کاف اسم کربلاست و هاء رمز هلاک عترت است و یاء نام یزید ظالم بر حسین علیه السّلام است و عین اشاره به عطش و صاد نشان صبر او است.

و چون زکریّا این مطلب را شنید نالان و غمین شد و تا سه روز از مسجدش بیرون نیامد و به کسی اجازه نداد که نزد او بیاید و گریه و ناله سرداد و نوحه او چنین بود: بار الها! از مصیبتی که برای فرزند بهترین خلاق خود تقدیر کرده‌ای دردمندم، خدایا! آیا این مصیبت را در آستانه او نازل می‌کنی؟ و آیا جامه این مصیبت را بر تن علی و فاطمه می‌پوشانی؟ و آیا این فاجعه را در ساحت آنها فرود می‌آوری؟ و بعد از آن می‌گفت: بار الها! فرزندی به من عطا کن تا در پیری چشمم بدو روشن باشد و او را وارث و وصی من قرار ده و منزلت او را در نزد من مانند منزلت حسین قرار بده و چون او را به من ارزانی داشتی مرا شیفته او گردان آنگاه مرا دردمند او گردان همچنان که حیبت محمّد را دردمند فرزندش گرداندی، و خداوند یحیی را بدو داد و او را دردمند وی ساخت و دوره حمل یحیی شش ماه بود و بارداری از حسین علیه السّلام نیز شش ماه بود و برای آن نیز

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۰۲

داستانی طولانی است.

(۱) گفتم: ای مولای من عَلت چیست که مردم از برگزیدن امام برای خویشتن ممنوع شده‌اند؟ فرمود: امام مصلح برگزینند و یا امام مفسد؟ گفتم: امام مصلح، فرمود: آیا امکان ندارند که برگزیده آنها مفسد باشد؟ چون کسی از درون دیگری که صلاح است و یا فساد مَطَّلَع نیست. گفتم: آری امکان دارد، فرمود:

عَلت همین است و برای تو دلیل دیگری بیاورم که عقلت آن را بپذیرد، فرمود:

رسولان الهی که خدای تعالی آنها را برگزیده و بر آنها کتاب فرو فرستاده و آنها را به وحی و عصمت مؤید ساخته تا پیشوایان امتها باشند چگونه‌اند؟ آیا مثل موسی و عیسی علیهما السَّلام که پیشوایان امتند و بر برگزیدن شایسته‌ترند و عقلشان بیشتر و علمشان کامل‌تر آیا ممکن است منافق را به جای مؤمن برگزینند؟ گفتم:

خیر، فرمود: این موسی کلیم الله است که با وفور عقل و کمال علم و نزول وحی بر او از اعیان قوم و بزرگان لشکر خود برای میقات پروردگارش هفتاد تن را برگزید و در ایمان و اخلاص آنها هیچ گونه شک و تردیدی نداشت، اما منافقین را برگزیده بود، خدای تعالی می‌فرماید: وَ اخْتَارَ مُوسَى قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلًا لِمِيقَاتِنَا ﴿۲﴾ تا

(۲) الأعراف: ۱۵۵.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۰۳

این آیه: لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً (۱) تا آنجا که فرمود: فَأَخَذَتْهُمُ الصَّاعِقَةُ بِظُلْمِهِمْ و چون می‌بینیم که برگزیده پیامبر افسد بوده و نه اصلح در حالی که می‌پنداشته آنها اصلح هستند، می‌فهمیم برگزیدن مخصوص کسی است که ما فی الصِّدور و ضمائر و سرائر مردم را بداند و برگزیدن مهاجرین و انصار ارزشی ندارد جایی که برگزیده پیامبران به جای افراد صالح افراد فاسد باشند. سپس مولایمان فرمود: ای سعد! خصم تو می‌گوید که رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم هنگام مهاجرت برگزیده این امت را همراه خود به غار برد چون می‌دانست که خلافت با او است و در تأویل پیشواست و زمام امور امت به دست او خواهد افتاد و او در ایجاد اتحاد و سدّ خلل و اقامه حدود و اعزام جیوش برای فتح بلاد کفر معتمد است و همان گونه که پیامبر بر نبوت خود می‌ترسید بر خلافت خود هم می‌هراسید زیرا کسی که در جایی پنهان می‌شود یا از کسی فرار می‌کند قصدش جلب مساعدت دیگران نیست و علی را در بستر خود خوابانید چون به او اعتنایی نداشت و با او همسفر نشد زیرا که بر او سنگینی می‌کرد و می‌دانست که

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۰۴

اگر او کشته شود شخص دیگری را نصب خواهد کرد که بتواند کارهای او را انجام دهد. (۱) پس چرا دعوی او را این چنین نقض نکردی که آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به زعم شما نفرمود: دوران خلافت پس از من سی سال است و این سی سال مدّت عمر خلفای راشدین است و گریزی نداشت جز آنکه تو را تصدیق کند، آنگاه می‌گفتی: آیا همان گونه که رسول خدا می‌دانست که خلیفه پس از وی ابو بکر است آیا نمی‌دانست که پس از ابو بکر عمر و پس از عمر عثمان و پس از عثمان علی خلیفه خواهند بود؟ و او راهی جز تصدیق تو نداشت سپس به او می‌گفتی: پس بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم واجب بود که همه آنها را به غار ببرد و بر جان آنها بترسد همچنان که بر جان ابو بکر می‌هراسید و به واسطه ترک آن سه و تخصیص ابو بکر به همراهی خود آنها را خوار نسازد.

و آنگاه که گفت: به من بگو که اسلام صدیق و فاروق آیا به طوع و رغبت بوده است یا به اکراه و اجبار؟ چرا به او نگفتی که اسلام آن دو از روی طمع بوده است زیرا آنها با یهودیان مجالست داشتند و از آنها از پیشگوییهای تورات و

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۰۵

سایر کتب پیشینیان و داستان محمد صلی الله علیه و آله و سلم و پایان کار او استخبار کرده بودند (۱) و آنها یادآور می‌شدند که

محمد بر عرب مسلط می‌شود همچنان که بخت نصر بر بنی اسرائیل مسلط شد و از پیروزی او بر عرب گریزی نیست همچنان که از پیروزی بخت نصر بر بنی اسرائیل گریزی نبود جز آنکه او در دعوی نبوت خود دروغگو بود. پس به نزد محمد آمدند و با او در ادای شهادت لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ همراهی کردند و به طمع آنکه چون امور او استقرار یافت و احوالش استقامت گرفت به هر یک حکومت شهری خواهد رسید و چون از رسیدن به این مقصد ناامید شدند نقاب بر چهره کشیدند و با عده‌ای از همگنان منافق خود به بالای آن گردنه رفتند تا او را بکشند و خدای تعالی مکر آنها را برطرف ساخت و در حالی که خشمگین بودند برگشتند و خیری به آنها نرسید، چنان که طلحه و زبیر به نزد علی علیه السلام آمدند و با او به طمع آنکه هر کدام به حکومت شهری نایل شوند بیعت کردند و چون مایوس شدند بیعت خود را شکستند و بر او خروج کردند و خداوند هر یک از آن دو را به سرنوشت بیعت‌شکنان دیگر به خاک افکند.

سعد گوید: سپس مولای ما حسن بن علی علیه السلام با آن پسر بچه برای اقامه نماز برخاستند و من نیز برگشتم و در جستجوی احمد بن اسحاق برآمدم و او گریان به

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۰۶

استقبال من آمد (۱) گفتم: چرا تأخیر کردی؟ و چرا گریه می‌کنی؟ گفت: آن جامه‌ای را که مولایم فرمود گم کرده‌ام، گفتم: گناهی بر تو نیست برو و او را خبر ده، شتابان رفت و خندان برگشت و بر محمد و آل محمد صلوات فرستاد. گفتم: چه خبر؟ گفت: آن جامه را دیدم که زیر پای مولایم گسترده بود و روی آن نماز می‌خواند.

سعد گوید: خدا را سپاس گفتیم و بعد از آن تا چند روز به منزل مولایمان می‌رفتیم و آن پسر بچه را نزد او نمی‌دیدم و چون روز خداحافظی فرا رسید با احمد بن اسحاق و دو تن از همشهریان خود بر مولایمان وارد شدیم و احمد بن اسحاق در مقابل امام ایستاد و گفت: ای فرزند رسول خدا! هنگام کوچ فرا رسیده و محنت شدت گرفته است، از خدای تعالی مسألت می‌کنیم که بر جدت محمد مصطفی و پدرت علی مرتضی و مادرت سیده النساء و بر عمو و پدرت آن دو سرور جوانان اهل بهشت و پدرانیت که ائمه طاهرین هستند درود بفرستد و همچنین بر شما و فرزند شما درود بفرستد و امیدواریم که خدای تعالی شما را برتری دهد و دشمنان را سرکوب کند و این ملاقات را آخرین دیدار ما قرار ندهد.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۰۷

(۱) گوید: چون این کلمات را ادا کرد مولای ما گریست به غایتی که اشک از دیدگانش جاری شد، سپس فرمود: ای پسر اسحاق! خود را در دعا به تکلف مینداز و افراط مکن که تو در همین سفر به ملاقات خدا خواهی رفت، احمد بیهوش بر زمین افتاد و چون به هوش آمد گفت: شما را به خدا و حرمت جدتان سوگند می‌دهم که خرقه‌ای به من عطا فرمائید تا آن را کفن خود سازم، مولای ما دست به زیر بساط کرد و سیزده درهم بیرون آورد و فرمود: آن را بگیر و جز آن را هزینه مکن که آنچه را خواستی از دست نخواهی داد و خدای تعالی اجر نیکوکاران را ضایع نخواهد کرد.

سعد گوید: در بازگشت از محضر مولایمان سه فرسخ مانده به شهر حلوان احمد بن اسحاق تب کرد و بیماری سختی بر وی عارض شد که از ادامه حیات ناامید گردید و چون به حلوان وارد شدیم و در یکی از کاروانسراهای آن فرود آمدیم احمد بن اسحاق یکی از همشهریان خود را که در آنجا ساکن بود فراخواند، سپس گفت: امشب از نزد بیرون بروید و مرا تنها بگذارید، ما از نزد او بیرون آمدیم و هر یک به خوابگاه خود رفتیم. سعد گوید: نزدیک صبح دستی مرا تکان

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۰۸

داد، (۱) چشم باز کردم و به ناگاه دیدم کافور خدمتکار ابو محمد علیه السلام است و می‌گوید: أحسن الله بالخير عزاکم خدا در این مصیبت به شما جزای خیر دهد و مصیبت شما را به نیکی جبران کند ما از غسل و تکفین دوست شما فارغ شدیم، برخیزید و او

را دفن کنید که او نزد آقای شما از همه گرامی‌تر بود آنگاه از دیدگان ما نهان شد و ما با گریه و ناله بر بالین او حاضر شدیم و حق او را ادا کردیم و از کار دفن او فارغ شدیم. خدای او را رحمت کند.

-۲۲-

(۲) ابو جعفر محمد بن حسن بن علی بن ابراهیم بن مهزیار گوید: «۱» از پدرم شنیدم که می‌گفت: از جدّم علی بن ابراهیم مهزیار شنیدم که می‌گفت: در بستر خوابیده بودم و در خواب دیدم که گوینده‌ای به من می‌گوید: به حج برو که صاحب الزّمان را خواهی دید. علی بن ابراهیم گوید: من خوشحال و خندان از خواب بیدار شدم و در نماز بودم تا آنکه سپیده صبح دمید و از نماز فارغ شدم و از

(۱) فی بعض النسخ «محمد بن علی قال سمعت أبا یقول: سمعت جدی علی بن مهزیار» و هو كما ترى مضطرب لأنّ علی بن ابراهیم أبوه دون جدّه و من اراد الاطلاع علی کیفیت السند و ما فی المتن فلیراجع طبعنا الاولی لهذا الكتاب صفحه ۴۶۵ و ۴۶۶. ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۰۹

خانه در جستجوی کاروان حاجیان بیرون آمدم (۱) و گروهی را دیدم که می‌خواهند به حج بروند و به نزد اولین آنها شتافتم و چنین بود تا آنکه بیرون رفتند و من در این سفر می‌خواستم به کوفه بروم و چون به آنجا رسیدم از مرکب خود پیاده شدم و متاع خود را به برادران مورد اعتماد سپردم و رفتم تا از آل ابو محمد علیه السّلام جويا شوم و جستجو کردم اما هیچ اثر و خبری نشنیدم و با اولین گروه خارج شدم و در این سفر می‌خواستم به مدینه بروم و چون به آنجا در آمدم بی‌صبرانه از مرکب پیاده شدم و متاع خود را به برادران مورد اعتماد سپردم و رفتم تا از اخبار و آثار پرسش کنم اما نه خبری شنیدم و نه اثری مشاهده کردم و پیوسته چنین بودم تا آنکه مردم به سمت مکه حرکت کردند و من هم با آنها آمدم و به مکه رسیدم و فرود آمدم و بنه خود را به امینی سپردم و در جستجوی آل ابو محمد علیه السّلام بودم اما خبری نشنیدم و اثری به دست نیاوردم و پیوسته بین ناامیدی و امید بودم و در کار خود اندیشه می‌کردم و خود را سرزنش می‌نمودم تا آنکه شب دامن گسترده و با خود گفتم: انتظار می‌کشم تا گرد کعبه خالی شود تا بتوانم طواف کنم و از خدای تعالی می‌خواهم که مرا به آرزوی خود برساند و چون گرد خانه خدا خلوت شد برای طواف برخاستم که به ناگاه جوانی نمکین و

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۱۰

خوش بو را دیدم که بردی را به کمر بسته (۱) و برد دیگر را حمایل کرده و نیز ردای خود را به گردنش برگردانیده بود. من خود را کنار کشیدم و او به من التفات کرد و گفت: این مرد از کجاست؟ گفتم: از اهواز، گفت: آیا ابن الخصیب را می‌شناسی؟ گفتم آری خدای تعالی او را رحمت کند دعوت حق را لبیک گفته است. سپس گفت: خدا رحمتش کند که روزها روزه می‌گرفت و شبها به نماز می‌پرداخت و به قراءت قرآن مشغول و از دوستان ما بود، آنگاه گفت: آیا علی بن ابراهیم بن - مهزیار را می‌شناسی؟ گفتم: من علی هستم، گفت: ای ابو الحسن، أهلا- و سهلا، آیا صریحین را می‌شناسی؟ گفتم: آری، گفت: آنان چه کسانی هستند؟ گفتم:

محمد و موسی. آنگاه گفت: آن علامتی که بین تو و ابو محمد علیه السّلام بود چه کردی؟

گفتم: همراه من است، گفت: نشانم بده، آن را بیرون آوردم، انگشتری زیبایی بود که بر خاتم آن نوشته شده بود «محمد و علی»، و هنگامی که آن را دید گریه‌ای طولانی سر داد و در همان حال گریستن می‌گفت: ای ابا محمد خدا تو را رحمت کند که امامی عادل و فرزند امامان و پدر امام بودی، خداوند تو را با پدران علیهم السّلام در بهشت اعلی سکنی دهد.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۱۱

(۱) سپس گفت: ای ابو الحسن! به منزل برو و آماده شو تا با ما سفر کنی تا آنکه چون ثلثی از شب گذشته و دو ثلث آن باقی بود به نزد ما بیا تا آن شاء الله به آرزویت برسی. ابن مهزیار گوید: من به نزد بنه خود برگشتم و در اندیشه بودم تا پاسی از شب گذشت برخاستم و بنه خود را فراهم آوردم و آن را نزدیک مرکب خود آورده و بار آن کردم و روی آن سوار شدم و خود را به آن درّه رسانیدم و به ناگاه دیدم آن جوان ایستاده است و می گوید: أهلا و سهلا بک ای ابو الحسن، خوشا بر تو که اجازه یافتی، او به راه افتاد و من هم به دنبال او و مرا از بیابان عرفات و منا گذرانید و به پای کوه طائف رسیدیم و گفت: ای ابو الحسن پیاده شو و آماده نماز باش، او پیاده شد و من هم پیاده شدم او از نماز فارغ شد و من هم فارغ شدم آنگاه گفت: نماز صبح را مختصر بخوان و من نیز مختصر کردم، سلام داد و روی بر خاک مالید، آنگاه سوار شد و به من دستور داد سوار شوم من نیز سوار شدم و به راه افتاد و من نیز به دنبالش روان شدم تا آنکه به قلّه‌ای برآمد و گفت:

بین آیا چیزی می بینی؟ نگریستم و مکانی خرم و سرسبز و پردرخت دیدم، گفتم: ای آقای من! مکانی خرم و سرسبز و پردرخت می بینم، گفت: آیا در

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۱۲

بالای آن چیزی نمی بینی؟ (۱) نگریستم و ناگهان خود را در مقابل تپه‌ای دیدم که خیمه‌ای پشمین و نورانی بر روی آن بود، گفت: آیا چیزی دیدی؟ گفتم: چنین و چنان می بینم، گفت: ای پسر مهزیار! نفست خوش و چشمت روشن باد! که آرزوی هر آرزومندی آنجاست. سپس گفت: با من بیا، رفت و من هم به دنبالش روان شدم تا به پایه آن بلندی رسیدیم، سپس گفت: پیاده شو که اینجا هر گردن کشی خوار شود و پیاده شد و من هم پیاده شدم و گفت: ای پسر مهزیار! زمام مرکب را رها کن، گفتم: آن را به چه کسی بسپارم که کسی اینجا نیست، گفت: اینجا حرمی است که در آن جز دوست آمد و شد نمی کند، و افسار مرکب را رها کردم سپس به دنبال او رفتم و چون به نزدیک خیمه رسیدم از من سبقت گرفت و گفت: همین جا بایست تا تو را اجازه دهند، و چیزی نگذشت که نزد من برگشت و گفت: خوشا بر تو که به آرزویت رسیدی، گوید: بر آن حضرت صلوات الله علیه درآمدم و او بر بساطی که بر آن پوست گوسفند سرخی گسترده شده بود نشسته بود و بر بالشی پوستین تکیه کرده بود، بر او سلام کردم و مرا پاسخ داد، در او نگریستم و رویش مانند پاره ماه بود، نه مدهوش و بطیء العمل و نه سریع العمل بود و قامتش

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۱۳

معتدل بود نه بلند و نه کوتاه، (۱) پیشانی صاف و ابروانش پیوسته و چشمانش درشت و بینی اش کشیده و گونه هایش هموار، و خالی بر گونه راستش بود. چون چشمم بدو افتاد در نعت و وصف او حیران شدم. آنگاه به من فرمود: ای پسر مهزیار! برادرانت در عراق چگونه اند؟ گفتم: تنگدست و گرفتار و شمشیر بنی شیبان پیاپی بر آنها فرود می آید. فرمود: خدا آنها را بکشد تا کی نیرنگ می ورزند، گویا آنها را می بینم که در خانه‌های خود کشته افتاده‌اند و امر پروردگارشان شب و روز آنها را فرا گرفته است، گفتم: ای فرزند رسول خدا! این امر کی واقع خواهد شد؟ فرمود: هنگامی که مردمی بی فرهنگ که خدا و رسول از آنها بیزارند میان شما و کعبه حائل شوند و در آسمان سه سرخی پدیدار شود و در آن ستونهایی سیمین و نورانی نمودار گردد و از ارمستان و آذربایجان «سروسی» به شورش برخیزد و قصد سرزمینهای و رای ری را داشته باشد هم آنجا که آن کوه سیاه به آن کوه سرخ بهم پیوسته و نزدیک به کوه طالقان است و میان او و مروزی نبرد سختی درگیرد که کودکان در آن پیر شوند و بزرگان در آن به نهایت پیری رسند و کشتار در میان آنها ظاهر گردد، در چنین هنگامی منتظر ظهور او باشید تا به «زوراء» درآید و چندان در آنجا نماند و به «ماهان» وارد

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۱۴

شود (۱) و بعد از آن به واسط عراق بیاید و در آنجا یک سال یا اندکی کمتر بماند سپس به سمت کوفه حرکت کند و میان آنها جنگی درگیرد که از نجف تا حیره و غری را فرا گیرد، جنگی سخت که عقول را زایل کند و هر دو طایفه نابود شوند و خداوند باقیمانده آنها را درو کند.

سپس این قول خدای تعالی را بخواند: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ امر ما در شب یا روز بر آنها درآید و آنها را درو خواهیم کرد، گوئیا که از دیروز گذشته اصلاً نبوده‌اند. «۱» گفتم: ای آقای من و ای فرزند رسول خدا! مقصود از امر چیست؟ فرمود: ما امر خدا و لشکریان او هستیم. گفتم: ای آقای من و ای فرزند رسول خدا! آیا وقت آن نرسیده است؟ فرمود: اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ اَنْشَقَّ الْقَمَرُ.

-۲۳

(۲) ابو نعیم انصاری زید بن زبید گوید: من در مکه بودم و با جماعتی از مقصیره که محمودی و علّمان کلینی و ابو الهیثم دیناری و ابو جعفر همدانی که بالغ بر سی مرد می‌شدیم در نزد مستجار و کنار خانه کعبه نشسته بودیم و من در میان ایشان جز

(۱) یونس: ۲۴.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۱۵

محمد بن قاسم علوی عقیقی مخلصی را نمی‌شناختم (۱) و در آن روز که ششم ذی حجه سال دویست و نود و سه هجری بود به ناگاه از میان طواف کنندگان جوانی به نزد ما آمد که دو حوله احرام بر او بود و نعلین در دست داشت چون چشم ما بدو افتاد از هیبت او همه از جا برخاستیم و سلام کردیم، آنگاه نشست و به راست و چپ نگریمت و گفت: آیا می‌دانید که ابو عبد الله علیه السلام در دعای الحاح چه می‌فرمود؟ گفتیم: چه می‌فرمود؟ گفت: می‌فرمود:

بار الها! از تو درخواست می‌کنم به حق آن اسمی که آسمان و زمین بدان برپاست و بدان حق و باطل را از یک دیگر جدا می‌کنی و متفرق را گرد می‌آوری و مجتمع را پراکنده می‌سازی و بدان ریگها را بشماری و کوهها را وزن کنی و دریاها را پیمانانمایی که بر محمد و خاندانش درود فرستی و در هر کارم فرج و گشایش قرار دهی.

سپس برخاست و داخل در طواف شد و در آن هنگام به احترامش ما هم به پا خواستیم و فراموش کردیم که به او بگوئیم: تو کیستی؟ و چون فردا همان وقت فرا رسید باز از صف طواف خارج شد و به نزد ما آمد و مانند روز گذشته به

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۱۶

احترام او برخاستیم (۱) و او در میان ما نشست و به راست و چپ نگریمت و گفت:

آیا می‌دانید که امیر المؤمنین علیه السلام پس از نماز فریضه چه می‌گفت؟ گفتیم: چه می‌فرمود؟ گفت: می‌فرمود:

بار الها! آوازه‌ها به سوی تو بلند است و صورتها بر آستان تو بر خاک است و گردنها برای تو خاضع است و محاکمه اعمال با توست، ای بهترین مسئول و بهترین معطی! ای صادق و ای خالق و ای کسی که خلف وعده نمی‌کنی، ای کسی که دستور دعا دادی و اجابت را ضامن شدی و فرمودی: اذْعُونِي اَسْتَجِبْ لَكُمْ و فرمودی: وَاِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَاِنِّي قَرِيبٌ اُجِيبْ دَعْوَةَ الدَّاعِ اِذَا دَعَانِ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَ لِيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ و فرمودی: يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ اَسْرَفُوا عَلٰى اَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا اِنَّهُ هُوَ الْعَفُوْرُ الرَّحِيْمُ.

آنگاه پس از این دعا به راست و چپ نگریمت و گفت: آیا می‌دانید که امیر المؤمنین علیه السلام در سجده شکر چه می‌فرمود؟ گفتیم: چه می‌فرمود؟ گفت:

می‌فرمود:

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۱۷

(۱) ای کسی که پافشاری درخواست کنندگان جز بر جود و کرمش نیفزاید، ای کسی که خزانه‌های آسمان و زمین از آن اوست، ای کسی که خزانه‌های کوچک و بزرگ از آن اوست، بدکرداری من تو را از احسان باز ندارد، از تو درخواست می‌کنم که با من چنان کنی که خود شایسته آنی، تو اهل جود و کرم و عفوی، ای خدای من یا الله با من چنان کن که خود شایسته آنی، تو بر کیفر توانایی و من سزاوار آنم، هیچ حجت و عذری در پیشگاه تو ندارم و به همه گناهان خود اقرار می‌کنم، اعتراف می‌کنم تا آنها را ببخشایی و تو بهتر از من آنها را می‌دانی، به گناهان و خطاها و سیئات خود اعتراف می‌کنم، بار الها! ببخش و ترحم کن و از آنچه می‌دانی درگذر که تو عزیز و کریمی.

و برخاست و داخل در طواف شد و ما هم به احترامش برخاستیم و فردا همان وقت آمد و ما هم چون گذشته به استقبالش برخاستیم و در میان ما نشست و به راست و چپ نگرست و گفت: سید العابدین علی بن الحسین علیهما السّلام در سجود نمازش در این مکان چنین می‌فرمود: - و با دست به جانب حجر و ناودان اشاره کرد:

«بنده کوچک تو در آستان توست و بنده مسکین تو به درگاه توست از تو

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۱۸

چیزی را درخواست می‌کنم که غیر تو بر آن توانا نیست»، (۱) آنگاه به راست و چپ نگرست و به محمد بن قاسم علوی نظر کرد و گفت: ای محمد بن قاسم! ان شاء الله عاقبت تو به خیر خواهد بود و برخاست و داخل در طواف شد و همه ما دعا‌های او را آموختیم و فراموش کردیم که تا پایان روز در باره او گفتگو کنیم، تا آنکه محمودی بما گفت: آیا او را شناختید؟ گفتیم: خیر، گفت: به خدا سوگند که او صاحب الزّمان علیه السّلام است. گفتیم: ای ابا علی! از کجا چنین می‌گویی؟ و او گفت: هفت سال است که از درگاه خدای تعالی مسألت می‌کند که صاحب الأمر علیه السّلام را به وی بنمایاند، گفت: در شامگاه یک روز عرفه همین جوان را دیدم که دعایی می‌خواند و آن دعا را حفظ کردم. از او پرسیدم: شما که هستید؟ گفت: از این مردم، گفتم: از کدام مردم از عرب و یا از موالی؟ گفت: از عرب، گفتم: از کدام عرب؟ گفت: از شریف‌ترین و بلندترین آنها، گفتم: آنها چه کسانی هستند؟ گفت: بنی هاشم، گفتم: از کدام بنی هاشم؟ گفت: از بلندترین و رفیع‌ترین آنها، گفتم: آنها چه کسانی هستند؟ گفت: از کسانی که جماعات مردم را شکافتند و مردم را اطعام کردند و در دل شب که مردم در خوابند،

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۱۹

نماز گزار شدند. (۱) من دانستم که او علوی است و او را به واسطه علوی بودنش دوست داشتم و به ناگاه از نظرم نمان شد و ندانستم که به آسمان رفت یا به زمین، از آن مردمی که اطرافش بودند پرسیدم: آیا این علوی را می‌شناسید؟ گفتند: آری، او هر ساله با ما پیاده به حج می‌آید، گفتم: سبحان الله! به خدا سوگند نشانه پیاده‌روی در او ندیدم و با دلی مغموم و محزون از فراقش به مزدلفه آمدم و در آن شب بیتوته کردم و در خواب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را دیدم و فرمود: ای محمد! آیا مطلوب خود را دیدی؟ گفتم: ای آقای من! او که بود؟ فرمود: کسی را که در شامگاه عرفه دیدار کردی صاحب الزّمان شماست. و چون این داستان را از او شنیدم او را سرزنش کردیم که چرا پیشتر ما را از آن مطلع نکردی و او گفت:

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۲۰

من این داستان را فراموش کرده بودم تا آنکه ما درخواست کردیم. این حدیث را عمّار بن حسین و محمد بن محمد نیز به طرق خود برایم روایت کرده‌اند.

(۱) ابو الحسین حسن بن و جناء از پدرش و او از جدش «۱» روایت می‌کند که گفت: در خانه امام حسن علیه السلام بودیم که سواران خلیفه همراه جعفر کذاب ما را فرا گرفتند و به چپاول و غارت مشغول شدند و تمام توجه من به قائم علیه السلام بود که آسیبی نبیند، گوید: در این حال و در مقابل چشمم ناگهان او پیش آمد و از در خانه بیرون رفت، در آن هنگام او شش ساله بود و هیچ کس او را ندید تا از دیدگان نپاشان شد.

و از بعضی کتابهای تاریخی به طریق و جاده (نوشته‌ها) نقل می‌کنم و از کسی آن را سماع نکردم. از محمد بن حسین بن عباد نقل است که گفت: امام حسن علیه السلام روز جمعه وقت نماز صبح در گذشت و در آن شب که هشت روز از ماه ربیع الأول سال دویست و شصت هجری گذشته بود نامه‌های بسیاری بدست خود برای

(۱) فی بعض النسخ «عن جدی».

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۲۱

مردم مدینه نوشته بود (۱) و در آن شب کسی جز صقیل کنیز و عقید خادم و آنکه خدای تعالی می‌داند در نزد او نبودند. عقید گوید: از ما آب جوشیده با مصطکی خواست و برایش آوردیم، فرمود: ابتدا نماز می‌خوانم، مرا آماده کنید، برای او آب وضو آوردیم و دستمالی در دامنش گستریم، آب را از صقیل گرفت، روی و دو دست خود را دو بار شست و بر سر و دو پایش مسحی کرد و نماز صبح را در بسترش خواند و قدح را گرفت تا بنوشد و قدح به دندانهایش می‌خورد و دستش می‌لرزید و صقیل قدح را از دستش گرفت و در همان ساعت در گذشت و در سرای خود در سامراء کنار پدرش - صلوات الله علیهما - به خاک سپرده شد و به کرامت خدای تعالی نایل آمد و عمرش بیست و نه سال تمام بود.

راوی گوید: عباد در این حدیث می‌گوید: چون خبر وفات ابو محمد علیه السلام به مادرش رسید از مدینه به سامراء آمد و نامش «حدیث» بود و داستانهای مفصلی با جعفر برادر امام حسن علیه السلام دارد و جعفر از او مطالبه میراث نمود و نزد سلطان از وی سعایت کرد و کشف ستر او را که خدای تعالی فرمان به حفظ آن داده است نمود. در این هنگام صقیل ادعا کرد که باردار است و او را به خانه معتمد عباسی

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۲۲

بردند (۱) و زنان و خدمه معتمد و موفق و زنان قاضی ابن ابی السوارب متعهد شدند که در همه حال وی را تحت مراقبت قرار دهند تا آنکه حوادث زیر بر سر آنها فرود آمد: خروج یعقوب لیث صفار و مرگ ناگهانی عبید الله بن یحیی بن خاقان و خارج شدن آنها از سامراء و شورش صاحب الزنج در بصره و غیر ذلک که آنها را از توجه به صقیل بازداشت.

و ابو سهل بن نوبخت گوید: عقید خادم می‌گوید: ولی خدا حجّه بن الحسن - صلوات الله علیه - در شب جمعه اول ماه رمضان سال دویست و پنجاه و چهار هجری به دنیا آمد و کنیه او ابو القاسم و ابو جعفر و لقبش مهدی است و او حجّت خدای تعالی بر همه خلایق است، مادرش صقیل جاریه و مولدش سامراء و در محله درب الرضاة «۴» بود و مردم در ولادت او آمد و شد کردند، بعضی از آنها آن را

(۴) فی بعض النسخ «درب الرضاة» و فی بعضها «دار الرضاة».

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۲۳

اظهار (۱) و بعضی دیگر آن را کتمان می‌کنند، بعضی از بیان خبر او نهی می‌کنند و بعضی دیگر ذکر او را آشکارا بر زبان آورند و خداوند به او داناتر است.

و ابو الادیان گوید: من خدمتکار امام حسن علیه السّلام بودم و نامه‌های او را به شهرها می‌بردم و در آن بیماری که منجر به فوت او شد نامه‌هایی نوشت و فرمود آنها را به مدائن برسان، چهارده روز اینجا نخواهی بود و روز پانزدهم وارد سامراء خواهی شد و از سرای من صدای او و یلا می‌شنوی و مرا در مغتسل می‌یابی. ابو الادیان گوید: ای آقای من! چون این امر واقع شود امام و جانشین شما که خواهد بود؟ فرمود: هر کس پاسخ نامه‌های مرا از تو مطالبه کرد همو قائم پس از من خواهد بود، گفتم: دیگر چه؟ فرمود: کسی که بر من نماز خواند همو قائم پس از من خواهد بود، گفتم: دیگر چه؟ فرمود: کسی که خبر دهد در آن همیان چیست همو قائم پس از من خواهد بود. و هیبت او مانع شد که از او بیرسم در آن همیان چیست؟

نامه‌ها را به مدائن بردم و جواب آنها را گرفتم و همان گونه که فرموده بود روز پانزدهم به سامراء در آمدم و به ناگاه صدای او و یلا از سرای او شنیدم و او

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۲۴

را بر مغتسل یافتم (۱) و برادرش جعفر بن علی را بر در سرا دیدم و شیعیان را بر در خانه‌اش دیدم که وی را به مرگ برادر تسلیت و بر امامت تبریک می‌گویند، با خود گفتم: اگر این امام است که امامت باطل خواهد بود، زیرا می‌دانستم که او شراب می‌نوشد و در کاخ قمار می‌کند و تار می‌زند، پیش رفتم و تبریک و تسلیت گفتم و از من چیزی نپرسید، آنگاه عقید بیرون آمد و گفت: ای آقای من! برادرت کفن شده است برخیز و بر وی نماز گزار! جعفر بن علی داخل شد و بعضی از شیعیان که سمان و حسن بن علی که معتصم او را کشت و به سلمه معروف بود در اطراف وی بودند.

چون به سرا در آمدم حسن بن علی را کفن شده بر تابوت دیدم و جعفر بن علی پیش رفت تا بر برادرش نماز گزارد و چون خواست تکبیر گوید کودک گندم گون با گیسوانی مجعد و دندانهای پیوسته بیرون آمد و ردای جعفر بن علی را گرفت و گفت: ای عمو! عقب برو که من به نماز گزاردن بر پدرم سزاوارترم. و جعفر با چهره‌ای رنگ پریده و زرد عقب رفت.

آن کودک پیش آمد و بر او نماز گزارد و کنار آرامگاه پدرش به خاک سپرده شد، سپس گفت: ای بصری! جواب نامه‌هایی را که همراه توست بیاور، و آنها

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۲۵

را به او دادم (۱) و با خود گفتم این دو نشانه، باقی می‌ماند همیان، آنگاه نزد جعفر بن علی رفتم در حالی که او آه می‌کشید. حاجز و شاء به او گفت: ای آقای من! آن کودک کیست تا بر او اقامه حجّت کنیم، گفت: به خدا سوگند هرگز او را ندیده‌ام و او را نمی‌شناسم. ما نشسته بودیم که گروهی از اهل قم آمدند و از حسن بن علی علیهما السّلام پرسش کردند و فهمیدند که او در گذشته است و گفتند: به چه کسی تسلیت بگوئیم؟ و مردم به جعفر بن علی اشاره کردند، آنها بر او سلام کردند و به او تبریک و تسلیت گفتند و گفتند: همراه ما نامه‌ها و اموالی است، بگو نامه‌ها از کیست؟ و اموال چقدر است؟ جعفر در حالی که جامه‌های خود را تکان می‌داد برخاست و گفت: آیا از ما علم غیب می‌خواهید، راوی گوید: خادم از خانه بیرون آمد و گفت: نامه‌های فلانی و فلانی همراه شماست و همیانی که درون آن هزار دینار است که نقش ده دینار آن محو شده است. آنها نامه‌ها و اموال را به او دادند و گفتند: آنکه تو را برای گرفتن اینها فرستاده همو امام است و جعفر بن علی نزد معتمد عباسی رفت و ماجرای آن کودک را گزارش داد، معتمد کار گزاران خود را فرستاد و صقیل جاریه را گرفتند و از وی مطالبه آن کودک کردند، صقیل

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۲۶

منکر او شد (۱) و مدعی شد که باردار است تا به این وسیله کودک را از نظر آنها مخفی سازد و وی را به ابن الشّوارب قاضی سپردند و مرگ ناگهانی عبید الله بن یحیی بن خاقان و شورش صاحب زنج در بصره پیش آمد و از این رو از آن کنیز غافل شدند و او از دست آنها گریخت و الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

(۲) علی بن سنان موصلی گوید: پدرم گفت: چون آقای ما ابو محمد حسن بن علی علیهما السلام در گذشت، از قم و بلاد کوهستان نمایندگان که معمولاً وجوه و اموال را می‌آوردند درآمدند و خبر از درگذشت امام حسن علیه السلام نداشتند و چون به سامراء رسیدند از امام حسن علیه السلام پرسش کردند، به آنها گفتند که وفات کرده است، گفتند: وارث او کیست؟ گفتند: برادرش جعفر بن علی، آنگاه از او پرسش کردند، گفتند که او برای تفریح بیرون رفته و سوار زورقی شده است شراب می‌نوشد و همراه او خوانندگان هم هستند، آنها با یک دیگر مشورت کردند و گفتند: اینها از اوصاف امام نیست، و بعضی از آنها می‌گفتند: باز گردیم و این

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۲۷

اموال را به صاحبانشان برگردانیم.

(۱) ابو العیاس محمد بن جعفر حمیری قمی گفت: بمانید تا این مرد بازگردد و او را به درستی بیازمائیم. راوی گوید: چون بازگشت به حضور وی رفتند و بر او سلام کردند و گفتند: ای آقای ما! ما از اهل قم هستیم و گروهی از شیعیان و دیگران همراه ما هستند و ما نزد آقای خود ابو محمد حسن بن علی اموالی را می‌آوردیم، گفت: آن اموال کجاست؟ گفتند: همراه ماست، گفت: آنها را به نزد من آورید، گفتند: این اموال داستان جالبی دارد، گفت: آن داستان چیست؟ گفتند: این اموال از عموم شیعه یک دینار و دو دینار گردآوری می‌شود، سپس همه را در کیسه‌ای می‌ریزند و بر آن مهر می‌کنند و چون این اموال را نزد آقای خود ابو محمد علیه السلام می‌آوردیم می‌فرمود: همه آن چند دینار است و چند دینار آن از کی و چند دینار آن از چه کسی است و نام همه آنها را می‌گفت و نقش مهرها را هم می‌فرمود، جعفر گفت: دروغ می‌گوئید شما به برادرم چیزی را نسبت می‌دهید که انجام نمی‌داد، این علم غیب است و کسی جز خدا آن را نمی‌داند.

(۲) راوی گوید: چون آنها کلام جعفر را شنیدند به یک دیگر نگریستند و جعفر

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۲۸

گفت: آن مال را نزد من آورید، گفتند: ما مردمی اجیر و وکیل صاحبان این مال هستیم و آن را تسلیم نمی‌کنیم مگر به همان علاماتی که از آقای خود حسن بن علی می‌دانیم، اگر تو امامی بر ما روشن کن و الا آن را به صاحبانش بر می‌گردانیم تا هر کاری که صلاح می‌دانند بکنند.

راوی گوید: جعفر به نزد خلیفه - که در آن روز در سامراء بود - رفت و علیه آنها دشمنی کرد و خلیفه آنها را احضار کرد و گفت: آن مال را به جعفر تسلیم کنید، گفتند: خدا امیر المؤمنین را به صلاح آورد، ما گروهی اجیر و وکیل این اموال هستیم و آنها سپرده مردمانی است و به ما گفته‌اند که آن را جز با علامت و دلالت به کسی ندهیم، و با ابو محمد حسن بن علی علیهما السلام نیز همین عادت جاری بود.

خلیفه گفت: چه علامتی با ابو محمد داشتید؟ گفتند: دینارها و صاحبانش و مقدار آن را گزارش می‌کرد، و چون چنین می‌کرد آنها را تسلیم می‌کردیم، ما مکرر به نزد او می‌آمدیم و این علامت و دلالت ما بود و اکنون او در گذشته است، اگر این مرد صاحب الامر است بایستی همان کاری را که برادرش انجام می‌داد انجام دهد و الا آن اموال را به صاحبانش برمی‌گردانیم.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۲۹

(۱) و جعفر گفت: ای امیر المؤمنین اینان مردمی دروغگو هستند و بر برادرم دروغ می‌بندند و این علم غیب است. خلیفه گفت: اینها فرستاده و مأمورند و ما علی الرسولِ اِلَّا الْبَلَاغُ. جعفر مبهوت شد و نتوانست پاسخی بدهد و آنها گفتند:

امیر المؤمنین بر ما منت نهاد و کسی را به بدرقه ما نفرستد تا از این شهر به در رویم و چون از شهر بیرون آمدند، غلامی نیکو منظر که گویا خادمی بود به طرف آنها آمد و ندا می‌کرد ای فلان بن فلان! ای فلان بن فلان! مولای خود را اجابت کنید، گوید: گفتند آیا تو مولای ما هستی؟ گفت: معاذ الله! من بنده مولای شما هستم، نزد او بیاید، گویند: ما به همراه او رفتیم تا آنکه بر سرای مولایمان حسن ابن علی علیهما السلام وارد شدیم و به ناگاه فرزندش آقای ما قائم علیه السلام را دیدم که بر تختی نشسته بود و مانند پاره ماه می‌درخشید و جامه‌ای سبز در برداشت، بر او سلام کردیم و پاسخ ما را داد، سپس فرمود: همه مال چند دینار است و چند دینار از فلانی و چند دینار از فلانی است و بدین سیاق همه اموال را توصیف کرد. سپس به وصف لباسها و اثاثیه و چهارپایان ما پرداخت و ما برای خدای تعالی به سجده افتادیم که امام ما را به ما معرفی فرمود و بر آستانه وی بوسه زدیم و هر

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۳۰

سؤالی که خواستیم از او پرسیدیم و او جواب داد، (۱) آنگاه اموال را نزد او نهادیم و قائم علیه السلام فرمود که بعد از این مالی را به سامراء نبریم و فردی را در بغداد نصب می‌کند که اموال را دریافت کند و توقعات از نزد او خارج شود، گوید: از نزد او بیرون آمدیم و به ابو العباس محمد بن جعفر قمی حمیری مقداری حنوط و کفن داد و به او فرمود: خداوند تو را در مصیبت خودت اجر دهد. راوی گوید: ابو العباس به گردنه همدان نرسیده در گذشت و بعد از آن اموال را به بغداد و به نزد و کلاء منصوب او می‌بردیم و توقعات نیز از نزد آنها خارج می‌گردید.

مصنّف این کتاب - رضی الله عنه - گوید: این خبر دلالت دارد که خلیفه امر امامت را می‌شناخته است که چیست و موضع آن کجاست و از این رو از این گروه و اموالی که با آنها بود دفاع کرد و جعفر کذاب را از مطالبه آنها بازداشت و به آنها دستور نداد که اموال را به جعفر تسلیم کنند جز اینکه او می‌خواست این امر پنهان باشد و منتشر نشود تا مردم به سوی او راه نجویند و او را نشناسند و جعفر کذاب هنگامی که امام حسن علیه السلام در گذشت بیست هزار دینار به نزد خلیفه برد و

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۳۱

گفت: ای امیر المؤمنین! مرتبت و منزلت برادرم حسن را برای من قرار بده! (۱) و خلیفه بدو گفت: بدان که منزلت برادرت به واسطه ما نبود، بلکه به واسطه خدای تعالی بود و ما تلاش می‌کردیم که منزلت او را تنزل دهیم و ناچیز گردانیم، اما خدای تعالی از آن ابا کرد و هر روز رفعت او را افزود، زیرا او خودداری و خوش رفتاری و علم و عبادت داشت، اگر تو نزد شیعیان برادرت همان منزلت را داری نیازی به ما نداری و اگر نزد آنها چنان منزلتی نداری و اوصاف او هم در تو نیست در این باب ما نمی‌توانیم کاری برای تو انجام دهیم.

باب ۴۴ علت غیبت

-۱-

(۲) ابو بصیر از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: ولادت صاحب الامر بر این خلق پوشیده است تا چون ظهور کند بیعت احدی بر گردنش نباشد.

-۲-

(۳) جمیل بن صالح از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: قائم مبعوث شود

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۳۲

و بیعت هیچ کس بر گردنش نباشد.

۳-

(۱) هشام بن سالم از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: قائم علیه السلام قیام کند و بیعت هیچ کس بر گردنش نباشد.

۴-

(۲) حسن بن علی بن فضال از امام رضا علیه السلام روایت کند که فرمود: گویا شیعیان را می بینم که در فقدان سومین پشت از فرزندانم مانند چهارپایان در طلب چراگاه برآیند اما آن را نیابند، گفتم: ای فرزند رسول خدا! برای چه؟ فرمود: برای آنکه امامشان از آنها نماند، گفتم: برای چه؟ فرمود: برای آنکه چون با شمشیر قیام کند بیعت هیچ کس بر گردنش نباشد.

۵-

(۳) ابو بصیر از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: ولادت صاحب الامر بر این مردم نماند تا چون خروج کند بیعت هیچ کس بر گردنش نباشد و خدای تعالی امر وی را در یک شب اصلاح فرماید.
ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۳۳

۶-

(۱) حنان بن سدیر از پدرش از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: برای قائم ما غیبتی است که مدت آن به طول می انجامد، گفتم: ای فرزند رسول خدا! آن برای چیست؟ فرمود: زیرا خدای تعالی می خواهد در او سنتهای پیامبران علیه السلام را در غیبتهایشان جاری کند و ای سدیر! گریزی از آن نیست که مدت غیبتهای آنها به سرآید، خدای تعالی فرمود: لَتَرْكَبَنَّ طَبَقًا عَنْ طَبَقٍ (۱) یعنی: سنتهای پیشینیان در شما جاری است.

۷-

(۲) زراره گوید: امام صادق علیه السلام فرمود: ای زراره! گریزی از غیبت قائم نیست، گفتم: برای چه؟ فرمود: بر جان خود می ترسد- و با دست به شکمش اشاره کرد-.

۸-

(۳) زراره گوید: از امام باقر علیه السلام شنیدم که می فرمود: برای قائم پیش از

(۱) الانشقاق: ۱۹.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۳۴

قیامش غیبتی است، گفتم: برای چه؟ فرمود: می ترسد- و با دست به شکمش اشاره کرد-.

-۹

(۱) زراره گوید: از امام باقر علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: برای قائم پیش از ظهورش غیبتی است، گفتم: برای چه؟ فرمود: می‌ترسد- و با دست به شکمش اشاره کرد- زراره گوید: مقصود قتل است.

-۱۰

(۲) زراره از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: برای قائم پیش از قیامت غیبتی است، گفتم: برای چه؟ فرمود: می‌ترسد ذبحش کنند.

-۱۱

(۳) عبد الله بن فضل هاشمی گوید: از امام صادق علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: برای صاحب الامر غیبت ناگزیری است که هر باطل‌جویی در آن به شک می‌افتد، گفتم: فدای شما شوم، برای چه؟ فرمود: به خاطر امری که ما اجازه

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۳۵

نداریم آن را هویدا کنیم، گفتم: در آن غیبت چه حکمتی وجود دارد؟ فرمود:

حکمت غیبت او همان حکمتی است که در غیبت حجّتهای الهی پیش از او بوده است و وجه حکمت غیبت او پس از ظهورش آشکار گردد، همچنان که وجه حکمت کارهای خضر علیه السّلام از شکستن کشتی و کشتن پسر و بیاداشتن دیوار بر موسی علیه السّلام روشن نبود تا آنکه وقت جدایی آنها فرارسید.

ای پسر فضل این امر، امری از امور الهی و سرّی از اسرار خدا و غیبی از غیوب پروردگار است و چون دانستیم که خدای تعالی حکیم است، تصدیق می‌کنیم که همه افعال او حکیمانه است اگر چه وجه آن آشکار نباشد.

باب ۴۵ توقیعات وارده از قائم علیه السّلام

-۱

(۱) از علی بن عاصم کوفی نقل است که می‌گفت: در توقیعی از صاحب الزّمان

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۳۶

آمده است: ملعون است ملعون کسی که مرا در محفل مردم نام برد.

-۲

(۱) محمّد بن صالح همدانی گوید: به صاحب الزّمان علیه السّلام نوشتم: خاندانم مرا آزار می‌کنند و سرکوفت می‌زنند به واسطه حدیثی که از پدران شما روایت شده است که فرموده‌اند: متکفّل و خادمین ما بدترین خلق خدا هستند و امام علیه السّلام نوشتند: وای بر شما، آیا کلام خدای تعالی را نمی‌خوانید که بین آنها و بین قریه‌هایی که مبارکشان ساختیم قریه‌های ظاهری قرار دادیم، «۱» به خدا سوگند ما آن قریه‌های مبارک و شما آن قریه‌های ظاهر هستید.

عبد الله بن جعفر نیز این حدیث را روایت کرده است.

-۳-

(۲) ابو علی گوید از محمد بن عثمان عمری شنیدم که می‌گفت: توقیعی به خطی که می‌شناختم این چنین صادر شد: لعنت خدا بر کسی باد که مرا در مجمع مردم نام برد. ابو علی گوید: نامه‌ای نوشتم و پرسیدم که فرج کی خواهد بود؟ پاسخ آمد: تعیین کنندگان وقت دروغ می‌گویند.

(۱) السبأ: ۱۸.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۳۷

-۴-

(۱) اسحاق بن یعقوب گوید: از محمد بن عثمان عمری درخواست کردم نامه‌ای را که مشتمل بر مسائل دشوارم بود برساند و توقیعی به خط مولای ما صاحب الزمان علیه السلام چنین صادر شد: خداوند تو را ارشاد کند و پایدار بدارد، اما سؤالی که در باره منکران از خاندان، و عموزادگان ما کردی، بدان که بین خدای تعالی و هیچ کس خویشاوندی نیست و کسی که مرا انکار کند از من نیست و راه او مانند راه پسر نوح است، امّا راه عمویم جعفر و فرزندان او راه برادران یوسف است.

اما نوشیدن آجوه حرام است و نوشیدن شلماب که نوعی شربت است مانعی ندارد و اما اموال شما را نمی‌پذیریم مگر آنکه آن را طاهر سازید هر که خواهد بفرستد و هر که خواهد قطع کند که آنچه خدای تعالی به من داده است بهتر از آن است که به شما داده است.

و اما ظهور فرج، آن با خدای تعالی است و تعیین کنندگان وقت دروغ می‌گویند.

و اما اعتقاد کسی که می‌گوید حسین علیه السلام کشته نشده است آن کفر و تکذیب

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۳۸

و گمراهی است.

(۱) و اما حوادث واقعه، در باره آن مسائل به راویان حدیث ما رجوع کنید که آنان حجّت من بر شما هستند من نیز حجّت خدا بر آنها هستم.

و اما محمد بن عثمان عمری - که درود خدا بر او و پدرش باد - مورد وثوق من است و کتاب او کتاب من است.

و اما محمد بن علی بن مهزیار اهوازی، خدای تعالی به زودی قلب او را به صلاح آورد و شگش را برطرف سازد.

و اما آنچه را برای ما فرستادی از آن رو می‌پذیریم که پاکیزه و طاهر است، و بهای کنیز خواننده حرام است.

و اما محمد بن شاذان بن نعیم، او مردی از شیعیان ما اهل البیت است.

و اما ابو الخطاب محمد بن ابی زینب اجدع، او و اصحابش ملعونند و با همفکران او مجالست مکن که من از آنها بیزارم و پدرانم نیز از آنها بیزار بودند.

و امّا کسانی که اموال ما را با اموال خودشان در می‌آمیزند، هر کس چیزی از اموال ما را حلال شمارد و آن را بخورد همانا آتش خورده است.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۳۹

(۱) و اما خمس، آن بر شیعیان ما مباح است و تا هنگام ظهور امر ما از آن معافند تا ولادتشان پاکیزه شود و نه خیبت. و اما پشیمانی گروهی که در دین خدای تعالی به واسطه آنچه به ما دادند شک کردند، ما از هر کسی که فسخ بیعت کند بیعتمان را برداشتیم و نیازی به عطای شک کنندگان نیست.

و اما علت وقوع غیبت، خدای تعالی می‌فرماید: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَسْئَلُوا عَنَ أَشْيَاءٍ إِن تُبَدَّلَ لَكُمْ تَشَوْكُمْ** «۱»، بر گردن همه پدرانم بیعت سرکشان زمانه بود اما من وقتی خروج نمایم بیعت هیچ سرکشی بر گردنم نیست.

و اما وجه انتفاع از من در غیبتم، آن مانند انتفاع از خورشید است چون ابر آن را از دیدگان نهران سازد و من امان اهل زمینم همچنان که ستارگان امان اهل آسمانها هستند و از اموری که سودی برایتان ندارد پرسش نکنید و خود را در آموختن آنچه از شما نخواسته‌اند به زحمت نیفکنید و برای تعجیل فرج بسیار دعا کنید که همان فرج شماس است و ای اسحاق بن یعقوب! درود بر تو و بر پیروان

(۱) المائدة: ۱۰۲.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۴۰

هدایت باد.

۵-

(۱) محمد بن شاذان گوید: مقداری مال برای قائم علیه السلام در نزد من فراهم آمد که از پانصد درهم بیست درهم کمتر بود و من ناخوش داشتم که آن را ناقص بفرستم، بنا بر این از مال خود آن را کامل گردانیده و نزد محمد بن جعفر فرستادم و نوشتم که چقدر آن از من است، محمد بن جعفر قبض آن را برایم فرستاد که در آن آمده بود: پانصد درهم رسید که بیست درهم آن از توست.

۶-

(۲) اسحاق بن یعقوب گوید: از شیخ عمری - رضی الله عنه - شنیدم که می‌گفت: با مردی شهری مصاحبت داشتم و به همراه او مالی برای قائم علیه السلام بود و آن را برای او فرستاد و آن مال را به او برگردانید و به او گفتند: حق عموزادگان را که بالغ بر چهار صد درهم است از آن خارج کن، آن مرد متحیر و مبهوت و متعجب گردید و حسابرسی کرد و در دستش مزرعه‌ای بود که متعلق به عموزادگانش بود که مقداری از آن را به آنها تسلیم کرده بود ولی بقیه آن را به آنها واگذار

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۴۱

نکرده بود و سهم آنان از آن مال چنان که فرموده بود چهار صد درهم گردید، پس آن را از مال خود خارج ساخت و باقی را فرستاد و او آن را پذیرفت.

۷-

(۱) گروهی از اصحاب ما روایت کرده‌اند که غلامی را نزد ابو عبد الله بن جنید که در واسط بود فرستادند و گفتند که آن را بفروشد، آن را فروخت و بهای آن را گرفت و چون آنها را به ترازو گذاشت هیجده قیراط و یک حبه کم آمد و از مال خود هیجده قیراط و یک حبه وزن کرد و بدان افزود و فرستاد [امام] یک دینار از آن مال را برگردانید که وزن آن هیجده قیراط و یک

حبه بود.

—۸—

(۲) از محمّد بن ابراهیم بن مهزیار نقل شده است که در حال شک و تردید وارد عراق شد و این تویق برای وی صادر گردید: به مهزیاری بگو آنچه را از دوستان آن سامان حکایت کردی فهمیدیم، به آنها بگو آیا قول خدای تعالی را نشنیدید که می‌فرماید: یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ آیا این دستور تا روز قیامت نیست؟ آیا خدای تعالی پناهگاههایی برای شما قرار نداده است که بدان پناهنده شوید؟ آیا از زمان آدم علیه السلام تا زمان

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۴۲

امام گذشته ابو محمد صلوات الله علیه اعلام هدایت برای شما قرار نداده است؟ (۱) و اگر علمی نهان شد علمی آشکار نگردید و اگر ستاره‌ای افول کرد ستاره‌ای ندرخشید؟ و چون خدای تعالی ابو محمّد را قبض روح کرد پنداشتید که او رابطه بین خود و خلقش را قطع کرده است؟ هرگز چنین نبوده و تا روز قیامت چنین نخواهد بود در آن روز امر خدای تعالی ظاهر شود و آنان ناخشنود باشند.

ای محمّد بن ابراهیم! برای چیزی که بخاطر آن آمدی شک به خود راه مده که خدای تعالی زمین را از حجت خالی نگذارد، آیا پدرت پیش از وفاتش به تو نگفت: هم اکنون باید کسی را حاضر کنی که این دینارهایی را که نزد من است وزن کند و چون دیر شد و شیخ بر جان خود ترسید که به زودی بمیرد به تو گفت:

آنها را تو خود وزن کن و کیسه بزرگی به تو داد و تو سه کیسه داشتی و یک کیسه که دینارهای گوناگون در آن بود، آنها را وزن کردی و شیخ با خاتم خود آنها را مهر کرد و گفت تو هم آنها را مهر کن، اگر زنده ماندم که خود می‌دانم چه کنم و اگر مردم، تو اولاً- در باره خود و ثانیاً در باره من از خدا بپرهیز و مرا خلاص کن و چنان باش که به تو گمان دارم، خدا تو را رحمت کند آن دینارهایی را که از ما بین

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۴۳

نقدین از حساب ما جدا کردی و ده و اندی دینار است بیرون کن و از جانب خود آنها را مسترد کن که زمانه بسیار سخت است و حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ.

(۱) محمّد بن ابراهیم گوید: برای دیدار به عسکر رفتیم و قصد ناحیه مقدّسه را داشتیم، زنی مرا دید و گفت: آیا تو محمّد بن ابراهیمی؟ گفتم: آری، گفت: باز گرد که در این هنگام به مقصود نمی‌رسی و شب هنگام مراجعت کن که در به رویت باز است داخل در سرا شو و قصد آن اتاقی را کن که چراغش روشن است و من هم چنان کردم و قصد آن در را کردم و به ناگاه دیدم که باز است داخل در سرا شدم و قصد همان اتاقی را کردم که توصیف کرده بود و در این بین که خود را میان دو قبر دیدم و گریه و ناله می‌کردم ناگهان صدایی را شنیدم که می‌گفت: ای محمّد! تقوای الهی پیشه ساز و از گذشته توبه کن که کار بزرگی را عهده‌دار شدی.

—۹—

(۲) نصر بن صباح بلخی گوید: کاتبی در مرو برای خوزستانی بود که نصر نام او را به من گفت و هزار دینار نزد او برای ناحیه مقدّسه گرد آمده بود و با من مشورت کرد، گفتم: آن را به نزد حاجزی بفرست، گفت: اگر روز قیامت خدای

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۴۴

تعالی از من سؤال کرد آیا بر گردن می‌گیری؟ گفتم: آری، نصر گوید: از او جدا شدم و بعد از دو سال به نزد او آمدم و او را دیدار کردم و از آن مال پرسیدم، گفت: دویست دینار آن را به تو سَیِّطِ حاجزی فرستاده است و وصول آن و دعای خیر برای او صادر شده است و به او نوشته است که مال هزار دینار بوده است و دویست دینار فرستاده‌ای و اگر خواستی از طریق کسی اقدام کنی اسدی در ری است از طریق او اقدام کن.

نصر گوید: اندکی بعد خبر مرگ حاجز رسید و شدیداً بی‌تاب و مغموم شدم.

گفتم چرا بی‌تاب و مغموم می‌شوی در حالی که خدای تعالی با دو دلالت بر تو منت نهاده است، یکی آنکه مبلغ مال را به تو اخبار کرده و دیگر آنکه خبر مرگ حاجزی را ابتداء به تو داده است.

۱۰-

(۱) نصر بن صَبَّاح گوید: مردی از اهالی بلخ پنج دینار به تو سَیِّطِ حاجزی فرستاد و نامه‌ای نوشت و نام خود را در آن تغییر داد، رسیدی به نام و نسب وی به همراه دعای خیر برایش صادر شد.

۱۱-

(۲) محمّد بن شاذان گوید: مردی از اهالی بلخ مالی را فرستاد نامه‌ای ضمیمه

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۴۵

آن بود که در آن نوشته‌ای نبود و انگشت خود را بی‌آنکه چیزی را نوشته باشد روی آن چرخانیده بود و به نام‌رسان گفت: این مال را ببر و هر کس داستان آن را به تو باز گفت و پاسخ نامه را داد مال را به او بده آن مرد به محله عسکر رفت و به سراغ جعفر رفت و داستان را به او گفت. جعفر گفت: آیا تو به بدهاء اقرار داری؟ آن مرد گفت: آری، گفت: برای صاحب تو بددا شده است و به تو امر کرده است که این مال را به من بدهی، نام‌رسان گفت: این جواب مراقب نمی‌سازد و از نزد او بیرون آمد و در میان اصحاب ما می‌چرخید و این تویق برای او صادر شد: این مال، در معرض خطر و بالای صندوقی بوده است و دزدان بر آن خانه درآمده و محتویات صندوق را برده ولی مال سالم مانده است و جواب نامه در همان رقعہ نوشته شده بود که وقتی انگشت را روی نامه می‌چرخانیدی التماس دعا داشتی خداوند به تو چنان کند و چنان کرد.

۱۲-

(۱) محمّد بن صالح گوید: وقتی ابن عبد العزیز باداشاله را به زندان افکند نامه‌ای به او نوشتم که در باره او دعا کند و اجازه دهد کنیزی اختیار کنم تا از او دارای فرزند شوم و توقیعی چنین صادر شد: او را اختیار کن و خداوند هر چه

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۴۶

خواهد کند و زندانی را خلاص گرداند. (۱) پس کنیز را برای داشتن فرزند اختیار کردم و فرزندی به دنیا آورد و بعد از آن مرد و آن زندانی در همان روزی که توقیع به دستم رسید آزاد شد.

گوید: ابو جعفر برایم گفت: فرزندی برایم به دنیا آمد و نامه‌ای نوشتم و اجازه خواستم تا در روز هفتم یا هشتم او را غسل دهم، پاسخی نوشت و آن فرزند در روز هشتم در گذشت بعد از آن نامه‌ای نوشتم و در گذشت او را خبر دادم توقیعی چنین صادر شد: خداوند غیر او و غیر او را جانشین وی کند و نام او را احمد و نام دومی را جعفر بگذار. و چنان شد که او فرموده بود و نهانی با زنی ازدواج کردم و با وی آمیزش کردم و باردار شد و دختری به دنیا آورد، مغموم و تنگدل شدم و نامه‌ای گله آمیز نوشتم، جواب

آمد که به زودی از آن کفایت می‌شوی و چهار سال پس از آن زندگی کرد و سپس در گذشت و نامه‌ای رسید که خدای تعالی صبور و شما عجول هستید.

گوید: چون خبر مرگ ابن هلال - لعنه الله - رسید، شیخ نزد من آمد و گفت:

آن کیسه‌ای را که نزد توست بیرون آور، کیسه را به او دادم و نامه‌ای به من داد که در آن نوشته شده بود: اما آنچه در باره صوفی ظاهر ساز - یعنی هلالی - یاد آور

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۴۷

شدی، خداوند عمر او را قطع کرد و پس از مرگش توقیعی چنین صادر شد: او قصد ما کرد و ما صبر پیشه ساختیم و خداوند به نفرین ما عمر او را قطع کرد.

۱۳-

(۱) حسن بن فضل یمانی گوید: قصد سامراء کردم و یک کیسه دینار و دو جامه برایم آوردند و من آنها را برگردانیدم و با خود گفتم: آیا منزلت من نزد آنها این مقدار است و فریفته شدم، بعد از آن پشیمان شدم و نامه‌ای نوشتم و عذرخواهی و استغفار کردم و گوشه‌ای رفته و با خود می‌گفتم: به خدا سوگند اگر آن کیسه را به من بازگردانند، گره آن را باز نکنم و آن را خرج نکنم تا آنکه آن را به نزد پدرم برم که او داناتر از من به آن است گوید: آن کسی که کیسه را از من گرفت اشاره‌ای نکرد و مرا از آن کار باز نداشت، آنگاه برای او نامه‌ای چنین صادر شد: خطا کردی که به او نگفتی که بسا ما این عمل را با دوستانمان می‌کنیم و بسا آنها از ما چنین درخواست می‌کنند تا بدان تبرک جویند، و برای من نیز نامه‌ای چنین صادر شد: خطا کردی که احسان ما را باز گردانیدی و چون از خدای تعالی استغفار کنی او تو را می‌آمزد و اگر قصد و نیت تو آن است که به آن کیسه دست نزنی و چیزی از آن را در راه خرج نکنی آن را به تو نخواهیم

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۴۸

داد اما آن دو جامه برای آن است که در آن محرم شوی.

(۱) گوید: نامه‌ای در دو موضوع نوشتم و موضوع سومی هم در نظر بود و با خود گفتم ممکن است از آن ناخشنود گردد، و آنگاه پاسخ آن دو موضوع و پاسخ موضوع سومی که نوشته بودم صادر گردید.

گوید: برای تبرک درخواست مالی کردم و او آن را در خرقة‌ای سفید برایم فرستاد و آن در محمل همراهم بود، در عسفان شترم رسیدم و محملم فرو افتاد و هر چه در آن بود پراکنده شد، متاع خود را فراهم آوردم اما آن کیسه مفقود گردید و در جستجوی آن تلاش بسیاری کردم تا به غایتی که یکی از همراهانم گفت: در جستجوی چه چیزی؟ گفتم: کیسه‌ای که همراهم بود، گفت: در آن چه بود؟

گفتم: هزینه سفرم، گفت: کسی را دیدم که آن را برداشت و برد و پیوسته از آن می‌پرسیدم تا آنکه از پیدا کردن آن ناامید شدم و چون به مکه رسیدم و جامه‌دان خود را گشودم، ناگهان اولین چیزی که به چشمم خورد آن کیسه بود با آنکه آن خارج از آن محمل بود و هنگامی که متاع پراکنده گردید بود از آن بیرون افتاده بود.

(۲) گوید: در بغداد از طول اقامتم دلتنگ شدم و با خود گفتم: می‌ترسم در این

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۴۹

سال نه حج بجا آورم و نه به منزل بازگردم و به جانب ابو جعفر رفتم تا پاسخ نامه‌ای را که نوشته بودم دریافت کنم، گفت: به مسجدی که در فلان مکان است برو و مردی به سراغ تو خواهد آمد و پاسخ حوائج تو را خواهد داد، به آن مسجد رفتم و در آنجا

بودم که مردی وارد شد و چون به من نگریست سلام کرد و خندید و گفت: تو را مژده می‌دهم که در این سال به حج می‌روی و ان شاء الله سالم به نزد خانواده‌ات بازمی‌گردی.

گوید: نزد ابن وجناء رفتم و از او درخواست کردم که مرکب و کجاوه‌ای برایم کرایه کند و او را ناخشنود دیدم بعد از چند روز او را دیدم و گفتم: چند روز است که در جستجوی تو هستم، ابتداء برای من نوشته و دستور داده است که مرکب و کجاوه‌ای برای تو کرایه کنم. حسن برایم گفت که او در این سال برده دلالت واقف گردیده است وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

-۱۴

(۱) علی بن محمد شمشاطی فرستاده جعفر بن ابراهیم یمانی گوید: در بغداد بودم و قافله یمینها آماده حرکت بود نامه‌ای نوشتم و اجازه مسافرت با آنها را درخواستم، پاسخ آمد که با آنها مرو که در این سفر خیری برای تو نیست و در ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۵۰

کوفه بمان. قافله حرکت کرد و پسران حنظله بر آنها تاختند و اموالشان را غارت کردند. گوید: نامه‌ای نوشتم و اجازه خواستم که از راه دریا مسافرت کنم. پاسخ آمد که چنین مکن و در آن سال کشتیهای جنگی راه را بر کشتیهای مسافری می‌بستند و اموالشان را می‌ربودند.

گوید: برای زیارت به محله عسکر رفتم و هنگام مغرب در مسجد جامع بودم که غلامی نزد من آمد و گفت: برخیز، گفتم: من کیستم و برخیزم به کجا روم؟

گفت: تو علی بن محمد فرستاده جعفر بن ابراهیم یمانی هستی، برخیز تا به منزل رویم، گوید: هیچ یک از یاران ما آمدنم را نمی‌دانست، گفت: برخاستم و به منزلش رفتم و از داخل منزل اجازه دیدار خواستم و به من اجازه داد.

-۱۵

(۱) ابو رجاء مصری «۲» گوید که من پس از درگذشت ابو محمد علیه السلام تا دو سال در جستجوی امام بودم و چیزی به دست نیاوردم و در سال سوم در مدینه و در محله صریاء در جستجوی فرزند ابو محمد علیه السلام بودم و ابو غانم از من درخواست کرده بود که شام را نزد او باشم و من نشسته بودم و فکر می‌کردم و با

(۲) فی بعض النسخ «البصری».

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۵۱

خود می‌گفتم: اگر چیزی بود پس از سه سال ظاهر می‌گردید، ناگهان هانفی که صدایش را شنیدم ولی او را ندیدم گفت: ای نصر بن عبد ربّه «۱» به اهل مصر بگو: به رسول خدا- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ- ایمان آورده‌اید، آیا او را دیده‌اید؟ نصر گوید: من خودم هم نام پدرم را نمی‌دانستم زیرا من در مدائن به دنیا آمدم و پدرم در گذشت و نوفلی مرا با خود به مصر برد و در آنجا بزرگ شدم و چون آن صوت را شنیدم شتابان برخاستم و به نزد ابو غانم رفتم و راه مصر را در پیش گرفتم.

گوید: دو مرد مصری در باره دو فرزندشان نامه نوشته بودند و برای آنها چنین صادر شد: اَمَّا تُوَاي فَلَانِي! خداوند [در مصیبت] اجرت دهد و برای دیگری دعا فرموده بود و فرزند آنکه وی را تسلیت گفته بود در گذشت.

-۱۶

(۱) ابو محمد و جنایی گوید: چون امور شهر مضطرب شد و فتنه برخاست تصمیم گرفتم در بغداد بمانم و هشتاد روز ماندم آنگاه شیخی آمد و گفت: به شهر خود بازگرد. من ناخرسند از بغداد بیرون آمدم و چون به سامراء رسیدم قصد کردم آنجا بمانم چون به من خبر رسیده بود که شهر مضطرب است، بیرون آمدم و

(۱) فی بعض النسخ «نصر بن عبد الله».

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۵۲

هنوز به منزل نرسیده بودم که همان شیخ به استقبالم آمد و نامه‌ای از خانواده‌ام آورد که نوشته بودند شهر آرام شده و آمدن مرا درخواست کرده بودند.

۱۷-

(۱) محمّد بن هارون گوید: از اموال امام علیه السلام پانصد دینار بر ذمه من بود شبی در بغداد بودم و طوفان و ظلمت آنجا را فرا گرفته بود و هراس شدیدی بر من مستولی شد و در اندیشه دینی بودم که بر ذمه داشتم، با خود گفتم: چند دکان به پانصد و سی دینار خریده‌ام آنها را به امام علیه السلام به پانصد دینار می‌فروشم، گوید: مردی آمد و آن دکانها را تحویل گرفت با آنکه نامه‌ای در این باب پیش از آنکه چیزی بر زبان آورم ننوشته بودم و به احدی هم خبر نداده بودم.

۱۸-

(۲) ابو القاسم: ابن ابی حلیس گوید: هر ساله در نیمه شعبان مقام عسکرین را زیارت می‌کردم سالی پیش از ماه شعبان به محله عسکر در آمدم و قصد داشتم در شعبان به زیارت نروم چون ماه شعبان فرا رسید با خود گفتم زیارت معهود خود را فرو نهم و برای زیارت بیرون آمدم و هر وقت که برای زیارت به محله عسکر وارد می‌شدم با نامه یا رقعهای آنها را مطلع می‌کردم ولی این بار به ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۵۳

ابو القاسم حسن بن احمد وکیل گفتم: (۱) ورود مرا به آنها اطلاع ندهد تا زیارتم خالصانه باشد.

گوید: ابو القاسم تبسم کنان نزد من آمد و گفت: این دو دینار را برای من فرستاده‌اند و گفته‌اند آن را به حلیسی بده و به او بگو: هر کس در کار خدای تعالی باشد خدای نیز در کار او خواهد بود. گوید: در سامراء سخت بیمار شدم به گونه‌ای که ترسیدم و خود را برای مرگ آماده کردم، آنگاه کوزه‌ای برایم فرستاد که در آن بنفسجین (بر وزن ترنجبین) بود و دستور رسید که از آن استفاده کنم و هنوز از آن فارغ نشده بودم که از بیماری خود بهبود یافتم وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

گوید: بدهکاری داشتم که مرد و نامه‌ای نوشتم و اجازه خواستم که نزد ورثه او در واسط بروم و بگویم برای مرگ او آمده‌ام و امیدوارم از این طریق به حق خود برسم، اجازه نداد، دوباره نامه نوشتم اجازه نداد، سوم بار نامه نوشتم اجازه نداد، بعد از دو سال ابتداء به من نوشت: به نزد آنها برو، رفتم و به حق خود رسیدم.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۵۴

(۱) ابو القاسم گوید: ابن رمیس «۱» به توسط حاجز ده دینار فرستاده بود و حاجز فراموش کرده بود که آن را برساند، آنگاه ابتداء به حاجز نوشت: دینارهای ابن رمیس را بفرست.

گوید: هارون بن موسی در باره اموری نامه‌ای نوشت و با قلم بی‌مرکب نوشت که برای دو فرزند برادرش که در زندان بودند دعا کند، پاسخ نامه او صادر شد و برای آن دو زندانی - به نام - دعا کرده بود.

گوید: مردی از بستگان حمید نامه‌ای نوشت و درخواست کرد دعا کند تا فرزندش پسر باشد، پاسخ آمد: دعای در باب فرزند بایستی پیش از آنکه جنین چهار ماه شود صورت پذیرد و به زودی دختری برای تو به دنیا می‌آید. و چنان شد که فرموده بود. گوید: محمد بن محمد بصری (۲) نامه‌ای نوشت و در آن درخواست دعا کرد که امور دخترانش را کفایت کند و حجّ روزیش شود و مالش بدو باز گردد، پاسخ درخواست وی صادر شد و در همان سال به حجّ رفت و چهار دختر از شش دخترانش مردند و مالش بدو باز گشت.

(۱) فی بعض النسخ «ابو رمیس» و فی بعضها «ابو دمیس».

(۲) فی بعض النسخ «القصری».

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۵۵

(۱) گوید: محمد بن یزید نامه‌ای نوشت و در آن درخواست کرد تا برای پدر و مادرش دعا کند و پاسخی چنین آمد: خداوند تو را و پدر و مادر و خواهر در - گذشته‌ها را که ملقب به کلکی بود بیامرزد و او زنی صالح بود که با جواری ازدواج کرده بود. و نامه‌ای نوشتم و آن را به همراه پنجاه دینار که متعلق به مؤمنین بود فرستادم ولی ده دینار آن از آن دختر عمویم بود که بهره‌ای از ایمان نداشت و نامش را در آخر نامه و تفصیلات نوشتم تا نشانه‌ای باشد که برای او دعا نکند، پاسخ آمد و برای مؤمنین چنین دعا شده بود: خداوند از ایشان بپذیرد و به آنها احسان کند و تو را پاداش نیکو دهد. و برای دختر عمویم دعایی نکرده بود. گوید: دیگر بار دینارهایی که متعلق به جمعی از مؤمنین بود فرستادم و مردی که به او محمد بن سعید می‌گفتند چند دینار داد و من متعمداً آن را به اسم پدرش فرستادم چون از دین خدا بهره‌ای نداشت و وصول آن با این عنوان صادر شد نام او محمد است.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۵۶

(۱) گوید: در همین سال که این نشانه ظاهر شد هزار دینار با خود بردم که ابو جعفر فرستاده بود و همراه من ابو الحسین محمد بن محمد بن خلف و اسحاق بن جنید بودند، ابو الحسین خورجین را به داخل خانه‌ها برد و ما سه رأس الاغ کرایه کردیم و چون به محله قاطول رسیدم الاغی نیافتم و به ابو الحسین گفتم: خورجینی را که دینارها در آن است بردار و همراه قافله برو تا من الاغی برای اسحاق بن جنید که پیرمرد است کرایه کنم و به دنبال بیایم و الاغی برای او کرایه کردم و شب هنگام در سامراء به ابو الحسین رسیدم و به او گفتم: خدا را بر این توفیق سپاس گو، گفتم: دوست دارم این کار ادامه داشته باشد، در سامراء آنچه همراه داشتیم تحویل دادیم و وکیل ناحیه آن را در حضور من تحویل گرفت و در کیسه‌ای گذاشت و همراه غلام سیاهی آن را فرستاد و هنگام عصر کیسه کوچکی برایم آورد و فردا صبح ابو القاسم با من خلوت کرد و ابو الحسین و اسحاق پیش افتادند، ابو القاسم به آن غلامی که کیسه کوچک را برده بود گفت: مقداری درهم به من بدهد و گفت: آنها را به فرستاده‌ای که آن کیسه را آورده بده، آنها را از او گرفتم و چون از در سرا بیرون آمدم ابو الحسین پیش از آنکه سخنی بگویم یا

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۵۷

بداند که چیزی همراه دارم گفتم: (۱) آن هنگام که همراه تو در آن سرا بودم تمنا کردم از ناحیه او مقداری درهم به من برسد تا به آنها تبرک جویم و سال اولی هم که با تو در عسکر بودم چنین شد، گفتم: بگير که خدا به تو ارزانی کرده است و الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

گوید: محمد بن کشمرد نامه‌ای نوشت و درخواست کرد دعا کند فرزندش احمد از امّ ولدش در حلیت باشد و چنین صادر شد: «راجع به صقری خداوند آن را برای او حلال گردانید» و با این عبارت اعلام فرمود که کنیه او ابو الصقر است.

گوید: ابو سعید هندی غانم گوید: در یکی از شهرهای هند به نام کشمیر نزد پادشاه هند نشسته بودم و ما چهل تن بودیم که اطراف

تخت او نشسته و تورات و انجیل و زبور را خوانده و مرجع علم و دانش بودیم، روزی در باره محمد صلی الله علیه و آله و سلم گفتگو کردیم و گفتیم نام او در کتابهای ما هست و متفق شدیم که من در طلب او بیرون روم و او را بجویم، من با مالی فراوان از هند بیرون آمدم و ترکان قطع طریق مرا کردند و اموالم را ربودند، بعد از آن به کابل آمدم و از آنجا وارد بلخ

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۵۸

شدم و امیر آنجا ابن ابی شور «۱» بود.

(۱) به نزد او آمدم و مقصدم را بدو باز گفتم و او فقهاء و علما را برای مناظره با من گرد آورد و من از آنها در باره محمد صلی الله علیه و آله و سلم پرسش کردم، گفتند: او، محمد بن عبد الله پیامبر ماست صلی الله علیه و آله و سلم و او در گذشته است، گفتیم: خلیفه او کیست؟ گفتند:

ابو بکر، گفتیم: نژادش را برایم باز گوئید، گفتند: از قریش، گفتیم: چنین شخصی پیامبر نیست زیرا جانشین پیامبری که در کتب ما معرفی شده است پسر عمو و داماد و پدر فرزندان اوست. به آن امیر گفتند: این مرد از شرک در آمده و کافر شده است، گردنش را بزن، گفتیم: من دینی دارم و آن را جز با دلیلی روشن فرو نگذارم.

آن امیر حسین بن اسکیب را فراخواند و گفت: ای حسین با این مرد مناظره کن، گفت: این همه عالمان و فقیهان اطراف تو هستند به آنان دستور بده تا با وی مناظره کنند، گفت: همان گونه که گفتم در خلوت و با نرمی با وی مناظره کن، گوید: حسین با من خلوت کرد و من در باره محمد صلی الله علیه و آله و سلم از وی پرسیدم، گفت:

او چنان است که برای تو گفته‌اند جز آنکه جانشین او پسر عموی وی علی بن - ابی طالب است که شوهر دخترش فاطمه و پدر فرزندانش حسن و حسین است، گفتیم:

أشهد أن لا إله إلا الله و أن محمداً رسول الله و نزد آن امیر رفتم و اسلام آوردم و او

(۱) فی بعض النسخ «ابو ابی شبور».

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۵۹

مرا به حسین بن اشکیب سپرد (۱) و او هم احکام و دستورات اسلامی را به من آموخت، بدو گفتم: ما در کتب خود یافته‌ایم که هیچ خلیفه‌ای از دنیا نرود جز آنکه خلیفه‌ای جانشین او شود، خلیفه علی علیه السلام که بود؟ گفت: حسن و بعد از او حسین - آنگاه ائمه را یکایک برشمرد - تا آنکه به حسن بن علی رسید و گفت:

اکنون باید در طلب جانشین حسن باشی و از او پرسش کنی و من نیز در طلب او بیرون آمدم.

محمد بن محمد راوی حدیث گوید: او با ما وارد بغداد شد و برای ما گفت که رفیقی داشته که مصاحب او در این امر بوده است اما از بعضی خصائل اخلاقی او خوشش نیامده و او را ترک کرده است.

گوید: یک روز که در آب نهر فرات یا صراه که نهری در بغداد است غسل کرده بودم و در باره مقصد خود اندیشه می کردم، ناگاه مردی آمد و گفت: مولای خود را اجابت کن! و مرا از محلی به محل دیگر برد تا آنکه مرا به سرا و بستانی وارد کرد و به ناگاه دیدم مولایم نشسته است و چون مرا دید به زبان هندی با من سخن گفت و بر من سلام کرد و نامم را گفت و از حال چهل تن از دوستانم یکایک پرسش کرد، سپس فرمود: می‌خواهی امسال با کاروان قم به حج بروی، اما امسال به حج مرو و به خراسان برگرد و سال آینده حج به جای آر،

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۶۰

(۱) گوید: کیسه زری به من داد و گفت: آن را صرف هزینه خود کن و در بغداد به خانه هیچ کس وارد مشو و از آنچه دیدی

کسی را مطلع مکن.

محمّد- راوی حدیث- گوید: در آن سال از عقبه برگشتیم و حجّ نصیب ما نگردید و غانم به خراسان برگشت و سال آینده به حجّ رفت و هدایایی برای ما فرستاد و وارد قم نشد، حجّ کرد و به خراسان بازگشت و در آنجا درگذشت.

محمّد بن شاذان از کابلیّ روایت کند- و من او را نزد ابو سعید هندی دیده بودم- می گفت: او از کابل در جستجو و طلب امام بیرون آمد و درستی این دین را در انجیل یافته بود و مهتدی شد.

محمّد بن شاذان در نیشابور برایم روایت کرد و گفت: به من خبر رسید که او به این نواحی رسیده است و من مترصد بودم که او را ملاقات کرده و از اخبار او پرسش کنم. گفت پیوسته در طلب بوده و مدّتی در مدینه اقامت داشته است و با هر کس اظهار می کرده او را می رانده است تا آنکه یکی از مشایخ بنی هاشم به نام یحیی بن محمّد عریضی را ملاقات کرده و به او گفته است آن کس که در طلب اویی در صریاء است، گوید من به جانب صریاء روان شدم و در آنجا به دهلیز آب

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۶۱

پاشیده شده‌ای در آمدم و بر سکوئی نشستم، (۱) غلام سیاهی بیرون آمد و مرا راند و با من درشتی کرد و گفت از این مکان برخیز و برو! گفتم چنین نکنم، آنگاه داخل خانه شد و بیرون آمد و گفت: داخل شو و من داخل شدم، دیدم مولایم در میان خانه نشسته است و مرا با اسم مخصوصی که آن را کسی جز خاندانم در کابل نمی دانند نام برد و مرا از اموری مطلع کرد گفتم: خرجی من تمام شده است بفرمائید نفقه‌ای به من بدهند، فرمود: بدان که آن به واسطه دروغت از دستت می رود و نفقه‌ای به من داد و آنچه همراه من بود ضایع شد اما آنچه به من اعطا فرموده بود سالم ماند و سال دیگر به آنجا برگشتم اما در آن خانه کسی را نیافتم.

-۱۹-

(۲) علیّ بن محمّد بن اسحاق اشعریّ گوید: من زنی از موالیان داشتم که مدّتی او را ترک کرده بودم، روزی نزد من آمد و گفت: اگر مرا طلاق داده‌ای مرا آگاه کن! گفتم طلاق نگفته‌ام و در آن روز با وی نزدیکی کرده و بعد از چند ماه برایم نامه نوشت و مدّعی شد که باردار است من در این باره و همچنین در باره خانه‌ای که دامادم برای امام قائم علیه السّلام وصیّت کرده بود نامه‌ای نوشتم، درخواستم آن بود که خانه را بفروشم و بهای آن را به اقساط بپردازم، در باره خانه چنین جوابی

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۶۲

رسید: آنچه درخواستی به تو دادیم و از ذکر آن زن و حملش خودداری کرد، خود آن زن نیز بعد از آن برایم نوشت که قبلاً سخن باطلی گفته و آن حمل اصلی نداشته است وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

-۲۰-

(۱) ابو علیّ گوید: ابو جعفر به نزد من آمد و مرا به عباسیه برد و به ویرانه‌ای در آورد، آنگاه نامه‌ای را خارج ساخت و برایم خواند دیدم شرح همه حوادثی است که در سرای امام علیه السّلام رخ داده است و در آن چنین آمده بود: فلانی- یعنی امّ عبد الله- را گیسویش بگیرند و از سرا بیرون کشند و به بغداد ببرند و در مقابل سلطان بنشینند و امور دیگری که واقع خواهد شد. سپس گفت: آنها را حفظ کن و نامه را پاره کرد و این مدّتی پیش از وقوع آن حوادث بود.

-۲۱-

(۲) جعفر بن عمرو گوید: در زمان حیات مادر ابو محمّد علیه السّلام با جمعی به محله عسکر رفتیم و یاران من برای زیارت نامه‌ای

نوشتند و برای یک یک اجازه گرفتند، من گفتم: اسم مرا ننویسید که من اجازه نمی‌خواهم و اسمم را ننوشتند، جواب رسید: همه داخل شوید و آنهم که از اجازه سرباز زد داخل شود.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۶۳

۲۲-

(۱) جعفر بن احمد گوید: ابراهیم بن محمد در باره اموری نامه نوشت و درخواست کرد برای نوزاد وی نامی بنهد، پاسخ سؤالات وی رسید اما چیزی در باره نوزاد نوشته بود و آن فرزند در گذشت وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

گوید: در مجلسی بین بعضی از دوستان ما سخنی ردّ و بدل شد و به یکی از آنها نامه‌ای صادر شد و شرح ماجرای آن مجلس در آن نامه بود.

۲۳-

(۲) عاصمی گوید: مردی در اندیشه بود که حقوق واجب امام قائم علیه السلام را به چه کسی بدهد تا به او برساند و دلتنگ شده بود و ندای هاتفی را شنید که به او می‌گفت: آنچه همراه توست به حاجز بده! گوید: ابو محمد سروی به سامزآ آمد و همراه او اموالی بود، ابتداء نامه‌ای برای وی صادر شد که در ما و قائم مقام ما شکی نیست، آنچه که همراه توست به حاجز بده!

۲۴-

(۳) ابو جعفر گوید: به همراه یکی از برادران موقت خود به محله عسکر رفتیم و چیزی با خود بردیم، آن مرد آن را گرفت و بی آنکه ما بدانیم نامه‌ای در آن مخفی ساخت و نامه بی‌پاسخ به وی برگردانیده شد.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۶۴

۲۵-

(۱) ابو عبد الله حسین بن اسماعیل کندی گوید: ابو طاهر بلالی به من گفتم: آن توقیعی که از ابو محمد علیه السلام برای من صادر شده و آن را به جانشین پس از او تعلیق کرده‌اند ودیعه‌ای از جانب من در بیت توست، من این مطلب را به سعد گفتم و او گفت: دوست دارم آن توقیع را ببینی و عین لفظ آن توقیع را برایم بنویسی] و من به ابو طاهر گفتم: دوست دارم عین لفظ توقیع را برایم استنساخ کنی و او را از مسألت خود با خبر کردم، او گفت: سعد را نزد من بیاور تا وسائط میان من و او ساقط شود و توقیعی از ابو محمد علیه السلام دو سال قبل از درگذشت او برایم صادر شد و مرا از جانشین پس از خود با خبر کرد و سه روز پس از درگذشت او نیز توقیعی به دستم رسید که مرا از آن خبر داده بود، پس لعنت خدا بر کسانی باد که حقوق اولیاء خدا را منکرند و مردمان را بر دوش آنان سوار می‌کنند و الحمد لله کثیرا.

۲۶-

(۲) و جعفر بن حمدان نامه‌ای نوشت و این مسائل را فرستاد: کنیزی را برای خود حلال کردم و با او شرط کردم که از او فرزند نخواهم و او را به سکونت در منزل خود الزام نکنم چون مدتی گذشت گفتم: بار دارم، چگونه و من

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۶۵

یاد ندارم که از تو خواستار فرزند شده باشم، (۱) سپس مسافرت کردم و بازگشتم و پسری به دنیا آورده بود و من او را انکار نکردم و اجرت و نفقه او را قطع نکردم و من مزرعه‌ای دارم که پیش از آنکه این زن به سراغم آید آن را به ورثه و سایر اولادم خیرات کردم و شرط کردم تا زنده‌ام کم و زیاد کردن آن با خودم باشد، اکنون این زن این فرزند را آورده است و من او را به وقف متقدم مؤید ملحق نکردم و وصیت کرده‌ام که اگر مرگ فرارسد تا صغیر است خرج او را بدهند و چون کبیر شد از مجموع این مزرعه دو بیست دینار به او بدهند و پس از آنکه این مبلغ را به او دادند دیگر برای او و فرزندانش حقی در این وقف نباشد اکنون رأی شما را - اعزک الله - در باره این فرزند برای ارشاد خود خواستارم و امثال می‌کنم و برای عافیت و خیر دنیا و آخرت ملتمس دعایم. پاسخ آن: مردی که آن کنیز را بر خود حلال ساخته و با وی شرط کرده که از او فرزند نخواهد، سبحان الله! این شرط با کنیز شرط با خدای تعالی است، این

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۶۶

شرطی است که از بودنش نمی‌توان در امان بود (۱) و در صورتی که شک کند و نداند که چه وقت با وی همبستر شده است، این شک موجب براءت از فرزند نخواهد شد.

و امّا دادن دو بیست دینار و بیرون ساختن فرزند از وقف، پس مال مال اوست و هر چه صلاح دانسته انجام داده است، ابو الحسین گوید: زمان قبل از تولد فرزند را حساب کرده است و فرزند مطابق آن حساب متولد شده است. و گوید: در نسخه ابو الحسین همدانی آمده است: خدا تو را باقی بدارد! نامه تو و آن نامه که فرستاده بودی رسید و این توفیق را حسن بن علی بن ابراهیم از سیاری روایت کرده است.

-۲۷-

(۲) و علی بن محمد صیمری رضی الله عنه نامه‌ای نوشت و درخواست کفنی کرد، جواب آمد: او در سال هشتاد یا هشتاد و یک بدان نیازمند خواهد شد. و او در همان وقتی که معین فرموده بود در گذشت و یک ماه پیش از آن، برایش کفن فرستاد.

-۲۸-

(۳) احمد بن ابراهیم گوید: در مدینه بر حکیمه «۱» دختر امام جواد و خواهر

(۱) فی بعض النسخ «حلیمة» و فی بعضها «خدیجة».

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۶۷

امام هادی علیهما السلام در سال دو بیست و شصت و دو «۱» وارد شدم و از پشت پرده با وی سخن گفتم و از دینش پرسیدم امام را نام برد و گفت: فلان بن الحسن و نام وی را بر زبان جاری ساخت، گفتم: فدای شما شوم! آیا او را مشاهده کرده‌ای و یا آنکه خبر او را شنیده‌ای؟ گفت: خبر او را از ابو محمد علیه السلام شنیده‌ام و آن را برای مادرش نوشته بود، گفتم: آن مولود کجاست؟ گفت: مستور است، گفتم: پس شیعه به چه کسی مراجعه کند؟ گفت: به جدّه او مادر ابو محمد علیه السلام، گفتم: آیا به کسی اقتدا کنم که به زنی وصیت کرده است؟ گفت: به حسین بن علی بن ابی طالب اقتداء کرده است زیرا حسین علیه السلام در ظاهر به خواهرش زینب وصیت کرد و دستورات علی بن الحسین علیهما السلام بخاطر حفظ جاننش به زینب نسبت داده می‌شد. سپس گفت: شما اهل اخبارید آیا برای شما روایت نشده است که نهمین از فرزندان حسین علیه السلام میراثش در دوران حیاتش تقسیم می‌شود؟

-۲۹-

(۱) ابو جعفر محمد بن علی اسود رضی الله عنه گوید: من اموالی را که وقف امام بود به

(۱) فی بعض النسخ «اثین و ثمانین» و الصحیح ما فی المتن کما فی الروایة الاخری فی هذا الباب تحت الرقم ۳۷.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۶۸

نزد ابو جعفر محمد بن عثمان عمری می‌بردم و او آنها را از من تحویل می‌گرفت یک روز در اواخر حیاتش که گویا دو سه سال پیش از مرگش بود اموالی را به نزد او بردم دستور داد آنها را به ابو القاسم روحی رضی الله عنه تسلیم کنم و از او مطالبه قبض می‌کردم و به ابو جعفر عمری شکایت کرد و او دستور داد مطالبه قبض از وی نکنم و گفت: هر چه که به دست ابو القاسم برسد به دست من رسیده است، گوید: ترجمه کمال الدین ج ۲ ۲۶۸ ۲۹ - ص: ۲۶۷

د از آن اموال را به نزد او می‌بردم و مطالبه قبض از وی نمی‌کردم.

مصنّف این کتاب گوید: دلالتی که در این حدیث وجود دارد این است که او به مبلغ آن اموال آگاه بوده است و از قبض آنها بی‌نیاز بوده است و آن جز به توفیق خدای تعالی صورت نمی‌پذیرد.

-۳۰-

(۱) محمد بن علی اسود گوید: ابو جعفر عمری برای خود قبری حفر کرده بود و روی آن را تخته انداخته بود، من در باره آن از وی پرسش کردم، گفت: هر کس به سببی می‌میرد، بعد از آن نیز پرسیدم، گفت: به من دستور داده‌اند که آماده مرگ باشم و بعد از دو ماه درگذشت.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۶۹

-۳۱-

(۱) محمد بن علی اسود گوید: سالی از سالها زنی جامه‌ای به من داد و گفت:

آن را نزد عمری ببر، آن را به همراه جامه‌های بسیاری نزد او بردم و چون به بغداد رسیدم دستور داد آنها را به محمد بن عباس قمی تسلیم کنم، و من نیز همه جامه‌ها را به جز جامه آن زن به وی تسلیم کردم، بعد از آن عمری به نزد من کس فرستاد و گفت: جامه آن زن را نیز به وی بده! و بعد از آن به یادم آمد که زنی جامه‌ای به من داده بود و در جستجوی آن برآمدم اما آن را نیافتم، آنگاه به من گفت: غم مخور که به زودی آن را خواهی یافت و نزد عمری رضی الله عنه صورتی از جامه‌هایی که نزد من بود وجود نداشت.

-۳۲-

(۲) و محمد بن علی اسود گوید: علی بن حسین بن موسی بن بابویه رضی الله عنه پس از درگذشت محمد بن عثمان عمری رضی الله عنه از من درخواست کرد تا از ابو القاسم روحی بخوام تا مولای ما صاحب الزمان علیه السلام از خدای تعالی بخواهد که فرزند ذکوری به وی ارزانی فرماید. گوید: از او درخواست کردم و او نیز آن را اخبار کرد و پس از سه روز به من خبر داد که امام علیه السلام برای علی بن حسین دعا فرموده است و به زودی فرزند مبارکی برای وی متولد خواهد شد که خداوند به

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۷۰

واسطه وی سود رساند و بعد از او نیز اولادی خواهد بود.

(۱) ابو جعفر محمد بن علی اسود گوید: من برای خود نیز درخواست کردم که از خدای تعالی بخواهد فرزند ذکوری به من ارزانی فرماید و اجابت فرمود و گفت:

راهی برای آن نیست. گوید: برای علی بن الحسین محمد بن علی (مصنّف این کتاب) متولّد شد و بعد از او نیز اولاد دیگری متولّد شدند اما برای من فرزندی متولّد نشد.

مصنّف این کتاب رضی الله عنه گوید: بسیاری از اوقات ابو جعفر محمد بن علی اسود مرا می‌دید که به درس شیخمان محمد بن حسن بن احمد بن ولید رضی الله عنه می‌رفتم - و اشتیاق فراوانی در کتب علمی و حفظ آن داشتم - و به من می‌گفت: این اشتیاق در طلب علم از تو عجیب نیست که تو به دعای امام علیه السلام متولّد شده‌ای!

-۳۳-

(۲) احمد بن ابراهیم بن مخلّد گوید: در بغداد به محضر مشایخ - رضی الله عنهم - در آمدم و شیخ ابو الحسن علی بن محمد سمری - قدس الله روحه - ابتداء به من گفت: خداوند علی بن الحسین بن موسی بن بابویه قمی را رحمت کند. گوید:

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۷۱

مشایخ تاریخ آن روز را نوشتند، و بعد از آن خبر آمد که وی در همان روز در گذشته است، و ابو الحسین سمری نیز بعد از آن در نیمه شعبان سال سیصد و بیست و هشت در گذشت.

-۳۴-

(۱) جعفر بن محمد بن متیل گوید: در حال احتضار ابو جعفر محمد بن عثمان عمری رضی الله عنه بالای سرش نشسته بودم و از او سؤال می‌کردم و با وی سخن می‌گفتم و حسین بن روح پائین پایش نشسته بود آنگاه به من التفات کرد و گفت: به من دستور داده‌اند که به ابو القاسم حسین بن روح وصیت کنم. گوید: من از بالای سر او برخاستم و دست ابو القاسم را گرفتم و در مکان خود نشانیدم و خود به پائین پای وی آمدم.

-۳۵-

(۲) محمد بن علی بن متیل گوید: زنی بود از اهل «آبه» که نامش زینب و همسر محمد بن عبدیل آبی بود و سیصد دینار همراه داشت و به نزد عمویم جعفر ابن محمد بن متیل آمد و گفت: دوست دارم که این مال را به دست خود تسلیم ابو القاسم بن روح کنم، عمویم مرا همراه وی فرستاد تا گفتارش را ترجمه کنم،

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۷۲

چون بر ابو القاسم رضی الله عنه در آمدم وی به زبان فصیح آبی با آن زن مکالمه کرد و گفت: زینب! چونا، خوبذا، کوابذا، چون استه؟ که معنایش این است: حالت چطور است؟ چه می‌کردی؟ دخترانت چطورند؟ گوید: آن زن از ترجمه بی‌نیاز شد مال را تسلیم کرد و باز گشت.

-۳۶-

(۱) جعفر بن محمد بن متیل گوید: ابو جعفر محمد بن عثمان سمان معروف به عمری مرا فراخواند و چند تکه پارچه راه راه و یک کیسه‌ای که چند درهم در آن بود به من داد و گفت: لازم است که هم اکنون خود به واسط بروی و اینها را که به تو دادم به اولین کسی بدهی که پس از سوار شدن بر مرکب برای رفتن به شط واسط به استقبال تو آید، گوید: از این مأموریت اندوه گرانی در دلم نشست و با خود گفتم آیا مثل منی را با این کالای کم ارزش به چنین مأموریتی می‌فرستند؟ گوید: به واسط درآمدم و بر مرکب سوار شدم و از اولین مردی که مرا دیدار کرد پرسیدم: حسن بن محمد بن قطاء صیدلانی و کیل وقف در واسط کجاست؟

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۷۳

(۱) گفت: من همویم تو کیستی؟ گفتم: من جعفر بن محمد بن متیل هستم، گوید: مرا به نام می‌شناخت، بر من سلام کرد و من نیز بروی سلام کردم و معانقه کردیم، گفتم: ابو جعفر عمری سلام می‌رساند و این چند تکه پارچه و این کیسه را داده است تا به شما تسلیم کنم گفت: الحمد لله، محمد بن عبد الله حائری «۱» در گذشته است و من برای فراهم کردن کفن او بیرون آمده‌ام جامه‌دان را گشود و به ناگاه دیدیم که در آن لوازم مورد نیاز از قبیل کفن و کافور موجود بود و اجرت حمال و حفار هم در آن کیسه بود، گوید تابوتش را تشییع کردیم و برگشتم.

-۳۷-

(۲) ابو الحسن علی بن احمد بن علی عقیقی در سال دویست و نود و هشت به بغداد آمد و نزد علی بن عیسی بن جراح که در آن روز وزیر در امور املاک او بود رفت و درخواستی کرد، علی بن عیسی گفت: خاندان تو در این شهر فراوانند و اگر بخواهیم درخواستهای آنها را برآوریم به درازا خواهد کشید، عقیقی گفت: من از کسی درخواست می‌کنم که قضای حاجتم به دست اوست، علی بن عیسی گفت: او کیست؟ عقیقی گفت: خدای تعالی و خشمناک بیرون آمد، گوید: بیرون

(۱) فی بعض النسخ «العامری».

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۷۴

آمدم (۱) و با خود می‌گفتم: خداوند تسلیت بخش هر هالک و جبران کننده هر مصیبتی است.

گوید: باز گشتم و فرستاده‌ای از جانب حسین بن روح به نزد آمد و بدو شکایت بردم، او رفت و حال مرا به او گزارش داد و با صد درهم و یک دستمال و مقداری حنوط و چند تکه کفن باز آمد و گفت: مولایت به تو سلام می‌رساند و می‌گوید: هر گاه غم و اندوه به سراغت آمد این دستمال را به روی صورتت بکش که آن دستمال مولایت علیه السلام است و این درهمها و حنوط و کفن را بگیر که حاجت تو را در این شب برطرف می‌سازد و چون به مصر در آیی ده روز پیش از آن محمد بن اسماعیل در گذشته است و پس از او نیز تو خواهی مرد و این کفن و حنوط جهاز توست.

گوید: آنها را گرفتم و حفظ کردم و آن فرستاده برگشت و من در سرای خود مشغول کارهای خود بودم که در زدند، به غلام خود خیر گفتم: ای خیر! ببین کیست؟ خیر گفت: غلام حمید بن محمد کاتب پسر عموی وزیر است و او را نزد من آورد و او گفت: وزیر تو را طلب کرده است و مولایم حمید می‌گوید: سوار شو

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۷۵

و نزد من آی، (۱) گوید: سوار شدم و به خیابان رزازین آمدم و دیدم حمید نشسته و منتظر من است چون مرا دید دست مرا گرفت و سوار شدیم و به نزد وزیر رفتیم، وزیر گفت: ای شیخ! خداوند حاجت تو را برآورده کرد و از من عذر خواهی نمود و نامه‌هایی با

مهر و امضاء که قبلاً آماده کرده بود به من داد، گوید: آنها را گرفتم و خارج شدم.

ابو محمد حسن بن محمد [بن یحیی] گوید: این حدیث را علی بن احمد عقیقی رحمه الله در نصیبین برایم گفت که آن حنوط برای عمه‌ام فلاخی - و نام او را نبرد - استعمال شد و خبر مرگم را دادند و حسین بن روح رضی الله عنه گفت که من مالک آن مزرعه می‌شوم و چیزی را که خواسته‌ام برایم نوشته‌اند، آنگاه برخاستم و سر و چشمش را بوسه دادم و گفتم: ای آقای من! آن حنوط و کفنها و درهمها را به من نشان بده! گوید: کفنها را آورد و در میان آنها بردی حاشیه‌دار بود که در یمن بافته شده بود و سه تکه کفن مروی «۲» و یک عمامه و حنوط در کیسه‌ای سربسته قرار داشت و درهمها را بیرون آورد و آنها را شمردم به عدد و وزن صد درهم

(۲) فی بعض النسخ «فروی» و فی بعضها «مروزی».

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۷۶

بود، (۱) گفتم: ای آقای من! یکی از آنها را به من ببخش تا از آن انگشتی بسازم، گفت: چگونه چنین امری ممکن است؟ از مال خود هر چه خواهی به تو می‌دهم، گفتم: از همین می‌خواهم و اصرار کردم و سر و چشمش را بوسه دادم، درهمی به من داد، آن را در دستمال پیچیدم و در جیب گذاشتم و چون به خانه برگشتم زنبیلی که با خود داشتم گشودم و آن دستمال را درون آن زنبیل نهادم و آن درهم به دستمال پیچیده در آن بود و کتابها و دفترهای خود را بالای آن قرار دادم، چند روزی گذشت سپس در جستجوی آن درهم برآمدم دیدم آن کیسه همان گونه بسته است اما چیزی در میان آن نیست و چیزی بمانند سواس مرا فرا گرفت و به خانه عقیقی رفتم و به غلامش خیر گفتم: می‌خواهم به نزد شیخ بروم، مرا به نزد او برد، گفت: چه شده است؟ گفتم: ای آقای من! آن درهمی که به من عطا فرمودید گم شده است، گفت زنبیل را بیاورید و درهمها را بیرون آورد که به لحاظ تعداد و وزن یک صد عدد بود هیچ کس همراه من نبود تا به او بدگمان شوم دیگر بار درخواست کردم آن را به من بدهد و نپذیرفت.

سپس وی به مصر رفت و آن مزرعه را گرفت و ده روز پیش از آن محمد بن اسماعیل درگذشت و بعد از آن نیز جان به جان آفرین تسلیم کرد و در آن

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۷۷

کفنهایی که به او داده بودند کفن شد.

-۳۸-

(۱) احمد بن ابراهیم گوید: بر حکیمه دختر امام جواد و خواهر امام هادی علیهما السلام در سال دویست و شصت و دو وارد شدم و از پشت پرده با وی صحبت کردم و از دینش پرسیدم، نام کسانی را که امام می‌داند برد، سپس گفت:

حجّه بن الحسن بن علی و نامش را برد، گفتم: فدایت شوم آیا او را مشاهده کرده‌اید یا آنکه خیر او را شنیده‌اید؟ گفت: خیر است و ابو محمد علیه السلام به مادرش اخبار کرده است. گفتم: آن فرزند کجاست؟ گفت: مستور است، گفتم: پس شیعه به چه کسی رجوع کند؟ گفت: به جده‌اش مادر ابو محمد علیه السلام، گفتم: آیا به کسی اقتداء کنم که به زنی وصیت کرده است؟ گفت به حسین بن علی علیهما السلام اقتدا کرده است زیرا حسین بن علی علیهما السلام ظاهراً به خواهرش زینب دختر علی علیه السلام وصیت کرد و هر علمی که از حسین بن علی علیهما السلام صادر می‌شد به خاطر آنکه او مستور بماند به زینب نسبت داده می‌شد، سپس گفت: شما اهل اخبارید، آیا برای شما روایت نکرده‌اند که میراث نهمین فرزند حسین بن علی علیهما السلام در زمان حیاتش

تقسیم

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۷۸

می‌شود؟

-۳۹-

(۱) محمّد بن ابراهیم گوید: با جمعی نزد شیخ ابو القاسم حسین بن روح - قدس الله روحه - بودم که در میان آنها علی بن عیسی هم بود، مردی نزد او آمد و گفت: می‌خواهم از شما پرسشی کنم، گفت: هر چه می‌خواهی بپرس، گفت: آیا حسین بن علی علیهما السلام دوست خدا بود؟ گفت: آری، پرسید: آیا قاتل او دشمن خدا بود؟ گفت: آری، پرسید: آیا رواست که خدای تعالی دشمنش را بر دوستش مسلط سازد؟ ابو القاسم حسین بن روح - قدس الله روحه - گفت: آنچه به تو می‌گویم بفهم، بدان که خدای تعالی با مردم با مشاهده عیانی خطاب نمی‌کند و با مشافهه با آنها سخن نمی‌گوید، ولی خدای تعالی رسولانی از جنس و صنف خودشان بر آنها مبعوث می‌کند که بمانند آنها بشرند و اگر رسولانی از غیر صنف و صورتشان مبعوث می‌کرد از آنان می‌رمیدند و کلامشان را نمی‌پذیرفتند و چون پیامبران به نزد آنها آمدند و از جنس آنها بودند طعام می‌خوردند و در بازارها راه می‌رفتند، گفتند: شما بشری به مثل ما هستید و کلام شما را نمی‌پذیریم

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۷۹

(۱) مگر آنکه معجزه‌ای بیاورید که ما از آوردن مثل آن عاجز باشیم آنگاه خواهیم دانست که شما را به کاری اختصاص داده‌اند که ما بر انجام آن توانا نیستیم، آنگاه خدای تعالی برای آنها معجزاتی قرار داد که خلاق از انجام آن ناتوان بودند، یکی از آنها پس از انداز و برطرف ساختن عذر و بهانه طوفان آورد و جمیع طاغیان و متمرّدان غرق شدند و دیگری را در آتش افکندند و آتش بر او سرد و سلامت شد و دیگری از سنگ سخت ناقه بیرون آورد و از پستانش شیر جاری ساخت و دیگری دریا را شکافت و از سنگ چشمه‌ها جاری ساخت و عصای خشک او را ازدهایی قرار داد که سحر آنها را بلعید و دیگری کور و پیس را شفا داد و مردگان را به اذن خداوند زنده کرد و به مردم خبر داد که در خانه‌هایشان چه می‌خورند و چه ذخیره می‌کنند و برای دیگری شقّ القمر شد و چهارپایانی مثل شتر و گرگ و غیر ذلک با وی سخن گفتند.

و چون این کارها را کردند و مردم در کار آنان عاجز شدند و نتوانستند کاری مانند ایشان انجام دهند خدای تعالی پیامبران را با این قدرت و معجزات از روی لطف و از سر حکمت گاهی غالب و گاهی مغلوب و زمانی قاهر و زمانی

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۸۰

دیگر مقهور ساخت، (۱) و اگر آنان را در جمیع احوال غالب و قاهر قرار می‌داد و مبتلا- و خوار نمی‌ساخت مردم آنان را به جای خدای تعالی می‌پرستیدند و فضیلت صبرشان در برابر بلا و محنت و امتحان شناخته نمی‌شد ولی خدای تعالی احوال آنان را در این باره مانند احوال سایرین قرار داد تا در حال محنت و آشوب صابر و به هنگام عافیت و پیروزی بر دشمن شاکر و در جمیع احوالشان متواضع باشند، نه گردن‌فراز و متکبر و چنین کرد تا بندگان بدانند پیامبران نیز خدایی دارند که خالق و مدبّر آنهاست و او را پرستند و از رسولان او اطاعت نمایند و حجّت خدا ثابت و تمام گردد بر کسی که در باره آنها از حدّ درگذرد و برای آنها ادّعی ربوبیت کند یا عناد و مخالفت و عصیان ورزد و منکر تعالیم و دستورات رسولان و انبیاء گردد. لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيْنِهِ وَيَحْيِي مَنْ حَيَّ عَنْ بَيْنِهِ.

محمّد بن ابراهیم بن اسحاق رضی الله عنه گوید: فردا به نزد شیخ ابو القاسم حسین بن روح - قدس الله روحه - باز گشتم و با خود می‌گفتم: آیا می‌پنداری آنچه که روز گذشته برای ما می‌گفت از پیش خود بود؟ شیخ ابتداء به کلام کرد و گفت: ای محمّد بن-

ابراهیم! اگر از آسمان بر زمین فرو افتم و پرندگان مرا بربایند و یا طوفان مرا در

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۸۱

درّه عمیقی افکند نزد من محبوب تر است تا در دین خدای تعالی به رأی خود یا از جانب خود سخنی گویم، بلکه گفتار من مأخوذ از اصل و مسموع از حجت صلوات الله و سلامه علیه است.

۳۹-

(۱) محمّد بن شاذان گوید: پانصد درهم بیست درهم کم نزد من فراهم آمده بود و از اموال خود بیست درهم وزن کردم و بدان افزودم و به ابو الحسین اسدی رضی الله عنه تسلیم کردم و در باره آن بیست درهم چیزی نگفتم پاسخ آمد که پانصد درمی که بیست درهم آن از آن تو بود رسید.

محمّد بن شاذان گوید: بعد از آن مالی فرستادم و نوشتم که از آن کیست، پاسخ آمد: فلان مقدار رسید که این مقدار آن از فلانی و این مقدار آن از فلانی است.

گوید ابو العباس کوفی گفت: مردی مالی را برد که به او برساند و دوست داشت که بر دلالتی واقف شود و این توفیق را صادر فرمود: اگر ارشاد خواهی ارشاد شوی و اگر طلب کنی خواهی یافت، مولای تو می گوید: آنچه با خود داری حمل کن، آن مرد گوید: از آنچه با خود داشتم شش دینار نسنجیده برداشتم

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۸۲

(۱) و باقی را حمل کردم و این توفیق صادر شد: ای فلانی! آن شش دینار نسنجیده را که وزنش شش دینار و پنج دانگ و یک حبه و نیم است تحویل بده، آن مرد گوید: آن دینارها را وزن کردم و در نهایت شگفتی دیدم که چنان بود که امام علیه السلام فرموده بود.

۴۰-

(۲) ابو صالح خجندی رضی الله عنه گوید از ناحیه صاحب الزمان علیه السلام پس از آنکه فحص و طلب بسیاری کرده و از وطنش مسافرت نموده است تا بر او روشن شود که چه باید کند، توفیقی صادر شد.

و نسخه آن توفیق چنین بود: هر که بحث کند طلب کرده است و هر که طلب کند دلالت کرده است و هر که دلالت کند هلاک کرده است و هر که هلاک کند مشرک شده است. گوید: از طلب باز ایستاده و برگشت.

و از ابو القاسم بن روح - قدس الله روحه - حکایت شده است که او در تفسیر حدیثی که در باره اسلام ابو طالب روایت شده که او به حساب جمل اسلام آورده است و با دستش شصت و سه را برشمرد و معنایش این است که او خدای احد جواد است.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۸۳

۴۱-

(۱) اسحاق بن حامد کاتب گوید: مرد بزاز مؤمنی در قم بود و شریکی داشت که از فرقه مرجئه بود، آنها مالک پارچه نفیسی شدند، آن مؤمن گفت: این پارچه برای مولای من بافته شده است و شریکش گفت: من مولای تو را نمی شناسم ولی با آن هر چه خواهی کن و چون پارچه به دست او علیه السلام رسید آن را از طول دو پاره کرد، نصف آن را برداشت و نصف دیگر را بازگردانید و گفت:

ما نیازی به مال مرجئه نداریم.

-۴۲-

(۲) به شیخ ابو جعفر محمد بن عثمان عمری در تسلیت مرگ پدرش - رضی الله عنهما - توقیعی صادر شد و در بخشی از آن آمده بود: **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** تسلیم فرمان او و راضی به قضای اوئیم، پدرت نیکو زندگی کرد و ستوده در گذشت، خدا او را رحمت کند و به اولیاء و دوستانش ملحق سازد که پیوسته در کارشان کوشا بود و در آنچه او را به خدا و به ایشان نزدیک می‌ساخت سعی بود، خداوند رویش را شادان گرداند و از لغزش او درگذرد.

و در بخش دیگر آن آمده است: خداوند پاداش خیرت دهد و این عزا را بر ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۸۴

تو نیکو گرداند، (۱) تو سوگوار شدی و ما نیز سوگواریم و جدایی او تو را تنها ساخت و ما نیز تنها شدیم خداوند او را در جایگاهش مسرور سازد و از کمال سعادت اوست که خدای تعالی فرزندی مثل تو به او ارزانی فرموده که جانشین و قائم مقام وی باشد و برای او طلب رحمت کند و من می‌گویم: الحمد لله که خدای تعالی نفوس را به منزلت تو و آنچه که به تو مرحمت فرموده طیب ساخته است، خداوند تو را یاری کند و نیرومند سازد و پشتیبانت باشد و توفیقت دهد و تو را ولی و نگاهبان و رعایت‌کننده و کافی و معین باشد.

-۴۳-

توقیعی از صاحب الزمان علیه السلام که برای عمری و پسرش صادر شده است

(۲) شیخ ابو جعفر رضی الله عنه گوید این توقیع را سعد بن عبد الله - رحمه الله - چنین ثبت کرده است: خداوند هر دوی شما را توفیق طاعت دهد و بر دینش پایدار سازد و به خشنودیهای خود سعادت‌مند سازد، آنچه نوشته بودید که میثمی از احوال مختار و مناظرات و احتجاج او که جانشینی غیر از جعفر بن علی نیست و ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۸۵

تصدیق کردن او همه واصل شد (۱) و جمیع مطالبی را که اصحابتان از او نقل کرده‌اند همه را دانستم، من از کوری پس از روشنی و از گمراهی پس از هدایت و رفتار هلاکت‌بار و فتنه‌های تباہ‌کننده به خدا پناه می‌برم که او می‌فرماید: **الم أَحْسَبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ**. چگونه در فتنه درافتادند و در وادی سرگردانی گام می‌زنند و به چپ و راست می‌روند از دینشان دست برداشته‌اند و یا آنکه شک و تردید کرده‌اند و یا آنکه با حق عناد و دشمنی می‌کنند و یا آنکه روایات صادق و اخبار صحیح را نمی‌دانند و یا آن را می‌دانند و خود را به فراموشی می‌زنند؟ آیا نمی‌دانند که زمین هیچ گاه از حجت خدا - که یا ظاهر است و یا نهان - خالی نمی‌ماند.

آیا انتظام امامان خود را که پس از پیامبرشان صلی الله علیه و آله و سلم یکی پس از دیگری آمده‌اند نمی‌دانند تا آنکه به اراده الهی کار به امام ماضی - یعنی حسن بن علی علیهما السلام - رسید و جانشین پدران بزرگوار خود شد و به حق و طریق مستقیم هدایت کرد، او نوری ساطع و شهابی لامع و ماهی فروزان بود، آنگاه خداوند او را به جوار رحمت خود برد و او نیز بر اساس پیمانی که با او بسته شده بود طابق

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۸۶

التَّلْعَلُ بِاللَّعَلِ به روش پدران بزرگوارش عمل کرد (۱) و به جانشینی که بدان سفارش شده بود وصیت نمود، جانشینی که خدای تعالی او را تا غایتی به فرمان خویش نهان دارد و بر اساس مشیتش در قضای سابق و قدر نافذ جایگاه او را مخفی سازد، ما جایگاه

قضای الهی هستیم و فضیلت او برای ماست و اگر خدای تعالی منع را از او بردارد و حکمت نهان زیستی را از او زایل سازد حق را به نیکوترین زیور به آنها بنمایاند و با روشن‌ترین دلیل و آشکارترین نشانه به آنها معرفی کند و چهره او را ظاهر ساخته و حجت و دلیلش را اقامه نماید و لیکن بر تقدیرات الهی نمی‌توان غلبه نمود و اراده او مردود نمی‌شود و بر توفیق او نمی‌توان سبقت جست. پس باید پیروی هوای نفس را فرو نهند و همان اصلی را که بر آن قرار داشتند اقامه کنند و در باره آنچه که از آنها پوشیده داشته‌اند به جستجو برنخیزند که گناهکار شوند و کشف ستر خدای تعالی نکنند که پشیمان گردند و بدانند که حق با ما و در نزد ماست و هر که غیر ما چنین گوید کذاب و مفتر است و هر که جز ما ادعای آن را بنماید گمراه و منحرف است، پس باید به این مختصر اکتفا کنند و تفسیرش را نخواهند و به این تعریض قناعت نمایند و تصریح آن را نطلبند إن شاء الله.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۸۷

۴۴-

دعا در غیبت قائم علیه السلام

(۱) ابو علی گوید: این دعا را شیخ ابو جعفر عمری برای من املأ- فرمود و امر کرد که آن را بخوانم و آن دعای غیبت قائم علیه السلام است:

بار الها! خود را به من معرفی کن که اگر خودت را به من معرفی نکنی پیامبرت را نشناسم، بار الها پیامبرت را به من معرفی کن که اگر پیامبرت را به من معرفی نکنی حجتت را نشناسم، بار الها حجتت را به من معرفی کن که اگر حجتت را به من معرفی نکنی از دین خود گمراه شوم، بار الها مرا به مرگ جاهلیت نمیران و قلبم را پس از هدایت منحرف مساز، بار الها همچنان که مرا به ولایت والیان مفترض الطاعه امر خود پس از رسالت هدایت کردی و من نیز ولایت آنان را پذیرفتم یعنی امیر المؤمنین و حسن و حسین و علی و محمد و جعفر و موسی و علی و محمد و علی و حسن و حجت قائم مهدی- صلوات الله علیهم اجمعین- بار الها! مرا بر دین خود استوار بدار و مرا به طاعت خود بدار و قلبم را برای ولی امرت نرم کن

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۸۸

(۱) و مرا از آنچه خلق را بدان امتحان می‌کنی سلامت بدار و مرا در اطاعت ولی امرت استوار کن ولی امری که او را از چشمان خلیق مستور ساختی و با اذن تو از مردمان غایب گردید و تنها امر تو را انتظار می‌برد و تو هنگامی را که صلاح امر ولایت در آن است بی‌تعم می‌دانی و به ظهور امر او فرمان می‌دهی و او را هویدا می‌سازی، پس مرا بر آن شکیب ساز که تعجیل آنچه را که به تأخیر انداختی نخواهم و تأخیر آنچه را که معجل ساختی نطلبم و از مستورت پرده- برداری، و از مکتومت تفحص، و در تدبیرت منازعه ننمایم و چون و چرا نکنم و نگویم چرا ولی امرت ظهور نمی‌کند در حالی که زمین از جور آکنده شده است. و همه امورم را به تو تفویض می‌کنم.

بار الها! از تو می‌خواهم که ولی امرت را در حالی که ظاهر است و امر تو را جاری می‌سازد به من بنمایانی و من می‌دانم که سلطان و قدرت و برهان و حجت و مشیت و اراده و توانایی و نیرو از آن توست، پس من و جمیع مؤمنین را بدان موفق بدار تا ولایت را بنگریم در حالی که گفتارش ظاهر و دلالتش واضح است و هادی و شافی از ضلالت و جهالت است. ای خدای من! مشاهد وی را ظاهر ساز

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۸۹

و قواعدهش را تثبیت کن (۱) و ما را از کسانی قرار بده که چشمشان به دیدار او روشن شود و ما را به خدمت او درآور و بر ملت او

بمیران و همراه او محشور ساز.

بار الها! او را از شرّ جمیع مخلوقات مصون دار و او را از مقابل و پشت و راست و چپ و بالا- و پائین حافظ باش که آن را که تو حافظ باشی ضایع نشود و رسول و وصیّ رسولت را نگاهبان باش.

بار الها! عمر او را طولانی کن و بر اجلش بیفزای و او را بر اموری که والی ساختی و حفظش را از وی درخواست کردی کمک کن و کرامت را بر وی بیفزای که او هادی و مهتدی و قائم مهدی است و طاهر تقیّ نقیّ زکیّ رضیّ مرضیّ و صابر مجتهد شکور است.

بار الها! به واسطه غیبت طولانیش و بی خبری ما از او یقین ما را سلب مکن و یاد و انتظار و ایمان و قوّت یقین ما را در ظهورش و دعا و درود ما را بر او از خاطر ما مبر تا به غایتی که طول غیبتش در ظهور و قیامش ما را ناامید نسازد و یقین ما در این باب مانند یقین ما در قیام و قرآن رسولت باشد و قلوب ما را بر ایمان به او تقویت کن تا به غایتی که ما را به دست او بر منهای هدایت و حجت

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۹۰

کبری و طریقه وسطی سالک سازی (۱) و ما را بر طاعت او نیرومند کن و بر پیروی او استوار دار و در حزب و اعوان و انصار و خرسندان از افعالش قرار بده و آن را در حیات و هنگام وفات ما از ما مگیر تا هنگام مرگ شکّ کننده و پیمان- شکننده و مرتاب و مکذّب نباشیم.

بار الها! فرج او را نزدیک ساز و او را با نصرت مؤید کن و یاورانش را یاری نما و خوارکنندگان را خوار ساز و مکتذب او را هلاک کن و به واسطه او حقّ را ظاهر ساز و باطل را بمیران و بندگان مؤمنت را از خواری نجات بده و بلاد را آبادان کن و جباره کفر را بکش و سران ضلالت را درهم شکن و جباران و کافران را خوار ساز و منافقین و پیمان شکنان و همه مخالفان و ملحدان را در شرق و غرب و برّ و بحر و دشت و کوهسار نابود ساز تا به غایتی که احدی از ایشان و اثری از آثار آنها را باقی نگذاری و بلاد خود را از وجود آنها پاک سازی و سینه بندگان را تشفی ده و دین محوشده خود را تجدید کن و احکام

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۹۱

تبدیل شده (۱) و سنن تغییر یافته خود را اصلاح کن تا به او و دست او دین تو عودت کند در حالی که با طراوت و جدید و صحیح و عاری از کژی و بدعت باشد تا شعله‌های کفر را با عدلش خاموش سازی که او بنده تو است و او را برای خودت برگزیدی و برای یاری پیامبرت پسندیدی و به واسطه علمت انتخاب نمودی و از گناهان بازداشتی و از عیوب مبرّا کردی و بر غیوب مطلع ساختی و بر او نعمت ارزانی داشتی و از پلیدی طاهر و از ناپاکی پاکیزه ساختی.

بار الها! بر او و بر پدران امام و طاهرش و همچنین بر شیعیان برگزیده آنان درود فرست و آنها را به آمال خودشان برسان و این را از ناحیه ما خالص از هر گونه شکّ و شبهه و ریا و سمعه قرار بده تا به غایتی که غیر تو را نخواهیم و جز وجه تو را نجوئیم.

بار الها! به درگاه تو از فقدان پیامبر و غیبت ولیّ خود و سختی زمانه و وقوع فتنه‌ها و چیرگی دشمنان و کثرت دشمنان و کمی عددمان شکایت می‌کنیم.

بار الها! با فتح عاجل و نصرت عزّتمند خود و امام عادلّی که ظاهر می‌سازی

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۹۲

فرج را برسان اله الحق ربّ العالمین.

(۱) بار الها! از تو مسألت می‌کنیم که به ولیّ خود اذن دهی تا عدل تو را در میان بندگان ظاهر سازد و دشمنانت را در بلادت بکشد تا به غایتی که ای خدای من! برای ستم ستونی نماند جز آنکه آن را در شکنی و بنایی نماند جز آنکه آن را نبود سازی و هیچ نیرویی نماند مگر آنکه آن را سست کنی و رکنی نماند مگر آنکه آن را نبود سازی و هیچ حدّی نباشد جز آنکه آن را

شکست دهی و سلاحی نماند مگر آنکه آن را از کار بیندازی و پرچمی نباشد جز آنکه آن را سرنگون کنی و شجاعی نباشد مگر آنکه او را بکشی و لشکری نماند جز آنکه آن را خوار سازی و سنگ خودت را بر فرق سر آنان بینداز و شمشیر قاطع خود را بر آنها فرود آور و بآس خودت را که از قوم مجرم بازنگردد بر ایشان بیار و به دست ولی خود و بندگان مؤمن خود دشمنان خود و رسولت را عذاب کن.

بار الها! از ولی و حجت خودت در زمین هراس دشمنش را کفایت کن و با کسی که با او کید کند کید کن و با کسی که با او مکر کند مکر کن و مدار بدی را بر کسی قرار ده که بدی وی را بخواهد و ماده آنها را از ایشان ببر و هراس وی را در قلوب آنها بیفکن و گامهایشان را بلرزان و آشکارا و ناگهانی آنها را بگیر و

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۹۳

عقوبت را بر ایشان جاری ساز (۱) و در میان بندگانت خوار کن و در میان ملعون ساز و در درک اسفل جای ده و در محاصره شدیدترین عذاب خود در آور و آتشت را لا-ینقطع به آنها برسان و قبور اموات آنها را مملو از آتش کن و آتش سوزان خود را از آنها دریغ مدار، که آنها نماز را ضایع ساخته و پیروی شهوات کرده و بندگانت را خوار ساخته‌اند.

بار الها! به واسطه ولایت قرآن را زنده کن و نور سرمدی خویش را که ظلمتی در آن نیست بما بنما و به واسطه او قلوب مرده را زنده کن و دل‌های پرکینه را شفا بخش و آراء مختلفه را بر محور حق گرد آور و حدود معطله و احکام مهمله را اقامه کن تا به غایتی که حقی باقی نماند جز آنکه آن را ظاهر سازد و عدلی نباشد جز آنکه آن را شکوفا کند، و ای خدای من! ما را از اعوان و تقویت کنندگان سلطنت و فرمانبرداران دستورات و خشنودان از افعال و تسلیم کنندگان احکامش قرار ده و از کسانی که هیچ حاجتی برای او به تقیه کردن از آنها نباشد، ای خدای من! تو کسی هستی که سوء را برطرف می کنی و آن هنگام که مضطرّ تو را بخواند اجابت کنی و از بلای عظیم نجات بخشی، ای خدای من ضرر را از ولایت

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۹۴

برطرف ساز و همچنان که برای او تضمین کردی او را خلیفه در زمین قرار ده.

(۱) بار الها! مرا از دشمنان و اعداء آل محمد مگردان و مرا از اهل غیظ و غضب بر آل محمد قرار مده که من از آن به تو پناه می برم پس به من پناه ده و می خواهم به جوار تو در آیم پس مرا در جوار خود در آور.
اللهم صل علی محمد و آل محمد و مرا به واسطه آنها در دنیا و آخرت رستگار ساز و از مقرّبین قرار بده.

-۴۵-

(۲) ابو محمد حسن بن احمد مکتب گوید: در سالی که شیخ علی بن محمد سمري- قدس الله روحه- در بغداد در گذشت، چند روز قبل از وفاتش در محضرش بودم و توفیقی را برای مردم خارج ساخت که نسخه آن چنین است:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ای علی بن محمد سمري! خداوند اجر برادرانت را در عزای تو عظیم گرداند که تو ظرف شش روز آینده خواهی مرد، پس خود را برای مرگ مهیا کن و به احدی وصیت مکن که پس از وفات تو قائم مقام تو شود که دومین غیبت واقع گردیده است و ظهوری نیست مگر پس از اذن خدای عز و جل

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۹۵

و آن بعد از مدتی طولانی و قساوت دلها و پر شدن زمین از ستم واقع خواهد شد (۱) و به زودی کسانی نزد شیعیان من آیند و ادعای مشاهده کنند بدانید هر که پیش از خروج سفیانی و صیحه آسمانی ادعای مشاهده کند دروغگوی مفتری است و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظيم.

گوید: از این توفیق استنساخ کردیم و از نزد او بیرون آمدیم و چون روز ششم فرا رسید بازگشتیم و او در حال احتضار بود به او گفتند: وصی شما از پس شما کیست؟ گفت: برای خدا امری است که خود او رساننده آن است و درگذشت و این آخرین کلامی بود که از او شنیده شد.

-۴۶-

(۲) محمد بن حسن صیرفی دورقی «۱» که مقیم بلخ بود می‌گوید: اراده سفر حج کردم و مقداری اموال به من داده بودند که آنها را به شیخ أبو القاسم حسین بن روح - قدس الله روحه - تسلیم کنم، مقداری از این اموال طلا و مقداری دیگر نقره بود که آنها را تبدیل به شمش کردم و چون به سرخس فرود آمدم خیمه خود

(۱) فی بعض النسخ «الدوری».

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۹۶

را در ریگزاری نصب کردم (۱) و آن اموال را واریس کردم و یکی از آن شمشها نادانسته از دستم افتاد و در میان آن ریگها فرو رفت و چون به همدان در آمدم به خاطر اهتمامی که به آن اموال داشتم بار دیگر به واریس آنها پرداختم و دیدم یک شمش صد و سه مثقالی - و یا گفت نود و سه مثقالی - را گم کرده‌ام و به عوض آن از اموال خود شمش به همان وزن ساخته و در بین آنها شمشها نهادم و چون به بغداد در آمدم قصد شیخ ابو القاسم حسین بن روح - قدس الله روحه - کردم و شمشهای طلا و نقره را تسلیم وی نمودم، او دست برد و از بین آن شمشها، شمش‌های را که از مال خود تهیه کرده بودم و به عوض آن شمش گمشده قرار داده بودم به من داد و گفت: این شمش از آن ما نیست و شمش ما را در سرخس آنجا که خیمه زده بودی گم کردی به همان مکان برگرد و همان جا که فرود آمده بودی فرود آی و در آنجا شمش را زیر ریگزار جستجو کن که آن را خواهی یافت و به زودی به اینجا بازمی‌گردی اما مرا نخواهی دید.

گوید: به سرخس بازگشتم و به همان مکانی که فرود آمده بودم فرود آمدم و شمش را زیر ریگزار یافتم که نباتات آن را فرا گرفته بود، آن را برداشتم و به شهر

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۹۷

خود بازگشتم و بعد از آن به حج رفتم و آن شمش را همراه خود بردم و به بغداد وارد شدم و ابو القاسم حسین بن روح - رضی الله عنه - در گذشته بود و ابو الحسین علی بن محمد سمري رضی الله عنه را ملاقات کردم و آن شمش را به وی تسلیم کردم.

-۴۷-

(۱) ابو جعفر بزرگی گوید: در سامرا مرد جوانی را در مسجد معروف به مسجد زییده در خیابان بازار دیدار کردم که می‌گفت هاشمی و از فرزندان موسی ابن عیسی است و ابو جعفر نام وی را ذکر نکرد من نماز می‌خواندم و چون سلام نماز را بر زبان جاری کردم گفت: آیا تو قمی هستی یا رازی؟ گفتم: من قمی هستم اما در مسجد امیر المؤمنین علیه السلام در کوفه مجاورم، گفت: آیا بیت موسی بن عیسی را در کوفه می‌شناسی؟ گفتم: آری، گفت: من از فرزندان اویم و گفت: من پدری داشتم که چند برادر داشت و برادر بزرگتر ثروتمند بود اما برادر کوچک چیزی نداشت، روزی بر برادر بزرگ درآمد و ششصد دینار از وی سرقت کرد، برادر بزرگ می‌گوید من با خود گفتم: نزد امام حسن بن علی بن محمد بن رضا علیه السلام بروم و از وی درخواست کنم که به برادر کوچک ملاحظت کند شاید که مال مرا

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۹۸

بازگرداند که کلام او شیرین است، (۱) چون هنگام صبح فرا رسید با خود گفتم به جای رفتن به نزد امام بهتر است به نزد شناس ترک داروغه سلطان بروم و به او شکایت برم، گوید: به نزد شناس ترک رفتم و او مشغول بازی با نرد بود، نشستم تا از بازی فارغ شود، در این بین فرستاده حسن بن علیّ علیهما السلام آمد و گفت:

اجابت کن، من برخاستم و بر حسن بن علیّ علیهما السلام وارد شدم فرمود: سر شب نیازمند ما بودی اما هنگام صبح رأی خود را تغییر دادی، برو که آن کیسه‌ای که از اموالت ربوده شده بود بازگردانده شده است و از برادرت گلایه مکن بلکه به او نیکی کن و مالی به او بده و اگر چنین نکنی او را به نزد ما بفرست تا ما به او اعطا کنیم و چون از آنجا بیرون آمد غلامی به استقبال وی آمد و پیدا شدن کیسه را اخبار کرد.

ابو جعفر بزرگی گوید: چون فردا فرارسید آن هاشمی مرا به منزل خود برد و مهمان کرد، سپس کنیزی را صدا کرد و گفت: ای غزال!- و یا گفت: ای زلال!- کنیز پیری پیش آمد، به او گفت: ای کنیز! حدیث میل و مولود را بازگو، او گفت: ما طفلی بیمار داشتیم و بانویم به من گفت: به منزل حسن بن علیّ علیهما السلام برو و

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۹۹

به حکیمه بگو چیزی بدهد تا بدان برای این مولود استشفا کنیم (۱) و چون رفتم و آنچه را که بانویم گفته بود بازگو کردم، حکیمه گفت: آن میلی را بیاورید که با آن چشم مولودی که دیروز متولد شد سرمه کشیدیم- و مقصودش فرزند حسن بن علیّ علیهما السلام بود- و میل را آوردند و آن را به من داد و من آن را برای بانویم بردم و نوزاد را با آن سرمه کشیدند و بهبودی یافت، آن میل تا مدت‌ها نزد ما بود و بدان استشفا می‌جستیم سپس مفقود شد.

ابو جعفر بزرگی گوید: در مسجد کوفه ابو الحسن بن برهون بررسی را دیدم و این حدیث را از آن مرد هاشمی برایش بازگفتم، گفت: آن مرد هاشمی این حدیث را بی هیچ زیادی و نقصان برای من نیز بازگو کرده است.

-۴۸-

(۲) حسین بن علیّ بن محمد قمی معروف به ابو علیّ بغدادی گوید: در بخارا بودم و شخصی به نام ابن جاوشیر ده شمش طلا به من داد و گفت که آنها را در بغداد به شیخ ابو القاسم حسین بن روح- قدس الله روحه- تسلیم کنم. من آنها را برداشتم و چون به آمویه رسیدم یکی از آن شمشها گم شد و من ندانستم تا آنکه

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۰۰

وارد بغداد شدم (۱) و شمشها را بیرون آوردم تا آنها را تسلیم کنم دیدم یکی از آنها کم است یک شمش به وزن آن خریدم و به آن نه شمش دیگر افزودم و بر شیخ ابو القاسم حسین بن روح- قدس الله روحه- وارد شدم و شمشها را مقابلش نهادم، گفت: این شمش که خریداری کردی بردار- و با دست به آن اشاره کرد- و گفت: آن شمش که گم کردی به ما واصل شد و آن این است، سپس آن شمش که در آمویه گم کرده بودم بیرون آورد و من بدان نگرستم و آن را شناختم.

حسین بن علیّ بن محمد معروف به ابو علیّ بغدادی گوید: در همان سال در بغداد زنی را دیدم که از من پرسید وکیل مولای ما علیه السلام کیست؟ یکی از قمی‌ها به او گفت که ابو القاسم حسین بن روح است و نشانی وی را بدو داد، آن زن به نزد وی آمد و من نیز آنجا بودم، گفت: ای شیخ! همراه من چیست؟ گفت: برو آنچه با خود داری به دجله بینداز آنگاه بیا تا به تو بگویم، گوید آن زن رفت و آنچه با خود داشت به دجله انداخت و بازگشت و بر ابو القاسم روحی- قدس الله روحه- در آمد. ابو القاسم به خدمتکار خود گفت: آن حقه را بیاور و حقه‌ای آورد،

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۰۱

آنگاه به آن زن گفت: (۱) این حقه‌ای است که همراه تو بود و آن را به دجله انداختی، آیا به تو بگویم که درون آن چیست یا آنکه تو می‌گویی؟ گفت: شما بفرمائید، گفت: در این حقه یک جفت دستبند طلاست و یک حلقه بزرگ که گوهری بر آن نصب است و دو حلقه کوچک که بر آنها نیز گوهری نصب است و دو انگشتری که یکی فیروزه و دیگری عقیق است، و چنان بود که شیخ فرموده بود و چیزی را فروگذار نکرده بود سپس حقه را گشود و محتویات آن را به من عرضه داشت و آن زن نیز بدان نگریست و گفت: این عین آن چیزی است که من با خود آوردم و در دجله انداختم و از خوشحالی مشاهده این دلالت صادقانه من و آن زن مدهوش شدیم.

سپس حسین بن علی بعد از آنکه این حدیث را برایم نقل کرد گفت: روز قیامت نزد خدای تعالی گواهی می‌دهم که مطلب همان بود که گفتم نه بدان افزودم و نه چیزی از آن کاستم و به ائمه دوازده گانه سوگند خورد که راست می‌گویند و کم و زیاد نکرده است.

۴۹-

(۲) ابو الحسن محمد بن احمد داودی از پدرش روایت کند که گفت: نزد

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۰۲

ابو القاسم حسین بن روح - قدس الله روحه - بودم که مردی از او پرسید معنای قول عباس به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم چه بود که گفت: عموی شما ابو طالب به حساب جمل اسلام آورد و با دستش شصت و سه را برشمرد. او گفت: مقصود از آن اله احد جواد است.

و تفسیر آن چنین است که که الف یک و لام سی و هاء پنج و الف یک و حاء هشت و دال چهار و جیم سه و واو شش و الف یک و دال چهار است که مجموع آن شصت و سه می‌شود.

۵۰-

(۱) ابو الحسن محمد بن جعفر اسدی رضی الله عنه گوید: به توسط شیخ ابو جعفر محمد ابن عثمان - قدس الله روحه - از صاحب الزمان علیه السلام سؤالهایی کردم و این پاسخها صادر شد:

اما آنچه پرسیدی از نماز خواندن هنگام طلوع و غروب آفتاب، اگر مطلب چنان باشد که می‌گویند آفتاب از میان دو شاخ شیطان طلوع می‌کند و در همان جا هم غروب می‌کند، هیچ عملی بهتر از نماز بینی شیطان را به خاک نمی‌مالد پس

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۰۳

نماز بخوان و بینی شیطان را به خاک بمال.

(۱) امّا آنچه پرسیدی که اگر کسی مالی را وقف ناحیه ما کند یا برای ما قرار دهد آنگاه به آن نیازمند شود، پس هر چه را که تسلیم نکرده باشد صاحبش مختار است و هر چه را که تسلیم کرده است اختیاری برای او نیست، بدان محتاج باشد و یا محتاج آن نباشد بدان نیازمند باشد و یا از آن مستغنی و بی‌نیاز.

و اما آنچه پرسیدی از کسی که اموالی از ما در تصرف دارد و آن را حلال می‌شمارد و بی‌اذن ما بمانند مال خود در آن تصرف می‌کند، پس کسی که چنین کند ملعون است و ما در روز قیامت خصم اوئیم و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است:

کسانی که از عترتم حلال شمارند آنچه را که خدای تعالی حرام شمرده است به زبان من و هر پیامبری ملعون است، و هر که بر ما

ستم کند از جمله ستمکاران است و لعنت خدای تعالی بر او خواهد بود زیرا خدای تعالی فرموده است: **أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ**.
 امّا آن پرسشی که از امر نوزادی کردی که پس از ختنه کردن دوباره بر آن پوست بروید، آیا واجب است دیگر بار ختنه شود؟
 آری واجب است آن پوست

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۰۴

بریده شود که زمین از بول کسی که ختنه نشده است تا چهل صباح ناله می کند.

(۱) امّا پرسش از نمازگزار که مقابلش آتش و تصویر و چراغ است آیا نماز او جائز است که مردم از پیش در این باره اختلاف کرده‌اند پاسخ این است که برای فرزندان کسانی که بت پرست و آتش پرست نبوده‌اند جایز است که نماز بخوانند و مقابلشان آتش و تصویر و چراغ باشد امّا برای فرزندان بت پرستان و آتش - پرستان جایز نیست.

امّا پرسش از مزارعی که متعلق به ناحیه ماست که آیا جایز است آنها را عمران کرد و خراج آنها را پرداخت و هر چه از درآمدش بیش باشد برای دریافت ثواب و تقرب بما به ناحیه فرستاد؟ بدان که تصرف در مال احدی بی‌اذن او جایز نیست، پس چگونه در مال ما جایز باشد و هر کس بدون اذن ما چنین کند چیزی را حلال شمرده است که بر وی حرام است و هر کس چیزی از اموال ما را بخورد جز این نیست که در شکمش آتش پر کرده باشد و به زودی به آتش افکنده شود.

امّا پرسش از امر کسی که مزرعه‌ای را وقف ناحیه ما کند و آن را به

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۰۵

سرپرستی تسلیم نماید که از آن نگهداری کرده (۱) و آن را آباد سازد و از درآمدش خرج و مخارجش را بپردازد و باقی آن را به ناحیه ما بفرستد، آری این کار برای کسی که صاحب مزرعه او را سرپرست آن کار نماید جائز است ولی برای دیگری روا نیست.
 امّا پرسش از میوه‌هایی که متعلق به ما است و رهگذر بر آنها عبور می کند و آنها را بر می دارد و می خورد که آیا آن جایز است؟
 پاسخ این است که خوردنش جایز و بردنش حرام است.

۵۱-

(۲) ابو بصیر گوید: به امام باقر علیه السلام گفتم: اصلحك الله! ساده‌ترین چیزی که بنده به واسطه آن داخل در دوزخ می شود چیست؟ فرمود: کسی که درهمی از مال یتیم بخورد و ما یتیم هستیم.

مصنّف این کتاب - رضی الله عنه - گوید: یتیم در این موضع به معنی منقطع از قرین است و به این معنی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم یتیم نامیده شده است و همچنین هر امامی که پس از وی آمده است به این معنی یتیم است و آیه **الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَى ظُلْمًا** در باره آنها نازل شده است و پس از ایشان در باره سایر ایتام جاری است

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۰۶

و در یتیم را از آن رو یتیم می گویند که از قرین منقطع است.

۵۲-

(۱) ابو علی بن ابو الحسین اسدی از پدرش روایت کند که گفت: توقیعی از جانب شیخ ابو جعفر محمد بن عثمان عمری - قدس الله روحه - ابتداء و بدون سؤال چنین صادر گردید:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ لعنت خداوند و ملائکه و همه مردم بر کسی باد که درهمی از مال ما را بر خود حلال شمارد. ابو الحسین اسدی گوید: در دلم خطور کرد که این توقیع در باره کسی است که درهمی از اموال ناحیه را بر خود حلال شمارد و نه کسی که

از اموال ناحیه می‌خورد ولی آن را بر خود حلال نمی‌شمارد و با خود گفت: آن در باره همه کسانی است که حرامی را حلال شمارند و برتری امام علیه السلام بر دیگران در این باب چیست؟ گوید: قسم به خدایی که محمد صلی الله علیه و آله و سلم را به عنوان پیامبر و بشیر فرستاد دیگر بار به آن تویح نگریستم و دیدم آن تویح بر طبق آنچه در دلم خطور کرد تغییر یافته و چنین است: بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ لعنت خداوند و ملائکه و همه مردم بر کسی باد که درهمی از مال ما را به حرام بخورد.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۰۷

ابو جعفر محمد بن محمد خزاعی گوید: ابو علی اسدی این تویح را برای ما بیرون آورد و ما به آن نگریستیم و آن را خواندیم.

۵۳-

(۱) محمد بن عیسی بن عبید یقطینی گوید: به امام هادی علیه السلام نوشتم: فدای شما شوم! مردی برای شما از اموال خود چیزی قرار داده است، آنگاه بدان نیازمند می‌شود، آیا می‌تواند آن را برای خود بردارد و یا باید آن را برایتان بفرستد؟ فرمود: مادام که آن مال در دست اوست مختار است و اگر به دست ما هم رسیده باشد چنان که بدان محتاج باشد عقیده ما چنان است که بدان مال با وی مواسات کنیم.

باب ۴۶ در عمر طولانی

۱-

(۲) هشام بن سالم از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: نوح علیه السلام دو هزار و پانصد سال زندگانی کرد که هشتصد و پنجاه سال آن پیش از بعثت بود و

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۰۸

نهمصد و پنجاه سال در میان قومش بود و آنها را فرا می‌خواند و هفتصد سال پس از آنکه از کشتی فرود آمد و آب فرو نشست و آن شهرها را بنا نهاد و فرزندانش را در آن شهرها سکنی داد بعد از آن ملک الموت علیه السلام در حالی که نوح در آفتاب بود به سراغ وی آمد و به او سلام کرد نوح سلام وی را پاسخ داد و گفت: ای ملک الموت برای چه آمده‌ای؟ گفت: آمده‌ام که تو را قبض روح کنم، گفت: آیا اجازه می‌دهی که از آفتاب برخیزم و به سایه روم؟ گفت: آری، و نوح علیه السلام نقل مکان کرد، سپس گفت: ای ملک الموت گویا زندگانی من در دنیا به مانند نقل مکان کردنم از آن آفتاب به این سایه بود، آنچه بدان مأموری به انجام رسان و جان او علیه السلام را گرفت.

۲-

(۱) ایوب بن راشد از مردی و او از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود:

عمر افراد قوم نوح علیه السلام سیصد سال سیصد سال بود.

۳-

(۲) امام صادق علیه السلام از پدرش روایت کند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: آدم

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۰۹

ابو البشر علیه السلام نهصد و سی سال زندگانی کرد و نوح علیه السلام دو هزار و چهار صد و پنجاه سال و ابراهیم علیه السلام صد و هفتاد و پنج سال و اسماعیل بن ابراهیم علیهما السلام صد و بیست سال و اسحاق بن ابراهیم صد و هشتاد سال و یعقوب بن اسحاق صد و بیست سال و یوسف بن یعقوب علیهما السلام صد و بیست سال و موسی علیه السلام صد و بیست و شش سال و هارون علیه السلام صد و سی و سه سال و داود علیه السلام صد سال و پادشاهی او چهل سال بود و سلیمان بن داود علیهما السلام هفتصد و دوازده سال زندگانی کرد.

-۴

(۱) حسن بن محمد بن صالح گوید: از امام حسن بن علی عسکری علیهما السلام شنیدم که می‌فرمود: این فرزندانم قائم پس از من است و او همان کسی است که سنتهای انبیاء علیه السلام از طول عمر و غیبت در او جاری است تا به غایتی که دلها به واسطه طول مدت سخت گردد و جز کسی که خدای تعالی ایمان را در دلش نقش کرده و وی را با روحی از جانب خود مؤید ساخته است در عقیده به امامت او ثابت

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۱۰

نماند.

-۵

(۱) سعید بن جبیر گوید: از امام زین العابدین علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: در قائم سنتی از نوح علیه السلام است که آن طول عمر است.

-۶

(۲) هشام بن سالم گوید: امام صادق علیه السلام در حدیثی که در آن داستان داود علیه السلام را ذکر می‌کند فرمود: داود در حالی که زبور تلاوت می‌کرد بیرون آمد و هنگامی که او زبور تلاوت می‌کرد کوهها و سنگها و پرندگان پاسخ وی را می‌گفتند و به کوهی رسید که پیامبر عابدی به نام حزقیل در آنجا بود و چون آوای کوهها و آواز درندگان و پرندگان را شنید دانست که وی داود علیه السلام است، داود علیه السلام به او گفت: ای حزقیل! آیا اذن می‌دهی که به نزد تو بالا بیایم؟ گفت:

نه، و داود گریست و خدای تعالی به حزقیل وحی کرد که داود را سرزنش مکن و از من عافیت بخواه، گوید: حزقیل دست داود را گرفت و او را به جانب خود بالا برد داود گفت: ای حزقیل! آیا هیچ گاه قصد گناه کرده‌ای؟ گفت: نه، گفت: آیا از این عبادت خداوند تو را عجبی رسیده است؟ گفت: نه، گفت: آیا دل به

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۱۱

دنیا داده‌ای و شهوات و لذات آن را دوست داشته‌ای؟ (۱) گفت: آری، گاهی بر دلم راه یافته است، گفت: وقتی چنین شود چه می‌کنی؟ گفت: من به این درّه می‌روم و از آنچه در آن است عبرت می‌گیرم. گوید: داود علیه السلام به آن درّه رفت و به ناگاه تختی از آهن دید که جمجمه و استخوانهای پوسیده‌ای بر آن بود و لوحی آهنین نیز آنجا بود که نوشته‌ای داشت، داود علیه السلام آن را خواند و بر آن چنین نوشته بود: من اروی بن سلم هستم که هزار سال پادشاهی کردم و هزار شهر ساختم و با هزار دوشیزه آمیزش کردم، آخر کار چنین شد که خاک بسترم و سنگ بالشم و کرمها و مارها همسایگانم هستند، پس هر که مرا بنگرد به دنیا فریفته نشود.

باب ۴۷ حدیث دجال

-۱

(۲) نزال بن سبره گوید: امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام برای ما خطبه خواند و بر خدای تعالی حمد و ثنا گفت و بر محمد و خاندانش درود فرستاد آنگاه

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۱۲

سه بار فرمود: ای مردم! پیش از آنکه مرا از دست بدهید از من پرسش کنید، آنگاه صعصعه بن صوحان برخاست و گفت: ای امیر المؤمنین! چه وقت دجال خروج می‌کند؟ علی علیه السلام فرمود: بنشین که خداوند کلامت را شنید و خواسته تو را دانست به خدا سوگند در این باب سؤال‌شونده از سؤال‌کننده داناتر نیست و لیکن برای آن علامات و نشانه‌هایی است که طابق التعل بالتعل دنبال یک دیگر بیاید که اگر خواستی تو را بدان آگاه کنم و او گفت آری ای امیر المؤمنین! و علی علیه السلام فرمود: آنها چنین است: آنگاه که مردم نماز را تباه سازند و امانت را ضایع کنند و دروغ را حلال شمارند و رباخواری کنند و رشوه گیرند و ساختمانهای استوار بنا کنند و دین را به دنیا بفروشند و سفیهان را بکار گمارند و با زنان مشورت کنند و قطع رحم نمایند و از هوس پیروی کنند و خونریزی را سبک شمارند و بردباری ضعف و ستمگری افتخار به شمار آید و امیران فاجر و وزیران ستمکار و کدخدایان خیانتکار و قاریان فاسق باشند و گواهیهای دروغ ظاهر گردد و فجور و بهتان و گناه و طغیان علنی شود و قرآنرا را زیور کنند و مساجد را بیاریند و مناره‌ها را بلند سازند و اشرار را احترام کنند و صفوف درهم آید و

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۱۳

قلوب مختلف شود (۱) و پیمانها شکسته گردد و موعود نزدیک شود و زنان به خاطر حرص بر دنیا در تجارت با شوهرانشان مشارکت کنند و آواز فاسقان بلند شود و آن را استماع کنند و رذل‌ترین مردم رهبر آنها شود و از فاجر به خاطر ترس از شرش بپرهیزند و دروغگو را تصدیق کنند و خائن را امین شمارند و زنان آوازه‌خوان و تار و طنبور فراهم آورند و آخر این امت اول آن را لعنت کند و زنان بر زینها سوار شوند و زنان به مردان و مردان به زنان تشبه کنند و شاهد بدون استشهاد گواهی دهد و دیگری بی‌آنکه حق را بشناسد و تفقه در دین داشته باشد قضاء ذمه را گواهی دهد و کار دنیا را بر آخرت ترجیح دهند و پوست میش را بر دل گرگ بپوشند و دل‌هایشان بدبوتر از مردار و تلخ‌تر از زهر باشد، در این وقت سرعت و شتاب کنید سرعت و شتاب کنید و بهترین جاها در آن روز بیت المقدس باشد و بر مردم زمانی درآید که هر کدامشان آرزو کنند که از ساکنان آنجا باشند.

آنگاه اصبح بن نباته از جا برخاست و گفت: یا امیر المؤمنین! دجال کیست؟

فرمود: دجال صائد بن صائد «۱» است و بدبخت کسی است که او را تصدیق کند و

(۱) فی بعض النسخ «صائد بن الصید»، و فی سنن الترمذی «ابن صیاد».

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۱۴

نیک بخت کسی است که او را تکذیب نماید (۱) او از شهری خروج کند که به آن اصفهان گویند از قریه‌ای که آن را یهودیه می‌شناسند چشم راستش ممسوح است و چشم دیگرش بر پیشانی اوست آنچنان می‌درخشد که گوئی ستاره سحری است و در آن علقه‌ای است که با خون درآمیخته است و میان دو چشمش نوشته «کافر» و هر کاتب و بی‌سوادی آن را می‌خواند در دریاها فرو می‌رود، آفتاب با او حرکت می‌کند در مقابلش کوهی از دود است و پشت سرش کوه سفیدی است که مردم آن را طعام پندارند، در قحطی شدیدی در حالی که بر حمار سپیدی که فاصله هر گامش یک میل است خروج کند و زمین منزل به منزل در زیر پایش

درنوردیده شود و بر آبی نگذرد جز آنکه تا روز قیامت فرو رود و با صدای بلندی که جنّ و انس و شیاطین در شرق و غرب عالم آن را می‌شنوند می‌گوید:

ای دوستان من! به نزد من آئید، من کسی هستم که آفرید و تسویه کرد و تقدیر کرد و هدایت نمود من پروردگار اعلای شما هستم، در حالی که آن دشمن خدا دروغ می‌گوید، او یک چشمی است که غذا می‌خورد و در بازارها راه می‌رود و پروردگار شما یک چشم نیست و غذا نمی‌خورد و راه نمی‌رود و زوالی ندارد،

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۱۵

تعالی الله عن ذلك علواً کبیراً.

(۱) بدانید که در آن روز بیشتر پیروان او زنازادگان و صاحبان پوستینهای سبزند، خداوند او را در شام بر سر گردنه‌ای که آن را افیق نامند به دست کسی که عیسی علیه السلام پشت سرش نماز می‌خواند هنگامی که سه ساعت از روز جمعه گذشته است خواهد کشت و بدانید که بعد از آن قیامت کبری واقع خواهد گردید.

گفتیم: یا امیر المؤمنین آن چیست؟ فرمود: خروج دابّه الارض از کوه صفا که همراه او خاتم سلیمان و عصای موسی است آن خاتم را بر روی هر مؤمنی که بنهد این کلام بر آن نقش بندد هذا مؤمن حقا و بر روی هر کافری که بنهد بر آن نوشته شود هذا کافر حقا. تا به غایتی که مؤمن ندا کند: ای کافر! وای بر تو، و کافر ندا کند: ای مؤمن! خوشا بر تو، دوست داشتم که امروز مثل تو بودم و به فوز عظیمی می‌رسیدم.

سپس آن دابّه سر بلند کند و به اذن خدای تعالی همه کسانی که بین مشرق و مغرب هستند او را ببینند و این بعد از آن است که آفتاب از مغرب خود برآید در این هنگام توبه برداشته شود و هیچ توبه‌ای پذیرفته نشود و عملی بالا نرود و لا

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۱۶

يَنْفَعُ نَفْسًا إِيْمَانُهَا لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيْمَانِهَا خَيْرًا. (۱) سپس فرمود:

دیگر از من نپرسید که بعد از آن چه خواهد شد زیرا حبیب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از من پیمان گرفته است که آن را جز به خاندانم نگویم.

نزال بن سبره گوید: به صعصعه بن صوحان گفتم: ای صعصعه! مقصود امیر المؤمنین علیه السلام از این کلام چه بود؟ و صعصعه گفت: ای ابن سبره! آن کسی که عیسی علیه السلام پشت سر او نماز می‌خواند دوازدهمین امام از عترت و نهمین امام از فرزندان حسین بن علی علیهما السلام است و او آفتابی است که از مغرب خود طلوع کند و از ما بین رکن و مقام ظاهر شود و زمین را طاهر سازد و موازین عدالت را برپا کند و هیچ کس به دیگری ستم نکند و امیر المؤمنین به ما خبر داد که حبیب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از او پیمان گرفته است که حوادث پس از آن را جز بر خاندانش - صلوات الله علیهم اجمعین - نگوید.

این حدیث را ابو بکر محمد بن عمر بن عثمان بن فضل عقیلی فقیه به سند خود از

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۱۷

ابن عمر از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نیز عیناً نقل کرده است.

۲-

اشاره

(۱) ابن عمر گوید: روزی رسول خدا با اصحاب خود نماز صبح را به جای آورد و با اصحاب خود برخاست و به در خانه‌ای در

مدینه آمد و در را کوبید زنی بیرون آمد و گفت: ای ابو القاسم! چه می خواهی؟ رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمودی ای امّ عبد الله! می خواهم مرا به نزد عبد الله ببری، آن زن گفت: ای ابو القاسم! با عبد الله چه کار داری؟ به خدا سوگند او عقلش را از دست داده و جامه‌اش را آلوده می کند و از من امر عظیمی را می خواهد فرمود: مرا به نزد او ببر، گفت: آیا مسئولیت آن بر عهده خود شماست؟ فرمود: آری، گفت: داخل شو پیامبر داخل شد و او را دید که در قتیفه است و با خود زمزمه می کند، مادرش گفت: ساکت باش و بنشین که این محمد است که به نزد تو آمده است و او ساکت شد و نشست، و به پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ گفت: خدای این زن را لعنت کند اگر مرا به حال خود می گذاشت به شما می گفتم که آیا او همان است؟ سپس پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: چه می بینی؟ گفت: حقی و باطلی را می بینم و عرشی را می بینم که بر روی

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۱۸

آب است، (۱) فرمود: شهادت بده که خدایی جز الله نیست و من رسول خدایم، گفت:

بلکه تو شهادت بده که خدایی جز الله نیست و من رسول خدایم، خداوند تو را به رسالت سزاوارتر از من قرار نداده است.

و چون روز دوم فرا رسید پیامبر نماز صبح را با اصحابش خواند سپس برخاست و همراه اصحاب به در خانه آن زن آمدند و پیامبر در زد، مادر عبد الله بیرون آمد و گفت: داخل شو و او بر بالای درخت خرمایی بود و آواز می خواند، مادرش گفت: ساکت باش و پائین بیا که این مرد محمد است که به نزد تو آمده است و او ساکت شد بعد از آن به پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ گفت: خدا این زن را لعنت کند اگر مرا به حال خود می گذاشت به شما می گفتم که آیا او همان است؟

و چون روز سوم فرا رسید پیامبر نماز صبح را با اصحابش خواند، سپس برخاستند و به آن مکان آمدند و دیدند او در میان گوسفندان است و آنها را می راند، مادرش به او گفت: ساکت باش و بنشین که این محمد است که به نزد تو آمده است و او ساکت شد و نشست و در آن روز آیاتی از سوره دخان نازل شده بود و پیامبر اکرم آن آیات را در نماز صبح خوانده بود، پیامبر فرمود: آیا به یکتایی خداوند و رسالت من شهادت می دهی؟ گفت: بلکه تو باید به یکتایی

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۱۹

خداوند و رسالت من شهادت دهی (۱) که خداوند تو را به رسالت سزاوارتر از من قرار نداده است. پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: من چیزی را برای تو نهان کرده‌ام، آن چیست؟ و او گفت: دود، دود. پیامبر فرمود: دور شو که تو از اجلت در نگذری و به آرزویت نرسی و تو جز به آنچه برایت مقدر شده است نایل نشوی.

سپس به اصحابش فرمود: ای مردم! خداوند هیچ پیامبری را به رسالت مبعوث نکرد جز آنکه قومش را از دجال ترسانید و خدای تعالی آن را تا به امروز بر شما تأخیر انداخته است و اگر امر بر شما مشتبه شد بدانید که خداوند یک چشم نیست و دجال بر حماری که فاصله بین دو گوشش یک میل است خروج کند، او به همراه بهشت و دوزخ و کوهی از نان و نهری از آب خروج می کند و بیشتر پیروان او یهود و زنان و اعرابند و به همه کرانه‌های زمین جز مکه و دو حومه آن و مدینه و دو حومه آن درآید.

مصنّف این کتاب رضی الله عنه گوید:

(۲) اهل عناد و انکار امثال این خبر را (که در صحاح سته آنها آمده است) تصدیق می کنند و در باره دجال و غیبت و مدت

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۲۰

عمر طولانی و ظهورش در آخر الزمان آنها را روایت می کنند اما اخبار قائم علیه السلام را و اینکه او مدّتی طولانی غیبت می کند آنگاه ظاهر می شود و زمین را پر از عدل و داد می نماید از آن پس که آکنده از ظلم و جور شده باشد تصدیق نمی کنند، با وجود آنکه پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و ائمه پس از او علیه السلام به نام و غیبت و نسب او تصریح کرده‌اند و خبر از طولانی

بودن غیبت او داده‌اند و مقصود آنها خاموش کردن نور خدای تعالی و باطل ساختن امر ولی الله است، اما خدای تعالی نورش را تمام می‌سازد اگر چه مشرکان را ناخوش آید و بیشترین احتجاج آنها در امر انکار امر حجّت علیه السلام این است که می‌گویند این اخباری که در این باره شما روایت می‌کنید ما روایت نکرده‌ایم و آنها را نمی‌شناسیم.

و ملحدین و براهمه و یهود و نصاری و گبران نیز همین را می‌گویند که ما آنچه را شما مسلمانان در باره معجزات و دلایل پیامبر خود روایت می‌کنید صحیح نمی‌دانیم زیرا آنها را نمی‌شناسیم و روایت نکرده‌ایم و از این جهت به بطلان امر او معتقد شده‌ایم و اگر دلیل منکران امر غیبت، ما را ملزم سازد، دلیل منکران نبوت هم آنها را ملزم خواهد ساخت و تعداد آن اقوام از اینها افزون‌تر نیز هست. همچنین می‌گویند به موجب عقل ما هیچ کس نمی‌تواند عمری افزون

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۲۱

بر عمر اهل زمانه داشته باشد و عمر صاحب شما افزون از عمر اهل زمانه است (۱) ما به آنها می‌گوئیم: آیا شما تصدیق می‌کنید که دجال و ابلیس در غیبت عمری بیشتر از عمر اهل زمانه داشته باشند اما مثل آن را برای قائم آل محمد علیه السلام روا نمی‌شمارید؟ با وجود آنکه در باره غیبت و طول عمر و ظهور او برای قیام به امر الهی نصوصی وارد شده است و بعضی از آن روایات را در این کتاب ذکر کرده‌ام، و با وجود آنکه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده‌اند: هر آنچه در ائمه‌های پیشین واقع شده است، طابق التعل بالثعل و مو به مو در این ائمه واقع خواهد شد.

و در میان پیامبران و حجتهای الهی در گذشته کسانی بوده‌اند که عمری طولانی داشته‌اند، این نوح علیه السلام است که دو هزار و پانصد سال عمر کرده است و قرآن کریم می‌فرماید تنها در میان قوم خود نهصد و پنجاه سال درنگ کرد.

و در آن روایتی که آن را با سند در این کتاب ذکر کرده‌ام می‌گوید: در قائم علیه السلام سنتی از نوح علیه السلام وجود دارد که آن طول عمر است، پس چگونه است

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۲۲

که امر او را انکار می‌کنید (۱) امّا امور مشابه آن را که بر خلاف معمول و ظاهر عقل است انکار نمی‌کنید؟! آری اقرار به آنها به واسطه روایاتی که از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم وارد شده است ضروری است همچنان که اقرار به وجود قائم علیه السلام که از طریق روایات به ما اخبار شده است ضروری است. و به موجب کدام عقل از عقول ظاهریه اصحاب کهف می‌توانند سیصد و نه سال در غار خود بمانند؟ آیا تصدیق آن جز از طریق نقل است؟ پس چرا تصدیق به امر قائم علیه السلام از طریق نقل واقع نگردد؟ و چگونه است که اخبار وهب بن متبه و کعب الاحبار را در باره محالاتی که نتوان نسبت به پیامبر داد تصدیق می‌کنند امّا روایاتی که از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه اطهار علیه السلام در باره قائم و غیبت و ظهورش - پس از شک اکثر مردم و ارتداد آنها از اعتقاد به او - به طریق صحیح رسیده است تصدیق نمی‌کنند؟ آیا این جز مکابره و روگردانی از حق است؟

و چرا نمی‌گویند: چون در اهل زمانه کسی که عمر طولانی داشته باشد وجود ندارد لازم است که سنت پیشینیان در داشتن عمر طولانی در جنسی مشهور جاری باشد تا گفتار صاحب شریعت تحقّق یابد؟ و هیچ جنسی مشهورتر از

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۲۳

جنس قائم علیه السلام نیست (۱) زیرا او در شرق و غرب عالم بر زبان مقرّین و منکرینش مذکور است و اگر با وجود روایات صحیح‌ه‌ای که از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم رسیده است وقوع غیبت دوازدهمین ائمه: باطل باشد نبوت او هم باطل خواهد بود، زیرا از غیبتی خبر داده است که واقع نشده است و اگر دروغ او در یک مورد ثابت شود او پیامبر نخواهد بود و چگونه می‌توان او را در سایر اخبارش تصدیق نمود مثل اینکه فرموده است: عمّار یاسر را فته باغیه خواهند کشت و محاسن امیر المؤمنین علیه السلام با خون سرش خضاب می‌شود و حسن بن علی علیهما السلام با سم کشته خواهد شد و حسین بن علی علیهما السلام را با

شمشیر خواهند کشت و اخبار او را در باره قائم و وقوع غیبت و تعیین نام و نسب وی را نباید تصدیق نمود، اما او در جمیع گفتارش صادق است و همه احوالش حق است و ایمان بنده‌ای درست نباشد مگر آنکه تردیدی در نفس خود در داوری وی نداشته باشد و در جمیع امور تسلیم او باشد و آن را با شک و ریب نیامیزد، این عبارت از اسلام است و اسلام به معنی تسلیم و انقیاد است و مَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۲۴

الْخَاسِرِينَ.

(۱) و از شگفت‌انگیزترین عجائب این است که مخالفین ما روایت می‌کنند که عیسی بن مریم به سرزمین کربلا می‌گذشت و آنجا آهوایی را دید که مجتمع شده‌اند آنها گریان به نزد او آمدند، عیسی نشست و حواریون نیز نشستند و او گریست و حواریون نیز گریستند در حالی که نمی‌دانستند که چرا عیسی نشسته و چرا گریه می‌کند؟ آنگاه گفتند: ای روح خدا و ای کلمه الله! برای چه گریه می‌کنید؟ گفت:

آیا می‌دانید که این چه سرزمینی است؟ گفتند: نه، گفت: این سرزمینی است که نونهای احمد رسول و نونهای حزه طاهره یعنی بتول که شبیه مادرم مریم است در اینجا کشته می‌شود و در تربتی که به واسطه طینت آن نونهای شهید از مشک خوشبوتر است دفن می‌شود و طینت پیامبران و اولاد پیامبران چنین است و این آهوها با من مکالمه کرده و می‌گویند که ما به خاطر اشتیاقی که به تربت این نونهای شهید داریم در این سرزمین می‌چریم و یقین دارند که در این سرزمین در امانند، سپس با دست خود پشک یکی از آن آهوها را برداشت و بوئید و فرمود:

بار الها! آن را برای ابد باقی بدار تا پدرش آن را ببوید و برای او مایه تسلیت و

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۲۵

آرامش باشد (۱) و آن تا ایام امیر المؤمنین علیه السلام باقی بود تا به غایتی که آن را بوئید و گریست و چون به کربلا می‌گذشت قصه آن را بازگفت.

آری آنها تصدیق می‌کنند که پشک آن آهو متجاوز از پانصد سال باقی بماند و گذشت زمان و باد و باران و گذشت ایام و لیالی و سالیان آن را تغییر ندهد و تصدیق نمی‌کنند که قائم آل محمد علیه السلام باقی می‌ماند تا آنکه با شمشیر خروج کند و دشمنان خدای تعالی را نابود کند و دین پروردگار را آشکار نماید، با وجود اخبار وارده از پیامبر اکرم و ائمه اطهار - صلوات الله علیهم اجمعین - که او را به نام و نسب تعیین کرده‌اند و از غیبت طولانی و عمر دراز وی که مطابق سنت اولین است خبر داده‌اند، آیا این جز عناد و ستیز با حق است نعوذ بالله من الخذلان.

باب ۴۸ حدیث آهوهای سرزمین نینوا

-۱-

(۲) ابن عباس گوید: من در سفر امیر المؤمنین علیه السلام به صفین همراه او بودم و چون

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۲۶

به نینوا که بر کنار شط فرات است فرود آمد به آواز بلند فرمود: ای ابن عباس! آیا اینجا را می‌شناسی؟ گوید: گفتم: ای امیر المؤمنین نمی‌شناسم، فرمود: اگر مثل من آن را می‌شناختی از آن عبور نمی‌کردی، تا آنکه مثل من سرشک از دیده می‌باریدی، گوید: آنگاه گریست و اشک از دیدگان بر محاسن و از محاسن بر روی سینه‌اش جاری شد و ما هم به همراه او می‌گریستیم و

می‌فرمود: آه آه مرا با آل ابو سفیان و حزب شیطان و اولیای کفر چکار است؟ ای ابا عبد الله صبر پیشه کن که پدرت نیز از ایشان همان را دید که تو می‌بینی، سپس آب خواست و برای نماز وضو گرفت و آن مقدار که مشیت خدا بود نماز خواند و همان سخن سابق را پس از نماز تکرار کرد و اندکی خوابید و بعد بیدار شد و فرمود: ای ابن عباس! گفتم: بله قربان، فرمود: آیا برایت بگویم که الساعه در خواب چه دیدم؟ گفتم: یا امیر المؤمنین! چشمانت به خواب رفت و خواب خوشی دیدی، فرمود: در خواب دیدم که مردان سپیدی با پرچمهایی سپید از آسمان فرود آمدند و شمشیرهایی سپید و درخشان بر کمر بسته‌اند و بر اطراف این زمین خطی کشیدند، سپس

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۲۷

دیدم که شاخه‌های این درختان خرما بر زمین خورد و از آنها خون جاری بود (۱) و گویا فرزند نونها و جگر گوشه ام حسین در میان این خونها غرق است و استغاثه می‌کند اما کسی به فریادش نمی‌رسد، و گویا آن مردان سپید که از آسمان فرود آمده بودند او را ندا می‌کنند و می‌گویند ای آل رسول! صبر پیشه کنید که شما به دست بدترین مردمان کشته می‌شوید، و ای ابا عبد الله! این بهشت است که مشتاق توست، سپس مرا سر سلامتی دادند و گفتند: ای ابا الحسن! تو را بشارت باد که فردای قیامت که مردم در برابر پروردگار برخیزند خداوند به خاطر این فرزند چشمت را روشن می‌کند آنگاه بیدار شدم.

و این چنین است و قسم به خدایی که ما را آفرید صادق مصدق ابو القاسم صلی الله علیه و آله و سلم برایم باز گفته است که من هنگامی که برای مقابله با اهل بغی خروج می‌کنم آن سرزمین را خواهم دید و این سرزمین کرب و بلا است و حسین و هفده تن از فرزندان من و فاطمه در این مکان دفن شوند و آن در آسمانها معروف است و آن را سرزمین کرب و بلا خوانند همچنان که بقعه حرمین و بیت المقدس را یاد کنند. سپس فرمود: ای ابن عباس! در این اطراف جستجو کن

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۲۸

و پشک آن آهوها را بجو، (۱) به خدا سوگند هرگز دروغ نگفتم و از حبیبم دروغ نشنیدم آنها زرد و به رنگ زعفران است. ابن عباس گوید: در جستجوی آنها برآمدم و همه آنها را در یک جا یافتم و ندا کردم ای امیر المؤمنین! آنها را به همان نحوی که وصف کردی پیدا کردم، علی علیه السلام فرمود: خدا و رسولش راست گفتارند، سپس برخاست و هروله کنان پیش آمد آنها را برداشت و بوئید و فرمود: اینها بعینه همان است، ای ابن عباس! آیا می‌دانی این پشکها چیست؟ اینها را عیسی بن مریم بوئیده است و داستان آن چنین است که به همراه حواریون از اینجا می‌گذشتند و این آهوها را دید که مجتمع شده‌اند آنها گریان به نزد او آمدند، عیسی علیه السلام نشست و حواریون نیز نشستند و او گریست و حواریون نیز گریستند و در حالی که نمی‌دانستند که چرا عیسی نشسته و چرا گریه می‌کند، آنگاه گفتند: ای روح خدا و ای کلمه الله! برای چه گریه می‌کنید؟ گفت: آیا می‌دانید که این چه سرزمینی است؟ گفتند: نه، گفت: این سرزمینی است که نونها احمد رسول و نونها حرّه طاهره یعنی بتول که شبیه مادرم مریم است در اینجا کشته می‌شود و در تربتی که به واسطه طینت

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۲۹

آن نونها شهید از مشک خوشبو تر دفن می‌شود (۱) و طینت پیامبران و اولاد پیامبران چنین است و این آهوها با من مکالمه کرده و می‌گویند که ما به خاطر اشتیاقی که به تربت این نونها شهید داریم در این سرزمین می‌چریم و یقین دارند که در این سرزمین در امانند، سپس با دست خود مشتی از آنها برداشت و بوئید و فرمود: اینها پشک آهوهاست که به خاطر گیاهانی که در این سرزمین می‌روید چنین خوشبو است بار الها! آنها را برای ابد باقی بدار تا پدرش آنها را ببوید و بدان تسلیت آرامش یابد و فرمود: تا به این زمان باقی مانده‌اند و رنگ زرد آنها به خاطر طول مدتی است که بر آنها گذشته است، این سرزمین کرب و بلاست.

و با صدای بلند فرمود: ای پروردگار عیسی بن مریم! قاتلان حسین و حمله‌کنندگان به او و یاوران آنها را مبارک مگردان و به

کسانی که دست از یاری او کشند خیر مده، آنگاه گریه سختی کرد و ما هم با او گریستیم تا آنکه به رو در افتاد و زمانی طولانی بیهوش گردید، بعد از آن به هوش آمد و مقداری از آن پشکها را برداشت و در رداء خود بست و به من نیز فرمود چنین کنم، آنگاه گفت:

ای ابن عباس! هر گاه دیدی که از آنها خون تراود بدان که ابا عبد الله در این سرزمین کشته شده و دفن گردیده است.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۳۰

(۱) ابن عباس گوید: به خدا سوگند من آنها را از واجبات الهیه بیشتر حفظ می کردم و از گوشه آستینم باز نمی کردم و یک روز که در خانه خود خوابیده بودم بیدار شدم و دیدم از آن خون تازه جاری شده است و آستینم از آن خون پر شده است، نشستم و گریستم و گفتم: به خدا سوگند که حسین کشته شده است و هرگز علی حدیث دروغی به من نگفته است و از وقوع امری اخبار نکرده است مگر آنکه آن واقع گردیده است زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را به اموری آگاه کرد که دیگران را از آنها با خبر نساخت، بعد از آن سحرگاه نالان از خانه بیرون آمده و دیدم سراسر مدینه مه آلود است و چشم چشم را نمی بیند بعد از آن آفتاب بر آمد و دیدم بی نور است و دیوارهای مدینه را دیدم که گویا بر آنها خون پاشیده بودند، نشستم و گریستم و گفتم: به خدا سوگند حسین کشته شده است و از ناحیه بیت ندایی را شنیدم که می گفت:

صبر ای آل رسول کشته شد این بتول

آمده روح الامین زار و گریان و ملول و آن نداکننده به سختی گریست و من نیز گریستم و نزد خود تاریخ آن روز را

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۳۱

ثبت کردم (۱) و آن دهمین روز محرم بود و چون خبر شهادت حسین و تاریخ آن به ما رسید با آن مطابق بود. ابن عباس گوید: من این حدیث را برای کسانی که آن روز با علی بودند بازگو کردم و آنان گفتند: به خدا سوگند ما نیز آنچه تو شنیدی شنیدیم اما در میدان نبرد بودیم و ندانستیم که آن نداکننده کیست؟ و بعد از آن پنداشتیم که او خضر است - درود خدا بر خضر و بر حسین باد - و خداوند قاتلان حسین را لعنت کند.

باب ۴۹ حدیث حبابه والبیّه

اشاره

(۲) روایت کرده اند که حبابه والبیّه امیر المؤمنین علیه السلام را ملاقات کرد و بعد از او یک به یک ائمه علیهم السلام را تا امام رضا علیه السلام دیدار کرده است و طول عمر وی را کسی انکار نکرده است، پس چرا طول عمر قائم علیه السلام را انکار می کنند.

-۱

(۳) عبد الکریم بن عمرو خثعمی از حبابه والبیّه روایت کند که گفت: من

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۳۲

امیر المؤمنین علیه السلام را در شرطه الخمیس در حالی که تازیانه‌ای در دست داشت و بر فروشندگان درازماهی و مارماهی و ماهیهای ریز و ماهیهای مرده می زد و می گفت: ای فروشندگان مسخ شده بنی اسرائیل، و ای لشکریان بنی مروان! فرات بن احنف برخاست و گفت: ای امیر المؤمنین! لشکریان بنی مروان چه کسانی هستند؟ گوید: فرمود: اقوامی بودند که ریشهای خود را می تراشیدند و سیلهای خود را تاب می دادند. و گوید من سخنوری را ندیدم که بهتر از او سخن بگوید و به دنبال او رفتم و پا بر اثر

وی نهادم تا آنکه در صحن مسجد نشست، و به او گفتم: ای امیر المؤمنین! خدا شما را رحمت کند، نشانه امامت چیست؟ فرمود: آن سنگریزه را بیاور و با دستش به سنگ کوچکی اشاره کرد، آوردم و با خاتم خود بر آن نقشی زد سپس فرمود: ای حبابه! هر کس مدعی امامت شد و توانست چنان که دیدی نقشی بر سنگریزه زند بدان که او امام مفترض الطاعة است و چیزی را که امام بخواهد از وی پوشیده نخواهد ماند.

گوید: از نزد او برگشتم تا آنکه امیر المؤمنین علیه السلام در گذشت و به نزد حسن علیه السلام آمدم در حالی که بر جایگاه امیر المؤمنین علیه السلام نشسته بود و مردم از وی پرسش می کردند فرمود: ای حبابه والیه! گفتم: لئیک ای مولای من فرمود: ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۳۳

آنچه با خود داری بیاور، (۱) گوید: آن سنگریزه را بدو دادم و بر آن نقشی زد همچنان که امیر المؤمنین علیه السلام بر آن نقش زده بود، گوید: به نزد حسین علیه السلام آمدم در حالی که او در مسجد النبی صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بود. مرا به نزدیک خود فراخواند و مرحبا گفت و فرمود: در امامت چنان که خواهی دلیلی هست، آیا دلیل امامت را می خواهی؟ گفتم: آری ای آقای من! فرمود: آنچه همراه داری بده، و آن سنگریزه را به حسین علیه السلام دادم و او بر آن نقشی زد. حبابه گوید: سپس به نزد علی بن الحسین علیهما السلام آمدم در حالی که پیر و ناتوان بودم و در آن روز یک صد و سیزده سال داشتم، او را مشغول عبادت دیدم که راکع و ساجد بود و از مشاهده آن نشانه ناامید بودم. با انگشت سبابه خود به من اشاره فرمود و جوان شدم، گوید: گفتم: ای آقای من! از عمر دنیا چقدر گذشته است و چقدر باقی است؟

فرمود: آنچه گذشته است آری ولی آنچه باقی است نه، گوید سپس فرمود: آنچه همراه داری بده، و آن سنگریزه را دادم و بر آن نقشی زد، سپس به نزد امام باقر علیه السلام در آمدم و بر آن نقشی زد، بعد از آن به نزد امام صادق علیه السلام در آمدم و بر آن نقشی زد، بعد از آن به نزد امام کاظم علیه السلام در آمدم و بر آن نقشی زد و ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۳۴

سرانجام به نزد امام رضا علیه السلام در آمدم و او نیز بر آن سنگریزه نقشی زد. حبابه والیه بعد از آن چنان که عبد الله بن هشام ذکر کرده است نه ماه در قید حیات بود.

۲-

اشاره

(۱) از امام باقر علیه السلام روایت شده است که امام زین العابدین علیه السلام حبابه والیه را دعا کرد و خداوند جوانی وی را بدو بازگرداند و با انگشت به وی اشاره فرمود و در آن وقت که یک صد و سیزده ساله بود فی الفور حائض شد.

مصنف این کتاب رضی الله عنه گوید:

(۲) اگر روا باشد که خدای تعالی به دعای امام زین العابدین علیه السلام جوانی را به حبابه والیه یک صد و سیزده ساله بازگرداند و او باقی بماند تا امام رضا علیه السلام را ملاقات کند و بعد از آن نیز نه ماه دیگر در قید حیات باشد، چرا روا نباشد که خدای تعالی از خود امام منتظر علیه السلام پیری را دفع کند و جوانی او را حفظ فرماید تا آنکه قیام کند و زمین را پر از عدل و داد نماید همچنان که آکنده از ظلم و جور شده باشد، علاوه بر اخبار صحیحهای که در این باب از پیامبر اکرم و ائمه اطهار علیهم السلام وارد شده است.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۳۵

(۱) و مخالفین ما روایت کرده‌اند که ابو الدنیا که معروف به معمر مغربی است و نامش علی بن عثمان بن خطاب بن مرّه بن مزید است وقتی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در گذشت نزدیک به سیصد سال عمر داشته است و بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خدمت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام در آمده است و پادشاهان او را به نزد خود فراخوانده‌اند و از علت طول عمر وی پرسش کرده‌اند و از مشهودات وی کسب خبر کرده‌اند و او به آنها گفته است که آب حیات نوشیده، از این رو عمری طولانی یافته است و او تا روزگار مقتدر عباسی باقی بوده است و آنها می‌گویند مرگ وی تا به امروز برای ما به اثبات نرسیده است و منکر طول عمر او نیستند، پس چگونه است که امر قائم علیه السلام را به واسطه طول عمرش انکار می‌کنند؟

باب ۵۰ حدیث معمر مغربی

—۱

(۲) محمد بن فتح رقی و علی بن حسن بن اشکی (۳) گویند در مکه مردی مغربی را

(۳) فی بعض النسخ «علی بن الحسین بن حثکا اللائکی» و احتمال کونه علی بن الحسن اللانی المعنون فی التقرب.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۳۶

دیدار کردیم و با جمعی از اصحاب حدیث در آن سال یعنی سال سیصد و نه که در موسم حج حاضر بودند بر وی وارد شدیم مردی را دیدم که موی سر و صورتش سیاه و مانند مشکی پوسیده بود و در اطرافش فرزندان و نوه‌هایش و مشایخ همشهریش گرد آمده بودند و می‌گفتند ما از بلاد اقصای مغربیم و در نزدیکی شهر باهره علیا زندگی می‌کنیم و آن مشایخ گواهی دادند که از پدران خود شنیده‌ایم که آنها از پدران و اجدادشان حکایت کرده‌اند که این مرد همان شیخ ابو الدنیا معمر معروف است و نام او علی بن عثمان بن خطاب بن مرّه بن مزید است، می‌گفتند که او همدانی است ولی اصل او از صنعای یمن (۲) است، به او گفتیم: آیا تو علی بن ابی طالب علیه السلام را دیده‌ای؟ با دستش پاسخ داد، آنگاه چشمانش را در حالی که ابروانش بر روی آنها افتاده بود گشود، چشمانی که گویا دو چراغ روشن بود و گفت: او را با همین دو چشم دیده‌ام و من خدمتگزار او بودم و در جنگ صفین او را همراهی کردم و این اثر جراحیست مرکب علی علیه السلام است و اثر آن را که بر ابروی راستش بود به ما نشان داد و آن جماعتی که از مشایخ و ذراری وی

(۲) فی بعض النسخ «صعید الیمن».

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۳۷

در اطرافش بودند (۱) همگی به عمر طولانی وی گواهی دادند و گفتند: ما از وقتی که به دنیا آمده‌ایم او را بدین حال دیده‌ایم و پدران و اجداد ما نیز همین را می‌گفتند.

سپس با او آغاز سخن کردیم و از داستان و حال و سبب طول عمرش پرسش کردیم و دیدیم که عقلش بجاست، هر چه به او می‌گویند می‌فهمد و در کمال خردمندی به آن پاسخ می‌گوید، گفت: پدری داشته است که کتابهای پیشینیان را مطالعه می‌کرده است و در آنها ذکر کرده بود از چشمه آب حیات و اینکه در شهر ظلمات جاری است و هر کس از آن بنوشد عمرش طولانی خواهد شد و او بر وارد شدن بر شهر ظلمات حریص گردید، بار بست و به مقدار کفایت توشه برداشت و مرا نیز همراه کرد و دو

خدمتکار چابک و تعدادی شتر بارکش داشتیم در آن روز من سیزده ساله بودم و ما را برد تا به شهر ظلمات رسیدیم و بر آن داخل شدیم و شش شبانه روز آنجا بودیم و میان شب و روز همین اندازه فرق بود که روز کمی روشن و تاریکی آن از شب کمتر بود، در میان کوهها و درّه‌ها و تلّ‌ها فرود آمدیم و پدرم در آنجا در جستجوی آب حیات می‌چرخید، زیرا در کتب خوانده بود که مجرای آن نهر در اینجا است و چند روز

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۳۸

در آنجا ماندیم (۱) تا آنکه آبی که همراه ما بود تمام شد و از شتران خود آب می‌گرفتیم و اگر شتران ما «لبون» نبودند از عطش هلاک شده بودیم و پدرم در اطراف آنجا در جستجوی چشمه می‌چرخید و به ما دستور داده بود که آتش بیفروزیم تا هنگام بازگشت به نزد ما راه را گم نکنند، ما مدّت پنج روز در آن مکان ماندیم و پدرم در جستجوی چشمه بود و آن را نیافت و چون ناامید شد تصمیم گرفت باز گردد زیرا آب و توشه به اتمام رسیده بود و بیم هلاکت بود و خدمتکاران ما هم دلتنگ شده بودند و می‌ترسیدند که تلف شوند و به پدرم اصرار می‌کردند که از ظلمات بدر روند، یک روز برای قضای حاجت از جایی که فرود آمده بودیم به اندازه مسافتی که تیر از کمان بدر می‌رود دور شدم و به نهری سپید و شیرین و لذیذ رسیدم که نه کوچک بود و نه بزرگ و به آرامی جاری بود نزدیک شدم و دو سه کف از آن نوشیدم و دیدم شیرین و خنک و لذیذ است شتابان به جایی که فرود آمده بودیم باز گشتم و به خدمتکاران مژده دادم که آب را یافته‌ام و مشکها و ادوات را برداشتند تا آنها را از آب پر کنیم و نمی‌دانستم که پدرم در جستجوی

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۳۹

همین نهر است (۱) و خوشحالی من از آن جهت بود که آب نداشتیم و آبی که همراه ما بود و به اتمام رسیده بود و در این هنگام پدرم آنجا نبود و مشغول جستجوی خود بود، ما ساعتی کوشش کردیم و گشتیم تا آن نهر را پیدا کنیم اما به آن ره نبردیم تا به غایتی که آن خدمتکاران مرا تکذیب کردند و گفتند: راست نمی‌گویی و چون به مقرّ خود باز گشتیم و پدرم نیز بازگشت و داستان را برایش گفتم، گفت: ای فرزندم! من به خاطر همین نهر به اینجا آمده‌ام و این خطرات را تحمل کرده‌ام اما روزی من نشد و روزی تو گردید و زندگانیت طولانی گردد به غایتی که از زندگانی ملول شوی و از آنجا کوچ کردیم به اوطان و شهرهای خود برگشتیم و پدرم چند سالی بعد از آن زنده بود و سپس در گذشت.

و چون عمرم به حدود سی سال رسید و خبر وفات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و دو خلیفه پس از او به ما رسید در اواخر روزگار عثمان برای حجّ بیرون آمدم و در بین اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم قلبم متمایل به علی بن ابی طالب علیه السلام بود همراهی او را برگزیدم و به خدمتش در آمدم و در وقایع او در رکابش بودم و در جنگ صفین این جراحت از مرکب او بر من وارد شد و پیوسته با او بودم تا آنکه در گذشت و

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۴۰

پس از وی اولاد و خانواده‌اش به من اصرار کردند که نزد آنها بمانم (۱) اما نماندم و به شهر خود باز گشتم و در زمان بنی مروان برای حجّ بیرون آمدم و با همشهریانم باز گشتم و دیگر تاکنون سفری نکرده‌ام مگر آنکه پادشاهان مغرب زمین که اخبار و طول عمر مرا شنیده بودند مرا برای دیدار احضار کردند و از سبب طول عمر و مشاهداتم پرسش کردند و آرزو داشتم و علاقمند بودم که یک بار دیگر حجّ گزارم که این اولاد و ذراری که در اطراف من می‌بینی مرا به حجّ آوردند.

و گفت که دندانهایش دو یا سه بار افتاده است، از وی درخواستیم که از مسموعات خود از امیر المؤمنین علیه السلام برای ما بازگوید، گفت من آن روزگار که مصاحب علی بن ابی طالب بودم حرص و همتی در فراگیری علوم نداشتم و صحابه نیز فراوان بودند و از فرط اشتیاق و محبتم به علی بن ابی طالب علیه السلام به چیزی جز خدمت و صحبت وی نپرداختم و آنچه را از او

شنیده‌ام و در یادم مانده است بسیاری از محدثان و علمای بلاد مغرب و مصر و حجاز از من شنیده‌اند و همه آنها منقرض شدند و از میان رفتند و این اهل بیت و ذریه من آنها را نوشته‌اند و آنها نسخه‌ای از آن را بیرون آوردند و او از حفظ بر ما چنین املا کرد:

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۴۱

(۱) ابو الدنیا معمر مغربی گوید: علی بن ابی طالب از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کند که فرمود: کسی که اهل یمن را دوست بدارد مرا دوست داشته است و کسی که اهل یمن را دشمن بدارد مرا دشمن داشته است.

ابو الدنیا معمر مغربی گوید: علی بن ابی طالب از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کند که فرمود: کسی که اهل یمن را دوست بدارد مرا دوست داشته است و کسی که اهل یمن را دشمن بدارد مرا دشمن داشته است.

ابو الدنیا معمر مغربی گوید: علی بن ابی طالب از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کند که فرمود: هر کس به فریاد بیچاره‌ای برسد خداوند در نامه اعمال وی ده حسنه بنویسد و از آن ده سیئه محو سازد و ده درجه او را بالا برد، سپس گفت:

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: هر کس در بر آوردن حاجت برادر مؤمن خود تلاش کند- که رضای خدای تعالی و صلاح خود وی هم در آن است- گویا خدای تعالی را هزار سال عبادت کرده و طرفه العینی معصیت نکرده است.

ابو الدنیا معمر مغربی گوید: از علی بن ابی طالب علیه السلام شنیدم که می‌فرمود:

پیامبر در منزل فاطمه سخت گرسنه بود و فرمود: ای علی! آن مائده را بیاور، آوردم و بر روی آن نان و گوشت بریان بود.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۴۲

(۱) ابو الدنیا معمر مغربی گوید: از امیر المؤمنین علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: در جنگ خیبر بیست و پنج زخم بر من وارد شد آنگاه به نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمدم و چون زخمهای مرا دید گریست و از اشک چشمانش برگرفت و بر آن زخمها مرهم کرد و در همان ساعت آسوده شدم.

ابو الدنیا معمر مغربی گوید: علی بن ابی طالب علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کند که فرمود: کسی که سوره قل هو الله احدى را یک بار بخواند گویا ثلث قرآن را خوانده است و کسی که دو بار بخواند گویا دو ثلث آن را خوانده است و کسی که سه بار بخواند گویا همه قرآن را خوانده است.

ابو الدنیا معمر مغربی گوید: از علی بن ابی طالب علیه السلام شنیدم که می‌گفت:

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرمود: در کودکی گوسفند می‌چرانیدم ناگاه گرگی را بر سر راه دیدم، به او گفتم: اینجا چه می‌کنی؟ و او گفت: تو اینجا چه می‌کنی؟

گفتم: گوسفند می‌چرانم، گفت: بگذر- یا گفت: این راه است- فرمود: من گوسفندان را راندم و چون آن گرگ میان گوسفندان قرار گرفت بناگاه دیدم که بر گوسفندی حمله کرد و آن را کشت، فرمود: آمدم و پشت گرگ را گرفتم و سرش

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۴۳

را بریدم (۱) و آن بر دستانم بود و گوسفندان را می‌راندم هنوز مسافتی را طی نکرده بودم ناگاه خود را در مقابل سه فرشته دیدم: جبرائیل و میکائیل و ملک الموت علیهم السلام و چون مرا دیدند گفتند: این محمّد است، خدایش مبارک کند، مرا گرفتند و خوابانیدند و شکمم را با کاردی شکافتند و قلب مرا از جایگاهش در آوردند و درونم را با آب سردی که همراه داشتند شستند تا از خون پاک شد، سپس قلبم را در جایگاهش قرار دادند و دستانشان را به روی شکمم کشیدند و به اذن خدای تعالی آن بریدگی بهم آمد و دردی از کارد و این عمل احساس نکردم، فرمود: برخاستم و نزد مادرم- یعنی حلیمه دایه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم- دویدم، گفتم: گوسفندها کجاست؟ و خبر را برایش باز گفتم: گفت: برای تو در بهشت مقام بزرگی خواهد بود.

(۲) محمّد بن فتح رقی و علی بن حسین اشکی گویند چون خبر حضور ابو الدّینا به سلطان مکه رسید متعزّض او شد و گفت: بایستی تو را همراه خود به بغداد نزد امیر المؤمنین مقتدر عبّاسی برم که می‌ترسم مرا مورد عتاب قرار دهد که چرا تو را نبرده‌ام، حاجیان مغرب و مصر و شام از وی درخواست کردند که ابو الدّینا را

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۴۴

معاف کند و او را به این سفر گسیل ندارد که او پیرمردی ضعیف است و از حوادث روزگار مصون نیست و او نیز وی را معاف کرد، ابو سعید راوی این حدیث گوید: اگر در آن سال به حجّ رفته بودم او را دیدار می‌کردم، زیرا اخبار او در همه شهرها مستفیض و شایع بود، و هر کس که در موسم حجّ حاضر بود و خبر این پیرمرد را شنیده بود از اهالی مصر و شام و بغداد و سایر بلاد و دوست داشت که وی را ملاقات کند و از وی استماع حدیث نماید بر این کار توفیق یافت، خداوند همه ما را از این احادیث منتفع گرداند.

۳-

(۱) شریف ابو عبد الله محمّد بن حسن بن اسحاق گوید: در سال سیصد و سیزده به سفر حجّ رفتم و در آن سال نصر قشوری حاجب مقتدر عبّاسی «۳» به همراه ابو الهیجاء عبد الله بن حمدان نیز به حجّ آمده بودند در ذی قعدة به مدینه وارد شدم و به کاروان مصریان که ابو بکر محمّد بن علی ماذرائی و مردی مغربی در میان آنها

(۳) فی بعض النسخ «صاحب المقتدر بالله».

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۴۵

بود برخوردارم. (۱) او می‌گفت که این مرد مغربی اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را دیده است و مردم به گرد او ازدحام کردند و به سر و روی او دست می‌کشیدند و نزدیک بود او را خفه کنند و عموم ابو القاسم طاهر بن یحیی به جوانان و غلامانش دستور داد و گفت: مردم را از اطرافش دور سازند و آنان نیز چنین کردند و او را برداشته و به سرای ابن ابی سهل که عموم آنجا فرود آمده بود بردند، به آنجا درآوردند و به مردم اذن دادند که به دیدار او بیایند و همراه او پنج نفر بودند که می‌گفتند از نوه‌های اویند یکی از آنان پیرمردی بود که هشتاد و چند سال داشت و در باره وی پرسش کردیم گفت این نوه من است و دیگری هفتاد ساله بود و گفت او نیز نوه من است و دو تن دیگر که حدوداً شصت ساله و پنجاه ساله بودند و دیگری هفده ساله بود و می‌گفت او نبیره من است و در میان آنها کوچکتر از آن جوان نبود و اگر تو خود او را می‌دید می‌گفتی سنّ او بیش از سی یا چهل سال نیست موی سر و صورتش سیاه بود، جوانی لاغر اندام و گندمگون و میانه بالا و تنک ریش و نسبه کوتاه. ابو محمّد علوی گوید: این شخص که نامش علی بن عثمان بن خطاب بن مرّه بن مزید بود جمیع احادیثی که از

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۴۶

وی نوشته بودیم بر ایمان بازگفت (۱) و ما از دهان خودش آنها را شنیدیم و همچنین داستان آنچه را که از وی دیدیم که موی چانه‌اش از آن پس که سیاه بود سپید گشت و بعد از آنکه از طعام سیر شد دوباره سیاه گردید، برای ما بازگفت.

ابو محمّد علوی رضی الله عنه گوید: و اگر نبود که جمعی از اشراف مدینه و حاجیان بغداد و دیگرانی از همه آفاق از وی نقل حدیث کرده‌اند از وی آنچه شنیده بودم نقل نمی‌کردم و من در مدینه از وی استماع حدیث کردم و در مکه نیز در دار السّهمین که به خانه مکبریّه معروف است و آن سرای علی بن عیسی بن جراح است و همچنین در خیمه گاه قشوری و خیمه گاه ماذرائی نزد

باب الصِّفا از وی حدیث شنیده‌ام و قشوری می‌خواست که وی و فرزندان‌ش را به بغداد نزد مقتدر عباسی ببرد و فقهاء مکه به نزد وی آمدند و گفتند: خدا استاد را مؤید بدارد در اخبار مأثوره از پیشینیان برای ما روایت شده است که معمر مغربی چون به بغداد درآید آن شهر فانی و خراب شود و ملک زایل گردد، او را به بغداد مبر و به مغرب بازگردان. و از مشایخ مغرب و مصر پرسش کردیم، گفتند: ما پیوسته از پدران و مشایخ خود اسم این مرد را شنیده‌ایم و نام شهری که او در آن مقیم است «طنجه» است و می‌گفتند احادیثی برای آنها گفته است که بعضی از آنها را در این

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۴۷

کتاب ذکر کرده‌ایم.

(۱) ابو محمد علوی رضی الله عنه گوید: این علی بن عثمان مغربی داستان خروج خود را از شهرش حضرموت برای ما بازگفت و گفت که پدر و عمویش محمد او را برداشتند و به قصد حج و زیارت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از شهر خودشان حضرموت بیرون آمدند و چند روز که از سفرشان گذشته بود راه را گم کردند و سرگردان شدند و سه روز بیراهه رفتند و در تپه‌های ریگ که به آنها ریگ عالج می‌گویند و متصل به ریگ اِرم ذات العِماد است واقع شدند.

گوید: در این بین به اثر گامهای بلندی برخوردیم و به دنبال آن حرکت کردیم و به درّه‌ای رسیدیم و به ناگاه دو مرد را دیدیم که سر چاهی و یا چشمه‌ای نشسته بودند، گوید: چون ما را دیدند یکی از آنها برخاست و دلوی آب از آن چشمه یا چاه کشید و به استقبال ما آمد و آب را به پدرم داد. پدرم گفت: ما امشب بر سر این آب فرود می‌آئیم و ان شاء الله افطار خواهیم کرد، آنگاه به نزد عمویم رفت و گفت: از این آب بنوش و او نیز همان پاسخ پدرم را داد و بعد از آن آب را به من داد و گفت بنوش و من نوشیدم و به من گفت: هینا لک به زودی

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۴۸

علی بن ابی طالب را دیدار خواهی کرد (۱) و ای جوان به او این داستان را خبر ده و بگو خضر و الیاس به تو سلام می‌رسانند و تو زنده می‌مانی تا آنکه مهدی و عیسی بن مریم را ملاقات کنی و آنگاه که آنها را دیدی سلام ما را به او برسان. سپس گفتند: این دو مرد با تو چه نسبتی دارند؟ گفتم: پدر و عموی من هستند، گفتند اما عموی تو به مکه نخواهد رسید و اما تو و پدرت به مکه می‌رسید آنگاه پدرت خواهد مرد و تو زنده می‌مانی و شما پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را درک نخواهید کرد زیرا اجل او نزدیک است.

سپس رفتند و به خدا سوگند ندانستم که آیا به آسمان رفتند و یا به قعر زمین و دیدیم که نه چاهی هست و نه چشمه‌ای و نه آبی! و در کمال تعجب از آن مکان رفتیم تا آنکه به نجران رسیدیم و عمویم بیمار شد و در گذشت و من و پدرم حج را به اتمام رساندیم و به مدینه رسیدیم، پدرم نیز در آنجا بیمار شد و بدرود حیات گفت و سفارش مرا به علی بن ابی طالب کرد و من در دوران خلافت ابو بکر و عمر و عثمان و در روزگار خلافت خودش همراه وی بودم تا آنکه ابن ملجم - لعنه الله - او را کشت.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۴۹

(۱) و گفت: چون عثمان بن عفان در خانه‌اش محاصره شد مرا فراخواند و نامه و اسب نجیبی به من داد و گفت به نزد علی بن ابی طالب برو و او را در ینبع بر سر املاک و اموالش بود نامه را گرفتم و رفتم تا به موضعی رسیدم که به آن جدار ابی عبایه می‌گفتند، صدای تلاوت قرآن شنیدم و خود را مقابل علی بن ابی طالب دیدم که از ینبع می‌آمد و می‌گفت: أَفَحَسِبَ بُتُّمَ أَنْمَّا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَ أَنْتُمْ إِيْنَا لَا تُزْجَعُونَ و چون مرا دید فرمود: ای ابو الدنیا! در مدینه چه خبر است؟ گفتم: این نامه امیر المؤمنین عثمان است آن را گرفت و خواند و در آن نوشته بود:

اگر مأکول باشم آکلم باش و گر نه زیر تیغم ناجیم باش و چون آن را خواند گفت: زود حرکت کن! و در همان ساعتی که عثمان

کشته شد به مدینه وارد شد و به باغ بنی النجار درآمد و مردم از مکان او آگاه شدند و دوان دوان به نزد او آمدند و با وجود آنکه قصد داشتند با طلحه بیعت کنند ولی چون او را دیدند مانند گوسفندی که گرگ به آن زده باشد به گرد او مجتمع شدند و ابتدا طلحه با وی بیعت کرد و بعد از آن زبیر و بعد هم مهاجرین و انصار بیعت

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۵۰

کردند من هم به خدمت وی درآمد (۱) و در جنگ جمل و صفین همراه وی بودم و میان دو صف سمت راست او ایستاده بودم که تازیانه او از دستش افتاد من خم شدم که آن را بردارم و به دستش دهم و لگام اسب او از آهن مرقع بود اسب سرش را بالا آورد و این جراحت را بر صورتم وارد آورد، امیر المؤمنین علیه السلام مرا فراخواند و با آب دهان و مшти خاک بر آن مرهم نهاد و به خدا سوگند دیگر درد و المی احساس نکردم، سپس همراه وی بودم تا آنکه به شهادت رسید و مصاحب حسن بن علی علیهما السلام گردیدم تا آنکه در دالان مدائن ضربه خورد بعد از آن نیز در مدینه او و برادرش را خدمت می‌کردم تا آنکه جعه دختر اشعث بن قیس کندی - لعنها الله - به دسیسه معاویه او را مسموم کرد و به شهادت رسید.

سپس به همراه حسین بن علی علیهما السلام درآمد و در واقعه کربلاء حضور داشتم و او به شهادت رسید و من از جنگ بنی امیه گریختم و اکنون مقیم مغربم و در انتظار ظهور مهدی و عیسی بن مریم علیهما السلام هستم.

ابو محمد علوی رضی الله عنه گوید: شگفت‌انگیزترین چیزی که از این شیخ یعنی علی بن عثمان دیدم در آن وقتی که در سرای عموم طاهر بن یحیی رضی الله عنه بود و این

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۵۱

شگفتیها و آغاز خروجش را بیان می‌کرد (۱) این بود که نگاه کردم و دیدم که موی چانه‌اش سرخ بود سپس سپید شد من به آن متوجه بودم و آن را می‌نگریستم زیرا نه در سر و نه در ریش و چانه‌اش موی سپیدی نبود، گوید: او نظر کرد و دید به موی ریش و چانه‌اش می‌نگرم، گفت: آیا نمی‌بینید که من چون گرسنه شوم این حالت بر من عارض می‌شود و چون سیر شوم به سیاهی خود می‌گردد، عموم دستور داد غذا بیاورند و از سرایش سه سفره غذا آوردند و یکی از آنها را مقابل شیخ گسترده و من هم بر سر آن سفره نشستم و دو سفره دیگر را در وسط سرا گسترده و عموم به جماعت حاضر گفت: شما را به حقی که بر شما دارم سوگند می‌دهم که همه تناول کنید و نمک گیر من شوید و برخی خوردند و بعضی امتناع کردند و عموم سمت راست آن شیخ نشسته بود غذا می‌خورد و برای او غذا می‌کشید و او مانند جوانان غذا می‌خورد و عموم سوگندش می‌داد که بخورد و من به چانه او می‌نگریستم که کم سیاه می‌شد تا آنکه سیاه گردید و او نیز سیر شد.

۴-

(۲) علی بن عثمان از علی بن ابی طالب علیه السلام روایت کند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: هر که اهل یمن را دوست بدارد مرا دوست داشته است و هر که آنان را دشمن بدارد مرا دشمن داشته است.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۵۲

باب ۵۱ حدیث عبید بن شریه جرهمی

۱-

(۱) ابو سعید سجزی گوید: در کتاب برادرم ابو الحسن دیدم که به خط خود چنین نوشته بود: از بعضی از دانشمندان و خوانندگان

کتب و شنوندگان اخبار شنیدم که عبید بن شریه جرهمی معروف سیصد و پنجاه سال زندگانی کرد او پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را درک کرد و به نیکی اسلام آورد و پس از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز زنده ماند و در ایام سلطنت معاویه بر وی درآمد و معاویه به او گفت: ای عبید! بازگو که چه دیدی و چه شنیدی و چه کسانی را درک کردی و زمانه را چگونه دیدی؟

و او گفت: امّا روزگار، شب را شبیه شب و روز را شبیه روز دیدم، مولودی به دنیا می‌آید و زنده‌ای از دنیا می‌رود و مردم هیچ زمانه‌ای را ندیدم که از روزگار خود مذمت نکنند و کسی را دیدم که هزار سال از عمرش می‌گذشت و از کسی سخن می‌گفت که پیش از او دو هزار سال زندگانی کرده بود. اما مسموعات، یکی از پادشاهان حمیر برایم گفت که یکی از پادشاهان مقتدر تبع که

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۵۳

او را ذو سرخ می‌گفتند (۱) در دوره جوانی به پادشاهی رسید و با اهل مملکت خود خوشرفتاری می‌کرد و بخشنده و مطاع بود و هفتصد سال فرمانروائی کرد، و در بسیاری از اوقات با نزدیکان خود به شکار و تفریح می‌رفت، یک روز که به تفریح رفته بود به دو مار برخورد که یکی از آنها مانند نقره سفید بود و دیگری چون ذغال سیاه و با هم جنگ می‌کردند و آن مار سیاه بر مار سفید پیروز شد و نزدیک بود که وی را بکشد. پادشاه فرمان داد که مار سیاه را بکشند و مار سفید را بردارند و بر سر چشمه زلالی که زیر سایه درختی بود آمدند و بر آن آب ریختند و آب نوشانیدند تا آنکه به خود آمد و هوش بدو بازگشت و راهش را باز کردند و او به سرعت راه خود را گرفت و رفت و آن پادشاه روز خود را در شکار و تفریح گذرانید و شب هنگام که به منزلش بازگشت و در اندرونی خود که دربان و غیر دربانی بدان جا راه نداشت بر تخت خود نشست به ناگاه جوانی را دید که دو لنگه در اتاق را گرفته است و در جوانی و زیبایی به گونه‌ای است که نتوان وصف کرد، آن جوان بر پادشاه سلام کرد و او که بسیار ترسیده بود گفت: تو کیستی و چه کسی به تو اجازه داده است که در مکانی به نزد من درآیی که دربان و غیر دربان هم بدان جا

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۵۴

راه ندارد؟ (۱) آن جوان گفت: ای پادشاه! ترس که من از جنس انسان نیستم بلکه من جوانی جنّی هستم، آمده‌ام تا تو را در برابر احسانی که به من کردی پاداشی نیکو دهم؟ پادشاه گفت: من چه احسانی به تو کردم؟ گفت: من همان ماری هستم که امروز مرا جانی تازه دادی و آن مار سیاهی که کشتی و مرا از شرّش خلاص کردی یکی از غلامان متمرّد ما بود و تنی چند از خاندان مرا غافلگیر کرده و از پای در آورده بود تو دشمن مرا کشتی و مرا زنده ساختی و من آمده‌ام تا پاداشی نیکو به تو بدهم و ای پادشاه ما جنّی هستیم و نه جنّ، پادشاه گفت: چه فرقی بین جنّی و جنّ وجود دارد؟ در اینجا حدیث در آن اصلی که من از روی آن نوشتم قطع شده است و دنباله‌اش در آنجا مذکور نبود.

باب ۵۲ حدیث ربیع بن ضبع فزاری

۱-

(۲) محمّد بن حسن بن درید تمامی اخبار و کتابهایی که تألیف کرده بود برایم روایت کرد و در ضمن اخبار او این داستان بود: گوید: چون مردم به نزد

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۵۵

عبد الملک بن مروان آمدند، در میان آنها یکی از معمرین به نام ربیع بن ضبع فزاری بود و نوه وی وهب بن عبد الله بن ربیع - که او نیز پیرمردی فرتوت بود و ابروانش بر چشمانش می‌افتاد و آنها را با دستمالی می‌بست - همراه وی بود چون چشم دربان به وی

افتاد- و روی حساب سنّ به مردم اجازه ورود می‌دادند- به او گفتند ای پیرمرد! وارد شو و او در حالی که بر عصایش تکیه کرده بود و به واسطه آن خود را راست نگاه داشته بود و ریشش روی زانوانش ریخته بود وارد شد، چون عبد الملک او را دید، دلش به حال او سوخت و گفت: ای پیرمرد بنشین، گفت: ای امیر المؤمنین! آیا پیرمرد می‌نشیند و جدّش پشت در می‌ایستد؟ گفت: پس تو از اولاد ربیع بن ضبع هستی؟ گفت: آری، من وهب بن- عبد الله بن ربیع هستم، عبد الملک به دربان گفت: برو و ربیع را بیاور، دربان بیرون آمد و او را نشناخت و فریاد کرد: ربیع کجاست، و او گفت: ربیع منم، برخاست و شتابان آمد و چون بر عبد الملک درآمد سلام کرد، عبد الملک به همنشینان خود گفت: شکفتا که او از نوه خود جوانتر است، ای ربیع بگو بدانم چند سال از عمرت می‌گذرد و از حوادث مهمّ چه دیده‌ای؟ گفت: این منم که

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۵۶

این اشعار را سروده‌ام: (۱)

این منم خواستار عمر خلود در حجر پا نهاده‌ام به وجود

امراء القیس ثانی شعرم عمر کس همچو من دراز نبود عبد الملک گفت: من بچه بودم که این اشعارت را می‌شنیدم، وی گفت و باز سروده‌ام:

دو صد سال عمرت اگر طی شود جوانی و لذّات یکسو شود عبد الملک گفت: این شعر را نیز در بچگی شنیده‌ام، ای ربیع! بخت بلندی داشته‌ای، تفصیل زندگانی تو چیست؟ گفت: من در دوران فترت میان عیسی و محمّد دو بیست سال زندگانی کرده‌ام و یک صد و بیست سال از عمرم در زمان جاهلیت گذشته است و شصت سال هم در مسلمانی زیسته‌ام.

گفت: مرا از قریشیانی که همنام‌اند خبر ده که چگونه بودند؟ گفت: از هر کدام که خواهی پرس، گفت: از عبد الله بن عبّاس، گفت: فهم و علم و عطا و حلم و استادی بزرگ.

گفت: از عبد الله بن عمر، گفت: حلم و علم و بخشش و دوری از خشم و ستم

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۵۷

(۱) گفت: از عبد الله بن جعفر، گفت: گلی خوشبو و نرم و بی‌آزار.

گفت: از عبد الله بن زبیر، گفت: کوهی سخت که از آن صخره‌ها فرو می‌ریزد، گفت: خدا تو را رحمت کند از کجا به حال آنها مطلع شدی؟ گفت: از نزدیکی جوار و کثرت استخبار.

باب ۵۳ حدیث شقّ کاهن

-۱

اشاره

(۲) ابن کلبی از پدرش روایت کند که گفت: از شیوخ قبیله بجیله که در جوانمردی و آراستگی بی‌نظیر بودند شنیدم که شقّ کاهن سیصد سال زندگانی کرد و چون هنگام وفاتش فرا رسید خاندانش به گرد او جمع شدند و گفتند: ما را وصیتی کن که نزدیک است روزگار تو را از دست ما برباید گفت: به یک دیگر پیوندد و از هم مگسلید و به دیدار هم بروید و به یک دیگر پشت نکنید و صله رحم نمایید و عهد و پیمان را نگاه دارید و شخص خردمندی را آقای خود سازید و کریم را

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۵۸

اجلال کنید (۱) و پیران را احترام نمائید و لثیم را خوار شمارید و در موقع جدّ از شوخی بپرهیزید و بخشش خود را با منت میالائید

و چون توانا شدید عفو کنید و چون ناتوان شدید صلح نمائید و چون با شما مکر کنند احسان نمائید و حرف مشایخ خود را بشنوید و در دشمنی راه صلح را باقی بگذارید زیرا سخت‌ترین جراحات، جراحی است که بهبودی آن به درازا کشد و از طعنه زدن در نژاد مردم بپرهیزید و در جستجوی بدیهای مردم نباشید و دختران خود را به مردان هم‌شان آنها بدهید که غیر آن عیبی بزرگ و فسادى ننگین است و بر شما باد که نرمی و مدارا کنید و از سخت‌گیری بپرهیزید که سرانجام آن پشیمانی و گلایه‌مندی است، صبر بهترین عتاب و قناعت بهترین مال است و مردمان پیروان طمع و همنشینان حرص و بار کشندگان جزع‌اند، روح ذلت عبارت از خوار ساختن یک دیگر است و تا امید به اموالتان دارید و بیمناک مسکن و مأوی هستید با چشمانی فرورفته در خواب می‌نگرید. سپس گفت: چه اندرز خوبی است که از زبانی شیرین و شیوا جاری شده باشد و در دلی متین و جایگاهی رفیع استقرار یابد. و سپس جان داد.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۵۹

مصنف این کتاب رضی الله عنه گوید:

(۱) مخالفین ما امثال این اخبار را روایت می‌کنند و آنها را تصدیق می‌نمایند و حدیث شَدَاد بن عَاد بن ارم را روایت می‌کنند که بالغ بر نهمصد سال زندگانی کرد و اوصاف بهشت او را ذکر می‌کنند با وجود آنکه از چشم مردم غایب است، دیده نمی‌شود ولی در زمین است، اما قائم آل محمد علیهم السلام را تصدیق نمی‌کنند و به خاطر انکار حق و دشمنی با اهل آن اخباری را که در باره اوست انکار می‌کنند.

باب ۵۴ حدیث شَدَاد بن عَاد بن ارم

۱-

اشاره

(۲) ابو وائل گوید: مردی بود به نام عبد الله بن قلابه که شترش گم شده بود و در جستجوی آن بیابانهای عدن را می‌گشت، در این میان به شهری رسید که حصار داشت و در داخل آن حصار کاخها و ستونهای بلندی بود و چون

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۶۰

نزدیک تر آمد (۱) پنداشت که در آنجا کسی باشد که بتواند سراغ شترش را از او بگیرد اما کسی را ندید که در آنجا آمد و شد کند، از مرکب پیاده شد و آن را بست آنگاه شمشیرش را کشید و از دروازه حصار داخل شد و دید آنجا دو در بزرگ وجود دارد و در دنیا دری به آن بزرگی ندیده بود و چوب آن از خوشبوترین عودها بود و ستاره‌هایی از یاقوت زرد و سرخ بر آن کوبیده شده بود که پرتو آنها آن مکان را روشن کرده بود، از دیدن آنها در شگفت شد، آنگاه یکی از دو در را گشود و داخل شد، به ناگاه شهری دید که هرگز چشمی مانند آن را ندیده است، کاخهایی بود که بر فراز ستونهایی که از زبرجد و یاقوت برافراشته شده بود و در بالای هر کاخی غرفه‌هایی وجود داشت و بالای آن غرفه‌ها را با طلا و نقره و یاقوت و زبرجد آراسته بودند و بر هر دری از درهای این کاخها لنگه درهایی بود به مانند دروازه شهر که از عود خوشبوتر بود و دانه‌های یاقوت بر آنها نصب شده بود و این کاخها همه با لؤلؤ و مشک و زعفران مفروش بود، از دیدار آنها شگفت‌زده شده و کسی را ندید که از وی پرسش کند، و هراس بر وی مستولی گردید.

(۲) آنگاه به کوچه باغهای آنجا نگریست و در هر کوچه‌ای درختهای میوه‌داری

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۶۱

را مشاهده کرد که جویهای آب از زیر آنها جاری بود و با خود گفت این همان بهشتی است که خدای تعالی آن را در دنیا برای بندگان خود وصف فرموده است، خدا را سپاس که مرا در آن وارد کرد. و از لؤلؤ و مشک و زعفران آن برداشت ولی نتوانست از زبرجد و یاقوت آن بردارد زیرا آنها بر درها و دیوارها کوبیده شده بود و لؤلؤ و مشک و زعفران مانند سنگ ریزه در میان کاخها و غرفه‌ها ریخته شده بود، آنها را برداشت و بیرون آمد و بر مرکب خود سوار شد و دنبال شتر خود را گرفت تا آنکه به یمن بازگشت و آنچه همراه آورده بود به مردم نشان داد و مقداری از آن لؤلؤها را که به واسطه گذشت روزگار به زردی گرائیده بود فروخت، خیر او شایع شد و به گوش معاویه بن ابی سفیان رسید و کسی را نزد حاکم صنعا فرستاد و دستور داد او را به شام بفرستد و او به نزد معاویه آمد و با او خلوت کرد و پرسید که چه دیده است؟ و او نیز داستان آن شهر و آنچه را که دیده بود بازگفت و مقداری از لؤلؤ و مشک و زعفرانها را به او تقدیم کرد و گفت:

به خدا سوگند به سلیمان پسر داود هم چنین شهری ارزانی نشده بود، معاویه به دنبال کعب الاحبار فرستاد و او را فراخواند و گفت: ای ابا اسحاق! آیا شنیده‌ای

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۶۲

که در دنیا شهری با طلا و نقره بنا شده باشد (۱) و ستونهایش از زبرجد و یاقوت و سنگ ریزه کاخها و غرفه‌هایش لؤلؤ باشد و در کوچه باغهایش جویهایی به زیر درختهایش جاری باشد؟

کعب گفت: آری، این شهری است که صاحب آن شداد بن عاد است که آن را بنا کرده است و این همان *إِرمَ ذاتِ العِمَادِ* است که خدای تعالی در کتابش آن را وصف کرده و فرموده مثل آن در بلاد ساخته نشده است.

معاویه گفت: داستان آن را بر ایمان بازگو، گفت: عاد اول- نه عاد قوم هود علیه السلام- دو پسر داشت که یکی شدید و دیگری را شداد نامیده بود، عاد در گذشت و آن دو پسر باقی ماندند و پادشاهان ستمگری شدند و مردم در شرق و غرب زمین از آنها اطاعت می‌کردند، شدید نیز در گذشت و شداد بلا منازع پادشاه گردید.

و او به خواندن کتابها اشتیاق وافری داشت و چون نام بهشت و کاخها و یاقوت و زبرجد و لؤلؤهای آن را شنیده بود مایل گردید که مانند آن را در دنیا بنا کند، و تا گردنکشی و رقابتی با خدای تعالی کرده باشد و یک صد مهندس را

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۶۳

برگماشت (۱) و زیر نظر هر یک از آنان یک هزار کمک کار قرار داد و گفت: بروید و پاکیزه‌ترین و وسیعترین جای زمین را معین کنید و در آنجا برای من شهری از طلا و نقره و یاقوت و زبرجد و لؤلؤ بنا کنید و ستونهای آن را از زبرجد قرار دهید و در آن شهر کاخها و در آن کاخها غرفه‌ها و بر بالای آن غرفه‌ها غرفه‌های دیگری بسازید و در کوچه باغهای آن شهر درختهای میوه بکارید و زیر آنها جوی‌ها جاری کنید که من در کتابها خوانده‌ام که بهشت چنین اوصافی دارد و دوست دارم که مانند آن را در زمین بسازم. گفتند: این همه جواهر و طلا- و نقره را از کجا فراهم آوریم تا بتوانیم شهری را با این اوصاف بنا کنیم؟ شداد گفت: آیا نمی‌دانید که پادشاهی دنیا با من است؟ گفتند: می‌دانیم، گفت بروید و بر همه معادن جواهر و طلا و نقره کسانی را بگمارید و در دست مردم نیز هر چه طلا و نقره یافتید بگیریید تا نیازتان مرتفع شود.

و به همه شاهان شرق و غرب نوشتند و در طی ده سال انواع جواهر را فراهم آوردند و این شهر را در مدت سیصد سال برای وی ساختند و عمر شداد نهصد سال بود. چون به نزد وی آمدند و او را از اتمام بنای قصر آگاه کردند، گفت

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۶۴

بروید و بر گرداگرد آن حصاری بسازید (۱) و بر اطراف آن حصار هزار کاخ بنا کنید و بر فراز هر یک هزار پرچم برافرازید که هر

یک از آن کاخها مقرّ یکی از وزرای من خواهد بود، آنها رفتند و همه آن کارها را به انجام رسانیدند و آمدند و او را از پایان کار آگاه کردند آنگاه مردم را برای تجهیزِ اِرمَ ذاتِ العِمادِ فراخواند و ده سال نیز این کار به طول انجامید.

آنگاه پادشاه برای دیدار ارم حرکت کرد و تنها یک شبانه روز مانده بود که به آنجا برسد که خدای تعالی بر او و همراهانش عذاب آسمانی فرو فرستاد و همه آنها را نابود کرد و نه او و نه هیچ یک از همراهانش نتوانستند بر آن ارم داخل شوند، آری این است داستان ارم ذات العمدادی که مانند آن در بلاد آفریده نشده است.

و من در کتابها خوانده‌ام که مردی بر آن داخل می‌شود و آنچه در آن است می‌بیند بعد از آن بیرون می‌آید و مشهودات خود را برای مردم بازگو می‌کند، اما کسی باور نمی‌کند و به زودی در آخر الزمان دینداران به آن در آیند.

مصنّف این کتاب رضی الله عنه گوید: اگر روا باشد که در زمین بهشتی از چشمان مردمان نماند وجود داشته باشد و احدی از مردم بدان راه نبرد و وجود آن از

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۶۵

طریق اخبار برای آنها به اثبات رسیده باشد، (۱) چگونه است که وجود قائم علیه السلام را در دوران غیبت از طریق اخبار نمی‌پذیرند، و اگر روا باشد که شداد بن عاد نهصد سال عمر کند چگونه است که روا نباشد قائم علیه السلام به مانند آن و یا بیش از آن عمر کند، در حالی که خبر شداد بن عاد از ابی وائل است اما اخبار قائم علیه السلام از پیامبر اکرم و ائمه اطهار صلوات الله علیهم وارد شده است آیا این جز مکابره در انکار حقّ و حقیقت است؟

و در کتاب «المعمرون» از هشام بن سعید حکایت کرده است که گوید: در اسکندریه سنگی یافتیم که بر آن نوشته بود: من شداد بن عاد هستم همان که ستونهای استواری بنا کرد که مانند آن در بلاد آفریده نشده و لشکریان بسیار فراهم آوردم و به بازوی خود مکرهان را بستم، آنها را بنا کردم در حالی که پیری و مرگ نبود و سنگ در نرمی برای من چون گل بود و گنجی را در دریا نهادم که دوازده منزل فاصله آن است و کسی جز ائمت محمد صلی الله علیه و آله و سلم آن را استخراج نکند.

و اوس بن ربیع بن کعب بن امیه اسلمی دو بیست و چهارده سال زندگانی کرد و در این باره چنین سرود:

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۶۶

(۱)

آنقدر عمر کرده‌ام که شدم از نوای حیات خویش ملول

نه فقط خود ز خویش دلتنگم همه خویشان ز خویش ملول

چارده سال از دو صد بگذشت بعد از آن گشته‌ام ز خویش ملول

دشمنی کرد روز و شب با من دشمنم می‌کند ز خویش ملول

عاجز و ناتوان شدم اکنون زین سبب گشته‌ام ز خویش ملول و ابو زبید که نامش بدر بن حرمله طائی بود و در آئین نصرانیت دو بیست و پنجاه سال زیست.

و نصر بن دهمان یک صد و نود سال زندگانی کرد و دندانهایش ریخت و خردش زایل و موی سرش سپید گردید آنگاه امر مهمی برای قومش پیش آمد که نیازمند رأی او شدند و از خدای تعالی خواستند که خرد و جوانیش را به وی باز گرداند و عقل و جوانیش به وی باز گردید و موی سرش سیاه شد.

و سلمه بن خرشب انماری در باره وی چنین سرود:

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۶۷

(۱)

در این دار نصر بن دهمان بزیست‌دویست و نود سال بی‌بیش و کم

دگر باره آمد جوانی گرفت‌قد و قامتش راست بی‌پیچ و خم

سیاهی مویش بدو عود کرد به دنبال آن دانش و هوش هم

و لیکن پس از این همه انقلاب‌سفر اجل آمدش دم‌بدم و سوید بن حذاق عبدی دویست سال زیست.

و جعشم بن عوف بن جذیمه زمانی طولانی زیست و چنین سرود:

خدایا تا به کی جعشم میان زنده‌ها باشده او را قدرتی در تن نه در ذاتش غنا باشد خیالی باطل است آنکه اجل را هم دوا باشد و

ثعلبۀ بن کعب بن زید اوسی دویست سال زندگانی کرد، آنگاه چنین سروده است که: (۲)

مصاحب بودمی با مردمانی که خفتند از پس این زندگانی

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۶۸ نه از ایشان ندایی در جهان است نه بر آنان رسد پاسخ زمانی

گذشتند از پس راهی که رفتند مرا باشد از آن یاران نشانی

درازی یافت عمرم بعد آنها به دل می‌سوزم از داغ نهانی

بدل کردم بجای مرگ امیدهمین باشد نشان از جاودانی و رداءۀ بن کعب نخعی «۱» سیصد سال زندگانی کرد و چنین سرود:

ز همزادان من حقاً که دپاری دگر نیست عزیزانم همه رفتند و دل‌داری دگر نیست

از این پس در میان زندگان نامم نباشد خریدار چنین عمری به بازاری دگر نیست و عدی بن حاتم طائی صد و بیست سال زندگانی

کرد.

و اما بابه بن قیس کنندی یک صد و شصت سال زندگانی کرد.

و عمیره بن هاجر یک صد و هفتاد سال و یا چنان که خود گوید دویست و ده سال زندگانی کرد و چنین سرود:

(۱) فی بعض النسخ «رداد بن کعب». و آورده ابو حاتم السجستانی فی «المعمرون» بعنوان جعفر بن قرط بن - کعب بن قیس بن سعد

و ذکر له شعرا، و لعله کعب بن رداء النخعی كما ذكره ابن الكلبي علی قول السجستانی.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۶۹

(۱)

دو صد سال و ده سال بر من گذشت در این مرغزار پر از غدر و کین

در این حال نه مرده‌ام بی‌نیازنه حالی که فرمان دهد هان و هین

نباشد کسی از عشیره به خاک که گوری برو برنچیدم چنین و عزام بن منذر «۲» در دوران جاهلیت زمانی طولانی زیست و خلافت

عمر بن - عبد العزیز را نیز درک کرد و او را در حالی که استخوانهای گلوگاهش پائین و بالا شده بود و ابروانش بر روی چشمانش

فرو ریخته بود به نزد عمر بن عبد العزیز آوردند و به او گفتند: از چه زمانی در قید حیاتی؟ گفت:

از آن وقتی که ذو القرنین حاکم بود در دنیا جهان را دیده‌ام من با تمام پستی و بالا

اگر پیراهنم از تن برون آید نمی‌بیند کسی ما بین عظم و پوست لحمی بر تنم پیدا

(۲) فی بعض النسخ و الکتب «عوام بن المنذر».

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۷۰

(۱) و سیف بن وهب طائی دویست سال زندگانی کرد و چنین سرود:

شتابان به سوی اجل می‌روم پندار در این سخن کاذبم
 جوان بودم و از کفم رفت زودقدر غالب آمد مرا در ربود
 چه بسیار دشمن فرو کوفتم چه بسیار یاران که بنواختم
 که این خلق مغرور از حق یله بیایند سوی خدا یکسره و ارطاه بن دشهبه مزنی یک صد و بیست سال زندگانی کرد و او را ابو الولید
 می‌گفتند، عبد الملک بن مروان از او پرسید: ای ارطاه از شعر تو چه باقی است؟
 گفت: ای امیر المؤمنین! من نمی‌نوشم و به طرب نمی‌آیم و خشمگین نمی‌شوم و شعر بر یکی از این حالات پدید آید، با وجود این
 می‌گویم:

شب و روز گویا که ما را خورد بداندسان که خاک آهن ریز را
 چو بر نفس آدم بیاید اجل به ناگه ببرد همه چیز را

و دانم که بر من بتازد اجل به قلبم زند نیزه تیز را (۲) عبد الملک از استماع این سخن بر خود لرزید و گفت: ای ارطاه! چه
 ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۷۱

می‌گویی؟ ارطاه گفت: ای امیر المؤمنین کنیه من ابو الولید است و شاید که مرا به کنیه‌ام بخوانی.

و عیب بن ابرص سیصد سال زندگانی کرد و چنین سرود:

زمانه فنا کرد عمر مرا از آن پس که مردند یاران همه
 به دل هست داغ عزیزان مراز مردن نباشد مرا واهمه

کنون راز گویم به نجم سماکه یاری مرا نیست جز ماه و مه سپس نعمان بن منذر در آن روز که غضبناک شد او را دستگیر کرد و
 کشت و شریح بن هانی یک صد و بیست سال زندگانی کرد و در زمان حجاج بن یوسف کشته شد و در پیری و ضعف خود چنین
 سرود:

بسی رنج بردم به عمر دراز حذر کردم از کینه و حرص و آز

زمانی پی مشرکان زیستم ندانستمی در جهان کیستم

از آن پس به نزد پیمبر شدم به آئین اسلام رهبر شدم

ابو بکر را دیدمی بعد از او عمر هم گرفتی خلافت از او

به مهران و ششتر حاضر بدم علی را تو گویی که قبر بدم

به صفین حاضر شدم بی‌امان از آن سو شدم جانب نهران

خدا را که عمرم درازی گرفت اجل روزگارم به بازی گرفت

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۷۲

(۱) و مردی از بنی ضبه که به او مسجاح می‌گفتند زمانی طولانی زیست و چنین سرود:

در آفاق گشتم زمانی دراز کنون مرگ می‌آیدم بی‌امان

برفتم و لیکن اگر شب رود شبی دیگر آید بمانند آن

چنین است ماه و چنین است سال حیات است در این سرا جاودان و لقمان عادی کبیر پانصد و شصت سال زندگانی کرد که معادل
 عمر هفت کرکس است- و هر کرکس هشتاد سال زنده می‌ماند- و او از باقیمانده‌های عاد اول بود.

و روایت شده است که او سه هزار و پانصد سال زندگانی کرد و جزء نمایندگان عاد بود که آنها را به حریم کعبه فرستادند تا برای
 نزول باران دعا کنند و عمر هفت کرکس به وی داده شد و او یک جوجه کرکس نری را گرفت و آن را بالای کوهی که در پائین

آن منزل داشت پرورش می‌داد و آن کرکس به عمر خود زنده بود و چون می‌مرد جوجه کرکس دیگری می‌گرفت و پرورش می‌داد تا آنکه نوبت رسید به آخرین آنها که «لبد» نام گرفت و عمرش از همه طولانی‌تر شد و در باره آن گفته شده است: روزگار بر لبد طولانی شد.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۷۳

(۱) و در باره لقمان عادی اشعار معروفی گفته‌اند و نیروی سمع و بصر وی نیز چنین بود و در باره وی احادیث بسیاری وجود دارد. و زهیر بن جناب «۱» سیصد سال زندگانی کرد. و مزقیقا که نامش عمر بن عامر بود هشتصد سال زندگانی کرد و او همان ماء السماء است، زیرا هر جا منزل می‌کرد آنجا زنده می‌شد بمانند ماء السماء و او را مزقیقا می‌گفتند چون هشتصد سال زندگانی کرد، چهار صد سال رعیت بود و چهار صد سال پادشاه. و او هر روز دو جامه می‌پوشید و آنگاه دستور می‌داد که آنها را پاره پاره کنند تا دیگری آنها را نپوشد. و هبل بن عبد الله ششصد سال زندگانی کرد. و ابو طمحان قینی یک صد و پنجاه سال زندگانی کرد. و مستوخر بن ربیع سیصد و سی سال زندگانی کرد، سپس اسلام را درک کرد او مسلمان نشد و او شعر معروفی دارد.

(۱) فی بعض النسخ «حباب».

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۷۴

(۱) و درید بن زید چهار صد و پنجاه سال زندگانی کرد و در باره آن چنین سرود:
به زیر دست و پای روزگارم به پیکار فنا در گیر و دارم
زمانه این نوا را خوش سراید تبه سازم هر آن چیزی که سازم او در حال احتضار فرزندان خود را فراخواند و چنین گفت: ای فرزندان من! شما را وصیت می‌کنم که به مردم بد کنید و معذرت خواهی آنان را نپذیرید و از لغزش آنان در نگذردید ...
و تیم الله بن ثعلبه دویست سال زندگانی کرد.
و ربیع بن ضبع دویست و چهل سال زندگانی کرد و اسلام را درک کرد اما مسلمان نشد.
و معدی کرب حمیری دویست و پنجاه سال زندگانی کرد.

و شریه بن عبد الله جعفی سیصد سال زندگانی کرد و بر عمر بن خطاب در مدینه وارد شد و گفت: من این درّه‌ای را که شما در آن هستید دیدم نه قطره‌ای نه آبی و نه درختی هیچ ندارد و دیگرانی از قوم من همین شهادت شما را می‌گویند- که

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۷۵

مقصود او «لا- إلهَ إِلَّا اللهُ» بود- (۱) و همراه او فرزندش بود که به کناری می‌رفت و خرف شده بود، به او گفتند: ای شریه! آیا این فرزند توست که خرف شده است و تو هنوز بقیه‌ای داری؟ گفت: به خدا سوگند من با مادر او در هفتاد سالگی ازدواج کردم و او زنی عفیف و مستور بود اگر از او خرسند بودم از او چشم روشنی داشتم و اگر بر او خشم می‌گرفتم نزد من می‌آمد و دلجوئی می‌کرد تا خشنود می‌شدم ولی این پسر با زنی بد کلام و بد کردار ازدواج کرد اگر چشم روشنی برایش حاصل می‌شد متعرض او می‌گردید تا به خشم آید و اگر خشمگین می‌شد او را طرد می‌کرد تا هلاک شود.

ابو القاسم محمد بن قاسم مصری گوید: خداوند به ابو جیش «۳» حمادویه فرزند احمد بن طولون آنقدر از گنجهای مصر بخشید که به احدی نبخشیده بود و به جنگ در میان اهرام رفت، دوستان و همنشینان و خاصانش به او سفارش کردند که متعرض اهرام نشود، زیرا هر کس متعرض آنها شده عمرش کوتاه گردیده است و او در این باره اصرار داشت، و هزار کارگر گمارد تا در آن را پیدا

کنند و آنها

(۳) فی بعض النسخ «أبا الحسن» و کذا فیما یأتی.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۷۶

یک سال کار کردند و دل‌تنگ و خسته و مأیوس شدند (۱) و چون خواستند دست از عمل کشیده و باز آیند، زیرزمینی کشف کردند و پنداشتند این همان دری است که در جستجوی آنند و چون به آخر آن رسیدند به یک سنگ مرمر قائمی برخوردند و پنداشتند که در همان است و تلاش بسیاری کردند تا آنکه آن را از جا درآورده و بیرون آوردند، محمد بن مظفر گوید: در پشت آن، شیء میان پری بود که بر شکستن آن توانا نبودند و آن را یک جا بیرون آوردند و پاکیزه ساختند و بر آن نوشته‌ای یونانی ظاهر شد، آنگاه حکیمان و دانشمندان مصر را گرد آوردند اما نتوانستند آن را بخوانند.

و در میان مردم مردی بود که او را ابو عبد الله مدینی می‌گفتند که یکی از حافظان و دانشمندان دنیا بود و به ابو جیش حمادویه گفت: در بلاد حبشه اسقفی را می‌شناسم که عمر درازی کرده است و سیصد و شصت سال از زندگانی او می‌گذرد و این خط را می‌شناسد و او می‌خواست که این خط را به من تعلیم دهد اما اشتیاق من به فراگیری علوم عربی نگذاشت که من نزد او بمانم و او هم اکنون در قید حیات است. ابو جیش به پادشاه حبشه نامه‌ای نوشت و از وی درخواست کرد که آن اسقف را به نزد وی بفرستد و او چنین پاسخ داد که او

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۷۷

پیرمردی سالخورده است که زمانه او را خورد کرده (۱) و این آب و هوا و این اقلیم او را نگاه داشته است و اگر به آب و هوا و اقلیمی دیگر منتقل شود و حرکت و سختی و مشقت سفر بیند ممکن است تلف شود و وجود او برای ما شرافت و خرمی و آرامش خاطر است و اگر شما کتیبه‌ای دارید که بایستی آن را بخواند و یا تفسیر کند و یا پرسشی از او دارید آن را برای من بنویسید و آن سنگ را از نزدیکی اسوان از صعید اعلی برداشته و با شتاب به حبشه که در نزدیکی اسوان است بردند و چون به نزد آن اسقف رسید آن را خواند و به حبشی تفسیر کرد، سپس آن را به عربی برگرداندند و در آن نوشته بود:

من ریّان بن دومغ هستم، از ابو عبد الله مدینی پرسیدند ریّان کیست؟ گفت: او پدر عزیز مصر است که در زمان یوسف پیامبر علیه السلام زندگانی می‌کرد و نامش ولید بن ریّان بن دومغ است و عزیز مصر هفتصد سال زندگانی کرد و پدرش ریّان هزار و هفتصد سال بزیست و عمر دومغ سه هزار سال بود.

و در آن نوشته بود من ریّان بن دومغ هستم که در جستجوی سرچشمه نیل اعظم بیرون آمدم و همراه من چهار هزار هزار تن بودند و هشتاد سال سیر کردیم

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۷۸

تا آنکه به ظلمات و بحر محیط بر دنیا رسیدیم (۱) و دیدیم که رود نیل بحر محیط را قطع می‌کند و از میان آن عبور می‌نماید و دیگر راهی برای دنبال کردن آن نبود و برای من تنها چهار هزار تن باقی ماند و من بر مملکت خود ترسیدم و به مصر باز گشتم و اهرام و برانی و آن دو هرم را بنا کردم و گنجها و ذخایر خود را در آنها نهادم و این اشعار را سرودم:

کمی علم دارم از این کائنات و لیکن خدا داند از غائبات

همه ساختم کار خود استوار بفرموده خالق کردگار

به سرچشمه نیل پرسیان شدم ندانستم آخر پریشان شدم

بسی سیر کردم به بحر و به برفزون شد ز هشتاد سالم سفر

به هر جنّ و انسی گذارم فتادبه دریای تاری قرارم فتاد
 به جایی که منزل پس از آن نبودتوان کسی تا بدانسان نبود
 دگر باره سوی وطن آمدم ز غربت به سختی به جان آمدم
 ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۷۹

(۱)

منم مالک مصر و اهرام آن منم بانی برنی و بام آن
 همه کار دستم به مصر اندر است به حکمت جهان بوستان یکسر است
 در آنجا عجائب فزون از هزارکنوز زمینی گرفته قرار
 ولی خداوند ظاهر شوداز آن پس که دنیا به آخر شود
 گشاید همه قفلهای زمین هویدا کند بوالعجب‌های چین
 سرآغاز کارش ز بیت خداست مالش بلندی و نام علی است
 چو بگذشت هشت و نه و چار و دوز قتل علی یک نود سال نو
 دگر باره هفتاد سالی چو رفت جهان را بگیرد به نازی بدست
 پس آنگه نمایان شود گنجها ثمر می دهد آن همه رنجها

نوشتم چنین آرمانی به سنگ اجل گیردم بعد از آنم به چنگ چون سخن بدینجا رسید ابو جیش حمادویه گفت: این امری است که
 هیچ کس جز قائم آل محمد علیه السلام از پس آن بر نیاید و آن سنگ نوشته را چنان که
 ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۸۰
 بود به جایگاهش برگردانید.

(۱) و یک سال بعد ابو جیش کشته شد، طاهر خادم او را در حال مستی در بسترش سر برید و از آن تاریخ خبر اهرام و بانی آن
 معلوم گردید، آری این صحیح‌ترین گفتار در باره نیل و اهرام است.
 و ضبیره بن سعد قرشی یک صد و هشتاد سال زندگانی کرد و اسلام را درک کرد و به مرگ ناگهانی درگذشت.
 و لبید بن ربیع جعفری یک صد و چهل سال زندگانی کرد و اسلام را درک کرد و مسلمان شد و چون به هفتاد سالگی رسید
 چنین سرود:

چو هفتاد پشت سر انداختم ردای خود از دوش انداختم و چون به هفتاد و هفت سالگی رسید چنین سرود:
 چو هفتاد و هفت سال بر من گذشت فغان از درونم ز گردون گذشت
 به آمال نفس تو نایل شود چو عمرت به هشتاد کامل شود
 ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۸۱

(۱) و چون به نود سالگی رسید چنین سرود:

نود ساله دیگر عنان دار نیست به بزم رقیبان و را بار نیست
 فلک تیر می افکند بی امان به مردان عاری ز تیر و کمان

اگر تیر افلاک مرئی بدی مرا تیر نیکو و مرضی بدی و در یک صد و ده سالگی سرود:

صد و ده اگر عمر یابی خوش است فزونش تو گویی که مردم کش است و در یک صد و بیست سالگی سرود:
 به پیش از تباهی بسی زیستم چه می شد که جاوید می زیستم و در یک صد و چهل سالگی سرود:

دگر گشته‌ام از حیاتم ملول چه گویم به این مردمان سئول؟
 زمان غالب آید به مردان مردطویل است بر روزگاران آمد
 شب و روز می‌آید و می‌رود خلاق به دنبال خود می‌برد
 ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۸۲

(۱) و چون مرگش فرا رسید به پسرش گفت: ای پسر جان پدرت نمرده است بلکه فانی شده است، هنگامی که پدرت قبض روح شد چشمانش را ببند و او را رو به قبله کن و جامه‌اش را بر وی افکن و مسلماً کس بر من ناله سر ندهد و زاری نکند و آن کاسه بزرگی که با آن از میهمانان پذیرایی می‌کردم بیاور و آن را پر از طعام کن و به مسجد خود به نزد میهمانان من ببر و چون امام جماعت سلام نماز را بخواند آن را تقدیم ایشان کن تا از آن تناول کنند و چون فارغ شدند به آنها بگو: بر سر جنازه برادران لبید بن ربیعۀ حاضر شوید که خدای تعالی او را قبض روح کرده است، سپس چنین سرود.

چو بر خاک کردی پدر را پسر به گورش فرو ریز چوب و حجر
 سپس صخره سخت بر وی بنه که مسدود سازد همه روزنه

بدین حيله محفوظ ماند رخم؟ نماند بجز خاک زین پیکرم و در حدیث لبید بن ربیعۀ در باره آن کاسه بزرگ روایت دیگری چنین وارد شده است: گویند که لبید بن ربیعۀ نذر کرده بود که چون باد شمال بوزد شتری را

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۸۳

قربان کند و آن کاسه مهمان را که در اول حدیث بدان اشارت رفت پر سازد.

(۱) و چون ولید بن عقبه والی کوفه شد برای مردم خطبه خواند و حمد خدای تعالی بر زبان جاری ساخت و بر پیامبر اکرم درود فرستاد آنگاه گفت: ای مردم! آیا حال لبید بن ربیعۀ و شرافت و جوانمردی وی را شنیده‌اید؟ آیا می‌دانید که وی نذر کرده است که چون باد شمال بوزد شتری را قربان کند؟ پس ابو عقیل را در جوانمردیش یاری کنید، سپس از منبر فرود آمد و پنج شتر برای وی فرستاد و این اشعار را سرود:

چو بینی که قصاب بر در بودیقین دان که باد شمال آمده
 که او رادمردی بود جعفری نسب را به اوج کمال آمده

سخنی و وفی و جواد و کریم ز عسرت به قلبش ملال آمده و گفته‌اند که بیست شتر برای وی فرستاد و چون هدیه امیر به وی رسید گفت: خدا به امیر جزای خیر دهد او می‌داند که من شعر نمی‌گویم، ولی ای دخترک بیرون بیا و دختر پنجاه ساله بیرون آمد و به او گفت: شعر امیر را پاسخ گو و او آمد و شدی کرد و گفت: بسیار خوب و این اشعار را سرود:

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۸۴

(۱)

چو بر ما وزد بادهای شمال بخوانیم و گوئیم از جان ولید!
 که او رادمردی کریم و سخنی است فرستاده اشتر به خان لبید
 شترهای معظم که گویی بر آن نشسته فرازش به کوهان عبید
 خدایت جزایت به نیکی دهد که پختیم و کردیم در آن ترید

کرامت چنین است ای ذو کرم‌بمانده است در کام جانان مزید لبید گفت: ای دخترم! نیکو سرودی جز آنکه در این اشعار مسألت و گدایی کردی، گفت: مسألت و گدایی از پادشاهان خجالت ندارد، گفت: ای دخترم تو از دیگران شاعرتری! و ذو الاصبح عدوانی سیصد سال زیست.

و جعفر بن قبط سیصد سال زندگانی کرد.

و به درک اسلام نایل آمد.

و عامر بن ظرب عدوانی سیصد سال زندگانی کرد.

و محسن بن عتبان دویست و پنجاه سال زندگانی کرد و در این باره چنین

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۸۵

سرود: (۱)

چو بر ما رود روزگاری دراز نباشد دری بر رخ پیر باز

دو داعی مرا سوی خود خوانده‌اند به گوشم سرودند آهسته راز

دگر ناتوانم ز برخاستن روم بر نشیب و شوم بر فراز

مصیبت بود در جهان زیستن به فقر و مرض روزگاری دراز

زمانه خیانت کند بر همه بگیرد نصیبش ز مردم به ناز و عوف بن کنانه کلبی سیصد سال زندگانی کرد و چون وفاتش فرا رسید فرزندان او را گرد آورد و به آنها چنین وصیت کرد: ای فرزندانم وصیت مرا مراعات کنید که اگر چنین کنید پس از من سادات قوم خود خواهید بود:

خدای خود را پرهیزکار باشید و اندوه مخورید و خیانت نورزید و درندگان را از بیشه‌هایشان بیرون نکشید که پشیمان خواهید شد و با چشم پوشی از بدیهای مردم از آنها در گذرید تا سالم باشید و صلاح یابید و از ایشان درخواستی نکنید و خود را از آنها جدا نسازید و جز در برابر ظلم خاموش باشید تا مورد-

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۸۶

ستایش واقع شوید (۱) و بر مردم محبت کنید تا در سینه‌های آنها حقد و کینه‌ای از شما نباشد و آنها را از منافع محروم نسازید تا شاکیان پدیدار نشوند و خود را از مردم در پرده نگاهدارید تا آرامش خاطر یابید و با آنها بسیار منشینید که وقار شما زایل خواهد شد و چون مشکلی پیش آمد بردبار باشید و لباس مناسب زمانه را بپوشید که نام نیک به همراه تنگدستی از بدنامی به همراه رفاه بهتر است و با هر کس که برای شما تواضع کند تواضع کنید که دوستی نزدیکترین وسایل است و بدترین گرفتاری دشمنی است و بر شما باد که وفاداری کنید و فریبکاری نکنید تا قلوبتان در امان باشد [و شنوای عدل باشید] و حسب خود را با ترک دروغ زنده کنید زیرا آفت جوانمردی دروغ‌گویی و خلف وعده است و مردم را از وضع خود آگاه نکنید که در چشم ایشان خوار خواهید شد و گمنام می‌شوید و از غربت بپرهیزید که آن خواری است و دختران خود را به همدیگان آنها بدهید و برای نفوس خود معالی امور را بجوئید و زیبایی زنان شما را از صحت باز ندارد که ازدواج با زنان کریمه از مدارج شرف است و با قوم خود فروتن باشید و با آنها

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۸۷

جفا نکنید تا به آرزوهای خود برسید (۱) و در اموری که اتفاق دارند با آنها مخالفت نکنید زیرا مخالفت، رئیس مطاع را خوار می‌سازد و باید که ابتدا به قوم خود نیکی کنید و بعد از آن به دیگران و سرهای خود را از اهل آن خالی نسازید که خالی ساختن آن خاموش کردن اجاق و جلوگیری از حقوق است و در میان خود سخن چینی را ترک کنید و هنگام بروز حوادث زمانه یک دیگر را یاری نمائید تا غلبه یابید و کوچ نکنید مگر برای سودی که در وطن به آن نرسید و همسایه را اکرام کنید تا آستانه شما برکت یابد و میهمان را بر خود مقدم دارید و با سفیهان بردبار باشید تا اندوه شما اندک شود و از تفرقه و جدایی بپرهیزید که آن خواری است و بر خود بار بیش از توان تحمیل نکنید مگر در حالی که مضطر باشید و آنگاه که عذر شما آشکار گردد ملامت

نشوید و اگر قدرتمند باشید بهتر از آن است که در اضطرار با معذرت خواهی یک دیگر را یاری کنید و جدیت کنید که جدیت مانع ستم کشیدن است و باید که وحدت کلمه داشته باشید تا عزت یابید و شمشیرتان بزان باشد و آبروی خود را نزد غیر کریم و لئیم ننهید که تقصیر کار خواهید بود و به یک دیگر حسد نورزید که هلاک خواهید شد و از بخل اجتناب

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۸۸

کنید که آن مرضی است (۱) و با جود و ادب و با همدستی اهل فضل و کمال بنای معالی را بسازید و با بخشش محبت را خریداری کنید و اهل فضل را احترام نمائید و از تجربیات دیگران بهره گیرید و کار نیکوی اندک را هم به جای آورید که برای آن نیز ثوابی است و مردان را کوچک شمارید که خوار خواهید شد و انسان در گرو دو عضو کوچک است دل هوشمند و زبان گویا و چون حادثه وحشتناکی شما را ترسانید پیش از شتاب طمأنینه پیشه سازید و با اظهار دوستی نزد شاهان خواستار منزلت باشید که آنان هر که را خوار سازند خوار خواهد شد و هر که را رفعت دهند رفیع خواهد شد و بزرگواری کنید تا دیدگان به شما دوخته شود و با وقار تواضع کنید تا خدای تعالی شما را دوست بدارد. آنگاه چنین گفت:

نه هر مرد خردمندی بود ناصح نه هر مرد نصیحت گر بود عاقل

خدا را ای پسر هرگز مشو غافل اگر مرد نصیحت گو بود عاقل و صیفی بن ریاح که یکی از بنی اسد است دویست و هفتاد سال زندگانی کرد و می گفت: تو بر برادرت در هر حال تسلط داری مگر در جنگ و چون مرد

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۸۹

سلاح برگیرد دیگر تسلطی بر او نداری (۱) و شمشیر بزان بهترین واعظ است و ترک مفاخره برای جلب ثنا بهتر است و سریع ترین عقوبتها عقوبت سرکشی و ستم است و بدترین پیروزیها تجاوز کردن است و پست ترین خلق و خوها ضیق ترین آنهاست و عتاب و گلایه فراوان بی ادبی است، و او هنگامی که این وصایا را می گفت سر عصای خود بر زمین می کوبید و آن ضرب المثل شد. نکوبد حکیمی عصا بر زمین به هنگام صحبت به نازی چنین و عبّاد بن شدّاد یک صد و پنجاه سال زندگانی کرد.

و اکثم بن صیفی که از بنی اسد است سیصد و شصت سال زندگانی کرد و بعضی گفته اند یک صد و نود سال و به درک دوران اسلام نایل شد و در اسلام آوردن وی اختلاف است و بیشتر رجالیان می گویند که اسلام نیاورده است و در باره عمر خود چنین سرود:

نود تا به صد سال عمری بس است که عاقل بگیرد از آن پس ملال

نود سال و صد سال من زیستم اگر چه نباشد به عمرم کمال

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۹۰

(۱) و محمد بن مسلمه گوید: اکثم بن صیفی برای اسلام آوردن پیش آمد و پسرش او را در حالی که عطشان بود بکشت و شنیدم که این آیه در باره وی نازل گشت:

وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ «۱» و عرب در حکمت هیچ کس را بر وی تقدّم نداده است، و چون بعثت رسول خدا را شنید پسرش حلیس «۲» را برای تحقیق فرستاد و به او گفت: ای پسر جان من تو را چند کلمه پند می دهم آنها را از من فراگیر و از هنگامی که می روی تا زمانی که بازمی گردی آنها را به کار بند: حقّ ماه رجب را ادا کن و آن را از ماههای حرام بشمار تا ریختن خون تو را حلال نشمارند که حرام خود را تحریم نمی کند بلکه اهل آن است که آن را تحریم می نماید، و بر هر قومی گذر کردی نزد عزیزترین آنها وارد شو و با شریف ترین آنها پیوند و از ذلیل بر حذر باش که او خود را خوار کرده است و اگر او خود را عزیز می داشت قومش نیز او را عزیز می شمردند، و چون بر این مرد وارد شدی بدان که من او را و نسبش را می شناسم او از خاندان قریش است که عزیزترین عرب هستند و او از دو حال خارج نیست یا مرد با شخصیتی

است و اراده پادشاهی دارد و به واسطه عزت‌ش برای پادشاهی خروج کرده است، پس او را توقیر کن و گرامی بدار و در مقابل او

(۱) النساء: ۹۹.

(۲) فی بعض النسخ «حبیشا».

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۹۱

بایست و جز با اذن او منشین (۱) و جایی بنشین که به تو فرمان می‌دهد و اشاره می‌نماید که این ادب شَرّ او را از تو می‌گرداند و تو را از خیر او بهره‌مند می‌گرداند، و یا آنکه پیامبر است و خدای تعالی به حواس توهم و تجسم و هر که را بخواهد به پیامبری برگزیند خطا نمی‌کند تا مورد عتاب واقع شود و کارها به اراده اوست، پس اگر پیامبر بود همه کارهای او را درست و گفتارش را راست خواهی یافت و او را در نزد خود متواضع و در برابر خداوند خوار خواهی یافت، پس تو هم در برابر او متواضع باش و بی‌اذن من کاری انجام مده که رسول اگر از جانب خود کاری را انجام دهد از دستور آنکه وی را فرستاده خارج خواهد شد و چون ترا به نزد من باز فرستاد گفتارش را حفظ کن که اگر در گفتار او توهم کنی و یا آنکه آن را فراموش نمایی مرا به رنج ارسال فرستاده دیگری خواهی انداخت.

و این نامه را هم به همراه وی فرستاد: «به نام تو ای خداوند»: این نامه از جانب بنده‌ای به جانب بنده‌ای است، اما بعد آنچه به تو رسیده به ما نیز برسان که از ناحیه تو به ما گزارشی رسیده است که حقیقت آن را نمی‌دانیم، پس اگر به تو نشان داده‌اند به ما نیز نشان بده و اگر به تو آموخته‌اند به ما نیز بیاموز و ما را در

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۹۲

گنجینه خود شریک ساز و السلام.

(۱) و گفته‌اند که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در پاسخ او چنین نوشت: از محمد رسول خدا به اکثم بن صیفی: خدا را نزد تو ثنا می‌گویم، خدای تعالی مرا فرمان داده است که بگویم: «
لا اله الا الله

« و مردم را به گفتن آن دستور دهم، همه مردم خلائق خدای تعالی هستند و همه کارها از آن اوست، ایشان را می‌آفریند و می‌میراند و مبعوث می‌کند، و بازگشت به سوی اوست، من شما را به آداب پیامبران تأدیب می‌کنم و از خبر بزرگ پرسش می‌شوید وَتَعْلَمَنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حِينٍ.

و چون نامه رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به او رسید به فرزندش گفت: پسر جان چه دیدی؟ گفت: دیدم که به مکارم اخلاق فرمان می‌دهد و از اخلاق پست باز می‌دارد، اکثم صیفی بنی تمیم را گرد آورد و گفت: ای بنی تمیم سفیه نباشید، زیرا هر کس بشنود متعهد خواهد بود و هر کس برای خود رأیی دارد، اما سفیه سست رأی است گرچه تنش نیرومند باشد و کسی که عقل ندارد خیری در او نیست.

ای بنی تمیم من پیر شده‌ام و خواری پیری بر من درآمده است پس چون از من امر نیکویی دیدید بدان عمل کنید و اگر امر زشتی دیدید مرا به راستی بیاورید تا بدان استوار شوم، این فرزندم به نزد من آمده است و با آن مرد بزرگ گفتگو

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۹۳

کرده است (۱) او را دیده است که به نیکی فرمان می‌دهد و از زشتی باز می‌دارد و محاسن اخلاق را می‌گیرد و از اخلاق پست باز می‌دارد و مردم را فرا می‌خواند که تنها خدا را پرستند و بتها را ترک کنند و به آتش سوگند نخورند و می‌گویند که او رسول خداست و پیش از او نیز رسولانی بوده‌اند که کتابهایی داشته‌اند و من نیز می‌دانم که پیش از او رسولانی بوده‌اند که مردم را به

پرستش خدای یکتا فرا خوانده‌اند، سزاوارترین مردم به نصرت و یاری او شماها هستید، اگر آنچه بدان دعوت می‌کند حق است آن به سود شماست و اگر باطل است شما سزاوارترین مردمی هستید که باید از او دفاع کنید و بر او پرده پوشی ننمائید. و اسقف نجران اوصاف او را می‌گفت و سفیان بن مجاشع پیش از این از او یاد می‌کرد و نام پسرش را نیز محمد نهاد و اندیشمندان شما می‌دانند که فضیلت در آن چیزی است که وی بدان فرا می‌خواند و به آن فرمان می‌دهد، پس در کار او پیش قدم باشید و نه دنباله رو و از او پیروی کنید تا شرافت یابید و برتر عرب باشید و پیش از آنکه به کراهت به آئین وی درآئید به طوع و رغبت به دین وی بگرید، من امری را می‌بینم که خرد و آسان نیست، و تمام قلّه‌ها و بلندیاها را فتح خواهد کرد، این مسلکی که وی مردم را به آن فرا می‌خواند اگر هم دین نباشد

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۹۴

لا اقل دستورات اخلاقی نیکویی است، (۱) پس از من اطاعت کنید و از دستوراتم پیروی نمائید تا برای شما چیزی را مسألت کنم که هرگز از شما جدا نشود شما از همه قبایل عرب بیشتر خواهید شد و بلاد شما افزون تر خواهد گردید، من امری را می‌بینم که هر ذلیلی دنبال آن برود، عزیز خواهد شد، و هر عزیزی که آن را ترک کند ذلیل خواهد شد. شما از او پیروی کنید تا عزتتان افزون شود و کسی مانند شما نباشد، اول برای آخر چیزی را باقی نخواهد گذاشت و این امری است که دنباله‌ای دارد، آن کس که بدان سبقت گیرد باقی خواهد ماند و دومی به او اقتدا خواهد کرد، پس از کارهایتان دست بردارید تا نیرومند شوید و احتیاط درماندگی است.

پس از آن مالک بن نویره گفت: این شیخ شما خرف شده است و اکثم گفت:

وای بر مشارکت غم‌دار و بی‌غم، ای مردم! چرا خاموشید؟ آفت موعظه روی گردانی از آن است.

وای بر تو ای مالک که تو نابود خواهی شد، چون حق قیام کند هر که با آن برخیزد بلندی می‌یابد و هر که با آن بستیزد به خاک هلاکت خواهد افتاد و بر تو باد که از آنها نباشی، اما اگر می‌خواهید از من پیشی بگیرید بروید شتر مرا

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۹۵

بیاورید تا سوار شوم و از شما کناره گیرم، (۱) شتر خود را خواست و سوار شد و پسرانش و برادرزادگانش دنبال او رفتند، گفت: من تأسف می‌خورم بر امری که آن را ادراک نمی‌کنم و بر من پیشی نگرفت.

قبیله طی که دایبهای او بودند به او نامه نوشتند و دیگران می‌گویند بنو مرّه که دایبهای دیگرش بودند به او نامه نوشتند که مواعظی برای آنها بنویسد که با آنها زندگانی کنند و او نوشت:

امّا بعد، من شما را به تقوای الهی سفارش می‌کنم و به صله رحم که اصلش ثابت است و فرعی از آن می‌روید و شما را از نافرمانی خداوند باز می‌دارم و از اینکه از خویشان ببرید که نه اصلی را ثابت می‌گذارد و نه فرعی از آن می‌روید و بر شما باد که از ازدواج با زنان احمق پرهیزید که ازدواج با احمق پلیدی است و فرزندش تبه است، و بر شما باد که از شتر غافل نشوید و آن را گرمی بدارید که آن دژهای عرب است و گردن آن را جز در مواقع لزوم بر زمین ننهید، زیرا مهر دختران و مایه جلوگیری از خونریزی است و شیر آن برای سالمندان تحفه و برای خردسالان غذاست و اگر شتر را به آسیا کردن وادارند آسیا هم می‌کند و هر کس که قدر خود را بشناسد هلاک نخواهد شد و نیستی عبارت از نداشتن عقل است و مرد درستکار هرگز بی‌مال نماند و بسا مردی که از صد مرد بهتر باشد و

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۹۶

بسا گروهی که از دو قبیله بهتر باشد (۱) و هر که از زمانه گلایه کند گلایه او به درازا خواهد کشید و هر که راضی به قسمت باشد زندگانش نیکو خواهد شد، آفت رأی هوای نفس است و عادت زمام ادب را در دست دارد و نیازمندی همراه محبت از بی‌نیازی

همراه با دشمنی بهتر است و دنیا در گردش است آنچه از آن توست در ناتوانی هم به دست تو می‌رسد گرچه در طلب آن کوتاهی کنی، و آنچه بر زیان توست با قدرت خود هم نتوانی آن را دفع کنی، و بی‌تابی در تنگدستی شرف را زایل می‌سازد، و حسد دردی است که درمانی ندارد، و سرزنش کردن سرزنش را به دنبال دارد، و هر که روزی نیکویی کند به او نیکویی کنند، و سرزنش کردن سفاهت به همراه دارد، و ستون عقل بردباری است و سررشته هر کاری صبر است و بهترین کارها از نظر فرجام عفو است و بهترین دوستی در تفقد و احوال پرسی است و هر کس به نوبت و نه هر روز به دیدار دوستان برود محبت را بیفزاید.

وصیت اکثم بن صیفی در هنگام وفات: اکثم در هنگام وفات فرزندانش را گرد آورد و گفت: ای فرزندان من روزگار درازی بر من گذشته است و من پیش

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۹۷

از مرگ خود توشه‌ای به شما می‌دهم: (۱) شما را به تقوای الهی و صله رحم سفارش می‌کنم و بر شما باد که نیکی کنید که آن نیکی عدد را بیفزاید و ریشه را نابود نسازد و شاخه را درهم نشکند، شما را از معصیت خداوند و قطع رحم باز می‌دارم که با وجود آن اصل و فرعی ثابت نمی‌ماند، زبانتان را نگاه دارید که زبان سرخ سر سبز می‌دهد بر باد، گفتار حق، دوستی برای من باقی نگذاشته است، گردنهای شتر را منظور دارید و آن را جز در مواقع لازم بر زمین ننهد که در آن مهر دختران و مایه جلوگیری از خونریزی است و بر شما باد که از ازدواج کردن با زنان احمق بپرهیزید که ازدواج با احمق پلیدی و فرزند او تباه است، اقتصاد در سفر حفظ‌کننده‌تر است، و کسی که بر آنچه از دست داده اندوهگین نشود بدنش را صیانت کرده است و کسی که به آنچه دارد قانع باشد خوشحال خواهد بود و پیش از پشیمانی باید پیشی گرفت، اگر در سر کاری باشم بهتر از آن است که بر سر دم آن باشم، کسی که قدر خود را شناخت هلاک نشود، و بی‌تابی نزد بلا آفت تجمل است، مالی که بدان پند گیری از تو زایل نشده است، وای بر عالمی که از جهل خود ایمن باشد، تنهایی عبارت از رفتن بزرگان است، امور وقتی پیش می‌آید با یک دیگر متشابه است و چون

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۹۸

می‌رود زیرک و احمق هر دو آن را می‌شناسد، (۱) خوش گذرانی هنگام فراوانی نعمت حماقت است، و عزت در طلب معالی است، و از سود کم خشمناک نشوید که آن سود بسیار را جلب می‌کند، تا از شما پرسش نشود پاسخ نگوئید، و بر چیزی که خنده ندارد نخندید، در دنیا با یک دیگر نیکی کنید نه دشمنی، حسد از نزدیکی برخیزد که کسانی که با یک دیگر جمع می‌شوند نهادشان به جوش آید، در دوستی بعضی با بعضی دیگر نزدیکی می‌کنند، به خویشاوندی اتکال نکنید که جدا خواهید شد، قریب کسی است که جانش نزدیک باشد و بر شما باد که در اصلاح مال خود بکوشید و اموال جز به اصلاح شما به صلاح نیاید، و هیچ یک از شما بر مال برادرش اتکال نکند و آن را قضای حاجت خود نداند که کسی که چنین کند مانند آن است که بر آب چنگ می‌زند، و هر کس بی‌نیازی پیشه سازد نزد کسان خود گرامی شود و اسب را گرامی دارید، سرگرم شدن با آزادگان غزل خوان نیکوست و صبر چاره بیچارگان است.

و قرده بن ثعلبه یک صد و سی سال در دوران جاهلیت زیست، سپس اسلام را درک کرد و به شرف مسلمانی نایل آمد

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۹۹

(۱) و مصاد بن جناب یک صد و چهل سال زندگانی کرد.

و قس بن ساعده ایادی ششصد سال زیست و او همان کسی است که می‌گوید:

جوانی و عمرت چو فانی شود گر برنگردد به ای کاش باز

چو رودی که از کوه آید به دشت نیاید به قله به کنکاش باز و لبید در این باره گفته است:

ز قسّ مانده است این سخن یادگار که ای کاش می بودمی ماندگار و حارث بن کعب دوپست و شصت سال زندگانی کرد. مصنف این کتاب رضی الله عنه گوید: این اخباری را که در باره معمرین ذکر کردم مخالفین ما نیز از طریق محمد بن السائب و محمد بن اسحاق و عوانه بن حکم و عیسی بن زید و هیثم بن عدی روایت کرده‌اند.

و از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم روایت شده است که فرمود: هر چه در امت‌های پیشین

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۰۰

واقع شده است (۱) در این امت نیز طابق النعل بالنعل و مو به مو واقع خواهد شد و این دراز عمری و غیبت‌ها در حجتهای الهی در قرون گذشته واقع شده است پس چگونه می‌توان قائم علیه السلام را به واسطه غیبت و طول عمرش انکار کرد با وجود اخباری که در این باب از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه علیه السلام وارد شده است و آن اخبار را با اسانیدش در این کتاب ذکر کرده‌ام.

غیاث بن ابراهیم از امام صادق از پدران بزرگوارشان علیهم السلام روایت کند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: هر چه که در امت‌های پیشین واقع شده است در این امت نیز طابق النعل بالنعل و مو به مو واقع خواهد شد.

جعفر بن محمد بن عماره از امام صادق از پدرش و از جدش علیهم السلام روایت کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: قسم به خدایی که مرا به حق به عنوان پیامبر و بشیر برانگیخت امت من نیز سنت‌های پیشینیان را طابق النعل بالنعل پیروی خواهند کرد حتی اگر در امت بنی اسرائیل ماری به سوراخی داخل شده باشد در

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۰۱

این امت نیز ماری به مانند آن داخل سوراخ خواهد شد.

(۱) سعید بن جبیر گوید: از امام زین العابدین علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: در قائم علیه السلام سنت‌هایی از انبیاء علیهم السلام است، سنتی از نوح و سنتی از ابراهیم و سنتی از موسی و سنتی از عیسی و سنتی از ایوب و سنتی از محمد صلوات الله علیهم اما از نوح طول عمر است و امیا از ابراهیم ولادت نهانی و کناره‌گیری از مردم است و امیا از موسی خوف و غیبت است و امیا از عیسی اختلاف مردم در باره اوست و اما از ایوب فرج بعد از شدت است و اما از محمد صلی الله علیه و آله و سلم قیام با شمشیر است.

و چون عمر طولانی برای پیشینیان درست است و اخبار جاری بودن سنتها در قائم علیه السلام یا دوازدهمین ائمه علیهم السلام نیز درست است روا نبود که به جز این معتقد بود که اگر تا به هر اندازه در غیبت بود جز او قائمی باشد و اگر جز یک روز

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۰۲

از عمر دنیا باقی نمانده باشد (۱) خداوند آن روز را به قدری طولانی گرداند تا او خروج کند و زمین را پر از عدل و داد نماید همچنان که آکنده از ظلم و جور شده باشد، چنان که از پیامبر اکرم و ائمه پس از او نیز روایت شده است و اسلام حاصل نشود جز آنکه به روایات صحیحی که از آنها وارد شده است تسلیم بود، و لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم.

و در دوره‌های گذشته هم همیشه جز این نبوده است که اهل دین و زهد و ورع خود را نهان می‌کردند و کار خود را می‌پوشانیدند و در هنگام امکان و امتیّت ظاهر می‌شدند و هنگام ناتوانی و خوف پنهان می‌شدند و این روش دنیا از آغاز تا کنون بوده است پس چگونه است که تنها امر قائم علیه السلام در دوران غیبتش انکار شود؟ آیا این جز به واسطه کفر و ضلالتی است که در نفوس دشمنان دین و دشمنان پیامبر و ائمه علیهم السلام موجود است؟

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۰۳

(۱) محمد بن زکریا گوید: راویان اخبار چنین روایت کنند که در زمانهای گذشته در هندوستان پادشاهی بود که لشکریانی فراوان و کشوری پهناور داشت، مردم از او می‌ترسیدند و بر دشمنانش پیروز بود و با وجود این مردی شهوت‌ران و اهل عیش و نوش و پیرو هوی و هوس بود، هر کس از این شیوه دنیاپرستی او تمجید می‌کرد نزد او عزیز و گرامی بود و هر کس کار دیگری به او پیشنهاد می‌کرد و از فرمان وی سر می‌پیچید دشمن و فریبکار به حساب می‌آمد، از دوران کودکی و نوجوانی به پادشاهی رسیده بود و دارای اندیشه‌ای اصیل و لسانی بلوغ بود، تدبیر امور مردم و اداره کردن آنها را نیکو می‌دانست و مردم هم او را به این صفت شناخته بودند و منقاد و مطیع وی بودند و هر سخت و آسانی در برابر وی خاضع بود، مستی جوانی و مستی پادشاهی و شهوت و خودبینی در وی جمع شده بود و پیروزی بر دشمنان و تسلط بر مردم و انقیاد آنها نیز بر آن

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۰۴

افزوده بود، (۱) مردم را می‌کشت و حقیر می‌شمرد و چون مردم او را می‌ستودند و کارش را تمجید می‌کردند بر عجب و تکبر وی می‌افزود، همتی جز دنیا نداشت و دنیا هم به او روی آورده بود و هر چه می‌خواست بدان می‌رسید، جز آنکه فرزندانش همه دختر بودند و پسری برایش به دنیا نیامد، پیش از آنکه وی به سلطنت برسد دین رواج یافته بود و دینداران فراوان شده بودند و شیطان دشمنی با دین و دینداران را در نظر وی آراست و به واسطه ترس از پادشاهی خود بر دینداران آسیب رسانید و آنان را تبعید کرد و بت پرستان را مقرب کرد و برای آنها بتهایی از طلا و نقره ساخت و آنان را محترم و شریف شمرده و بر بتهای آنان سجده کرد. چون مردم چنین دیدند به پرستش بتها شتافتند و دینداران را خوار شمردند.

روزی از روزها پادشاه احوال یکی از شهروندان مورد عنایت و صاحب منزلت خود را پرسید و می‌خواست او را معاون خود در بعضی از امور قرار بدهد و او را احترام و تکریم می‌کرد. گفتند: پادشاه او از دنیا کناره‌گیری کرده و به جمع زاهدان پیوسته است، این گزارش بر او گران آمد و به دنبال او فرستاد و او را آوردند و چون او را در لباس اهل زهد و ریاضت دید به او تندی کرد و دشنام

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۰۵

داد (۱) و گفت: مگر تو از چاکران درگاه ما و از رجال و اشراف مملکت ما نیستی؟

چرا خود را رسوا کردی و خاندان و اموات را تباه ساختی و دنبال زیانکاران و بی‌کاران را گرفتی و خود را مضحکه و ضرب‌المثل قرار دادی؟ من تو را برای کارهای مهم و یاری رساندن در امور خطیر آماده کرده بودم. گفت: ای پادشاه! اگر من بر تو حقی ندارم، عقلت بر تو حقوقی دارد، بدون خشم و غضب گفته مرا گوش کن و پس از فهم و درک به هر چه خواهی فرمان ده که غضب دشمن عقل است و میان فهم و صاحبش حائل می‌شود. پادشاه گفت: هر چه می‌خواهی بگو.

زاهد گفت: آیا تو مرا سرزنش می‌کنی که بر خود گناهی کرده‌ام یا سابقه گناهی بر تو دارم؟

پادشاه گفت: نزد من گناهی که بر خود کرده‌ای از بزرگترین گناهان است و کسی از رعایای من حق ندارد خود را به هلاکت بیندازد و من از او صرف نظر نمایم اگر تو خود را هلاک کنی مثل این است که یکی از اهل کشور مرا که مسئول حفظ او هستم هلاک کرده‌ای و از تو بازخواست می‌کنم چون خود را به هلاکت

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۰۶

افکنده‌ای. (۱) زاهد گفت: پادشاه تو نباید بدون دلیل علیه من حکم کنی و دلیل باید در محکمه قاضی طرح شود و در میان مردم کسی نیست که علیه تو داوری کند ولی در وجود تو قاضیانی هستند که من به داوری بعضی از آنها راضی هستم و از داوری بعضی دیگر بیمناکم.

پادشاه گفت: آن قاضیان کیانند؟ گفت: آنکه به قضای او راضیم عقل توست و آنکه از قضای او بیمناکم هوای نفس توست.

پادشاه گفت: هر چه می‌خواهی بگو و راست بگو و بگو از چه زمانی این عقیده را پیدا کرده‌ای و چه کسی تو را از راه به در کرده است؟ گفت: من در نوجوانی کلامی را شنیدم که در دلم نشست و مانند دانه مزروع در دلم ریشه دوانید و رشد کرد تا به غایتی که چنان که می‌بینی درختی بارور گردید و آن چنین بود که شنیدم مردی می‌گفت: نادان ناچیز را چیز به حساب می‌آورد و چیز را ناچیز می‌شمرد و کسی که ناچیز را وانهد به حقیقت نمی‌رسد و کسی که حقیقت را نبیند به وانهادن ناچیز خشنود نباشد و آن چیزی که حقیقت است عبارت از آخرت است و آنچه که ناچیز است عبارت از دنیا است و این کلام را پذیرفتم زیرا می‌دیدم که حیات دنیا مرگ و غنای آن فقر

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۰۷

(۱) و شادی آن اندوه و سلامتی آن بیماری و قوت آن ضعف و عزت آن خواری است، و چگونه حیات آن مرگ نباشد در حالی که حیات آن برای مرگ است و انسان یقین دارد که حیاتش برچیده شده و خواهد مرد، و چگونه غنای آن فقر نباشد در حالی که هیچ کس چیزی را به دست نمی‌آورد مگر آنکه برای آن نیازمند چیز دیگری می‌شود که از به دست آوردن آن گریزی ندارد.

برای مثال مردی که نیازمند مرکب سواری است چون آن را به دست آورد نیازمند علوفه و تیماردار و افسار و ابزار می‌شود و چون آنها را به دست آورد برای هر کدام آنها نیازمند اشیای دیگری می‌شود که گریزی از آنها نیست پس نیاز چنین فردی کی منقضی خواهد شد؟ و چگونه شادی آن اندوه نباشد، در حالی که هر کس یک وسیله شادی یافت از ناحیه همان شادی دچار اندوه مضاعف می‌شود، اگر به واسطه فرزند شاد است باید در انتظار اندوه بیماری و مرگ و آسیب وی باشد، و اگر به داشتن مال شاد است، هراس تلف شدن آن افزون بر آن شادی است و چون چنین است بهتر آن باشد که کسی خود را به آن

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۰۸

آلوده نسازد (۱) و چگونه سلامتی آن بیماری نباشد در حالی که سلامتی آن از اخلاط است و نزدیکترین اخلاط به حیات خون است و خون خودش مایه مرگ ناگهانی و درد گلو و طاعون و درد اعضای بدن و بیماری قلبی می‌شود، و چگونه قوت آن ضعف نباشد در حالی که قدرت مضرات را گرد می‌آورد، و چگونه عزت آن خواری نباشد در حالی که هیچ عزتی دیده نشده است جز آنکه برای اهل خود خواری طولانی به دنبال داشته است، علاوه بر آنکه ایام عزت کوتاه و ایام خواری طولانی است و سزاوارترین مردم به مذمت دنیا کسی است که بساط دنیای او گسترده و حاجتش روا شده است، و هر ساعت و هر لحظه منتظر است مالش از میان برود و نیازمند شود و خویشاوندیش رבוده شود و آن چه گرد آورده غارت شود و آنچه ساخته است از بنیان منهدم شود و مرگ به جمع او راه یابد و مستأصل گردد و به همه عزیزان خود داغدار گردد.

پس نزد تو ای پادشاه مذمت می‌کنم دنیایی را که آنچه عطا کرد باز می‌گیرد و وبال آن بر گردن آدمی می‌ماند و بر هر که جامه‌ای پوشانید از او می‌کند و وی را عریان می‌سازد و هر که را بلند کرد پست می‌گرداند و به جزع و بی‌تابی

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۰۹

می‌افکند (۱) و عاشقان و طالبان خود را ترک می‌کند و به شقاوت و محنت می‌افکند و گمراه‌کننده است کسی را که اطاعتش کند و به آن مغرور شود و غدار است بر هر کسی که از آن ایمن باشد و بر آن اعتماد کند، حقاً دنیا مرکبی است سرکش و مصاحبی است خائن و بی‌وفا و راهی است لغزنده و منزلی است در غایت پستی، گرامی دارنده‌ای است که کسی را گرامی نداشت جز آنکه در عاقبت وی را خوار ساخت، محبوبه‌ای است که هرگز به کسی محبت نکرد، ملازمت او را کنند اما او ملازم هیچ کس نگردیده است، به آن وفا کنند و آن غدر و مکر می‌کند. و به او راست می‌گویند و او دروغ می‌گوید، با آن در وعده وفا کنند ولی آن خلف وعده می‌کند و با هر کس که با آن راست است کجی می‌کند و قدرتمندان آن را به بازی می‌گیرد، در حالی که به کسی طعام می‌دهد ناگاه او را طعمه دیگری می‌سازد، و در حالی که او را خدمت می‌کند ناگاه او را خدمتگار دیگری می‌گرداند و در حالی

که او را می‌خنداند ناگاه بر او می‌خندد، و در اثنای آنکه او را به شماتت دیگران وامی‌دارد ناگاه او را مورد شماتت قرار می‌دهد، و در حالی که او را بر دیگران گریان می‌سازد ناگاه دیگران را بر وی گریان می‌کند، و در هنگامی که دستش را به عطا می‌گشاید ناگاه او را به مسألت و گدایی وامی‌دارد، و در عین عزّت او را ذلیل می‌کند، و در عین بزرگواری او را خوار می‌سازد، و در اثنای ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۱۰

بزرگی حقیر می‌سازد، (۱) و در اثنای رفعت به پستی می‌افکند، و بعد از آنکه مطیع او شد نافرمانیش می‌کند، و پس از سرور به اندوه می‌افکند، و پس از سیری به گرسنگی مبتلا می‌کند، و در میانه حیات می‌میراند.

پس اف باد بر خانه‌ای که حالش چنین و کردارش چنان باشد، صبح تاج سروری بر سر شخصی می‌گذارد و شب روی او را بر خاک مذلت می‌مالد، شب دستش را با دستبند طلا زینت می‌دهد و صبح دستش را به بند می‌کشد، صبح بر تخت پادشاهی می‌نشانند و شب به زندانش می‌افکند، شب فرش دیا برایش می‌گسترده و صبح خاک را بستر او می‌گرداند، صبح آلات لهو و لعب برایش مهیّا می‌کند و شب نوحه گران را به نوحه‌اش وامی‌دارد، شب او را به حالی می‌افکند که اهلش به او تقرّب جویند و روز کاری می‌کند که همانها از او گریزان شوند، بامداد او را خوشبو می‌سازد و شامگاه او را مبدل به جیفه گندیده‌ای می‌گرداند، چنین شخصی در دنیا پیوسته در ترس از سطوت‌ها و قهرهای آن است و از بلایا و فتنه‌های آن نجات ندارد، نفس از چیزهای تازه دنیا و چشم از امور خوش - آیند آن لذّت می‌برد و دستش به گردآوری متاع دنیا مشغول است اما به زودی مرگ فرا می‌رسد و دستش خالی می‌ماند و دیده‌اش خشک می‌شود: رفتند و

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۱۱

افتادند و نابود شدند و به هلاکت آمدند (۱) و دنیا دیگرانی را به عوض آنها می‌گیرد و به بدل آنها خشنود می‌شود و امتی را در خانه‌های دیگران جا می‌دهد و مانده خوراک جمعی را به جمعی دیگر می‌خوراند، و اراذل را به جای افاضل و ناتوانان را بر جای خردمندان می‌نشانند و اقوامی را از تنگی عیش به فراخی نعمت می‌کشاند و از پیاده روی به مرکب سواری و از شدّت به نعمت و از تعب به استراحت می‌رساند و چون آنها را غرق این نعمتها و راحتها کرد منقلب می‌سازد و آسایش و قوا را از آنها باز می‌ستاند و آنان را به نهایت عجز و فقر و سختی می‌افکند.

و امّا ای پادشاه! آنچه گفتمی که من اهل خود را ترک و ضایع کرده‌ام، من چنین نکرده‌ام، بلکه به آنها پیوسته‌ام و برای آنها از هر چیزی بریده‌ام، و لیکن بر دیده من مدّتی پرده غفلت آویخته بود و گویا دیدگانم مسحور بود، اهل و غریب را از یک دیگر تمیز نمی‌دادم و دوست و دشمن خود را نمی‌شناختم و چون پرده سحر از پیش دیدگانم برخاست و دیدگانم صحیح و بینا شد میان دوست و دشمن و یار و بیگانه تمیز قائل شدم و دانستم آنهايي که اهل و دوست و برادر و

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۱۲

آشنا می‌شمردم (۱) جانوران درنده‌ای بودند که همگی در مقام اضرار من بودند و همّتشان بر دریدن و خوردن من مصروف بود و لیکن مراتب آنها در اضرار به حسب اختلاف قوّت و ضعف مختلف بود، بعضی در تندى و شدّت مانند شیر بودند و بعضی دیگر در غارت کردن مانند گرگ بودند و بعضی دیگر در سر و صدا مانند سگ بودند و بعضی دیگر در حيله و دزدی مانند روباه بودند و مقصود همه آنها اضرار به من بود لیکن از راههای مختلف.

ای پادشاه! تو با این عظمتی که داری از ملک و پادشاهی و فرمانبران از اهل و لشکر و حوالی و حواشی و اطاعت کنندگان، اگر در حال خود نیک بنگری خواهی دانست که تنها و بی‌کسی و از جمیع مردمان روی زمین حتّی یک دوست هم نداری، زیرا می‌دانی که آنان فرمانبردار تو نیستند بلکه دشمن تو اند، و آنان که رعیت و فرمانبردار تو اند گروهی پرحسد از اهل عداوت و نفاقند که دشمنی آنها بر تو از دشمنی جانوران درنده و خشم آنها بر تو از خشم طوایف دیگری که مطیع تو نیستند بیشتر است و چون در

حال فرمانبران و یاری دهندگان و خویشان خود بنگری در می‌یابی که آنها کار تو را برای دریافت مزد انجام می‌دهند و

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۱۳

همگی آنها تمایل دارند که کار کمتری انجام دهند و مزد بیشتری دریافت کنند (۱) و چون در حال خاصه‌ان و خویشان نزدیک خود بنگری می‌یابی که تو مشقت و زحمت و کار و کسب خود را برای ایشان بر خود تحمیل کرده و نسبت به آنها به منزله غلامی شده‌ای که آنچه کسب کند قدری مقرّر به آقای خود دهد، با این حال هیچ یک از آنها از تو راضی نیستند، هر چند جمیع مال خود را بر آنها قسمت کنی و اگر مقرّری آنها را از ایشان برگیری البته با تو دشمن خواهند شد، پس معلوم شد که بی‌کس و تنهایی و خویش و مالی نداری.

اما من که صاحب اهل و مال و برادران و خواهران و دوستانم، مرا نمی‌خورند و برای خوردن مرا نمی‌خواهند، من دوست ایشانم و ایشان دوست من‌اند و هرگز دوستی میان من و آنها زایل نمی‌شود و ایشان ناصح و خیرخواه من‌اند و من نیز ناصح و خیرخواه ایشانم، نفاق در میان من و آنها نیست، ایشان به من راست می‌گویند و من هم به آنها راست می‌گویم و دروغ در میان ما نیست، با یک دیگر دوستی داریم و دشمنی در میان ما نیست، یک دیگر را یاری می‌کنیم و همدیگر را فرو نمی‌گذاریم، خیر و خوبی را خواستارند، اگر من نیز خواستار آن شوم خوف آن ندارند که من بر آنها غلبه کنم و خیر ایشان را از آنها

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۱۴

باز گیرم و آن را به خود اختصاص دهم و فساد و حسدی در میان ما نیست، (۱) ایشان برای من کار می‌کنند و من نیز برای آنها به خاطر اجوری کار می‌کنم که هرگز تمام نمی‌شود و آن عمل پیوسته در میان ما برقرار است، اگر گمراه شوم آنان هادیان من‌اند، و اگر نابینا شوم آنان نور بصر من خواهند بود، و اگر بر من بتازند دژ استوار من خواهند بود، و اگر به سوی من تیر افکنند سپر من خواهند شد، اگر بترسم اعوان من خواهند بود، من و ایشان در فکر خانه و مسکن نیستیم و خواهش آن را از دل به در کرده‌ایم، ذخایر و مکاسب دنیا را ترک کرده و آن را برای اهل دنیا گذاشته‌ایم و در تکاثر با کسی منازعه نمی‌کنیم و بر یک دیگر ستم روا نمی‌داریم و دشمنی و تباهی و حسد و جدایی در میان ما نیست، ای پادشاه اینها اهل و خویشان من‌اند، برادران و نزدیکان و دوستان من اینها هستند آنها را دوست می‌دارم و از غیر آنها بریده‌ام و چون آنها را شناختم کسانی را که مسحورانه به آنها می‌نگریستم رها ساختم و درخواست سلامتی از آنها را کرده‌ام.

ای پادشاه! این است دنیایی که تو را از آن خبر دادم و در حقیقت پوچ و ناچیز است و حسب و نسب و عاقبت آن چنین است که شنیدی، چون دنیا را به این اوصاف شناختم ترکش کردم و امر اصیل حقیقی را که آخرت باشد شناختم و آن

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۱۵

را اختیار کردم (۱) و اگر بخواهی آنچه را که دانسته‌ام از اوصاف آخرت که امری اصیل است برایت تعریف کنم پس مهیای شنیدن باش تا بشنوی آنچه را که نشنیده‌ای.

این سخنان در دل سنگ پادشاه هیچ تأثیر نکرد و گفت: تو دروغ می‌گویی و به حقیقتی نرسیده‌ای و به غیر از تعب و رنج و مشقت بهره‌ای نبرده‌ای، بیرون رو و در مملکت من مباش که تو خود فاسدی و دیگران را نیز فاسد خواهی کرد.

تولّد بوداسف

(۱) و در این ایام برای پادشاه پسری متولّد شد از آن پس که از داشتن فرزند ذکور ناامید گشته بود، پسری که در زیبایی و جمال و نورانیت روزگار مانند آن را ندیده بود و چندان از ولادت این فرزند خوشحال شد که نزدیک بود از خوشحالی قالب تهی کند و پنداشت بهتایی که به عبادت آنها مشغول بوده آن فرزند را به او بخشیده‌اند و جمیع خزائن خود را بر بتکده‌ها قسمت کرد و فرمان

داد مردم به مدّت یک سال به عیش و نوش مشغول شوند و آن فرزند را بوذاسف نام نهاد و دانشمندان و منجمان را گرد آورد تا طالع مولود را ملاحظه کنند و پس از تأمل گفتند: از طالع این فرزند چنین ظاهر می‌شود که از شرافت و منزلت به مرتبه‌ای رسد که هیچ کس در سرزمین هند به آن مرتبت نرسیده باشد و همه

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۱۶

منجمان بر این سخن اتفاق کردند (۱) جز آنکه یکی از منجمان گفت: گمان من این است که این شرافت و بزرگی که در طالع اوست مربوط به بزرگی و شرافت آخرت او باشد و می‌پندارم که او پیشوای دینی باشد و در مراتب اخروی صاحب درجات عالیّه شود، زیرا این شرافتی که در طالع اوست مربوط به شرافتهای دنیوی نیست و شبیه شرافت اخروی است. این سخن بر پادشاه گران آمد و او را محزون ساخت و نزدیک بود شادی او در ولادت فرزند زایل گردد. منجمی که این سخن را گفته بود در نظر او از همه منجمان دیگر راستگوتر و داناتر بود، بعد از آن فرمان داد شهری برای آن پسر خالی کردند و جمعی را که بر آنان اعتماد داشت از دایگان و خدمتکاران برای او مقرر کرد و به آنها سفارش کرد که در میان خود سخن مرگ و آخرت و اندوه و مرض و فنا و زوال بر زبان نیاورند تا آنکه زبانشان به ترک این سخنان عادت کند و این معانی از خاطرشان محو شود و فرمان داد که چون آن پسر به حدّ تمیز رسد از این باب سخنان نزد وی نگویند تا مبادا در دل او تأثیر کند و به امور دین و عبادت راغب شود و مبالغه تمام در اجتناب از این قسم سخنان به خدمتکاران خود نمود تا به غایتی که هر یک را جاسوس و نگهبان

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۱۷

دیگری قرار داد (۱) و از ترس آنکه مبادا پسرش به جانب دینداران راغب شود بر آنها غضبناک گردید.

و آن پادشاه وزیری داشت که جمیع تدابیر سلطنت را متحمل گردیده بود و به او خیانت نمی‌کرد و هیچ چیز را بر خیرخواهی وی ترجیح نمی‌داد و در هیچ کاری از کارهای او سستی و تکاهل نمی‌کرد و هیچ کاری از کارهای وی را ضایع و مهمل نمی‌گذاشت و با وجود این مردی لطیف الطبع و خوش زبان بود و به خیر و خوبی اشتهار داشت و همگی مردم او را دوست می‌داشتند و از وی خشنود بودند و لیکن مقربان پادشاه بر او حسد می‌بردند و بر او تفوق می‌طلبیدند و قرب و منزلت او نزد پادشاه بر طبع آنان گران بود.

وزیر و مرد زمین‌گیر

(۲) روزی از روزها پادشاه به قصد شکار بیرون رفت و آن وزیر در خدمت او بود، وزیر در میان درّه به مردی زمین‌گیر برخورد که در پای درختی افتاده بود و یارای حرکت نداشت، وزیر از حال او پرسش کرد، گفت مرا جانوران درنده آسیب رسانیده و به این حال افکنده‌اند و وزیر برای او دلسوزی کرد، آن مرد گفت: ای وزیر! مرا با خود ببر و از من محافظت فرما که از من سودی بسیار

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۱۸

عاید تو خواهد شد. (۱) وزیر گفت: من تو را محافظت می‌کنم، هر چند امید سودی از تو نباشد، و لیکن بگو که چه منفعتی از تو متصوّر است که مرا به آن وعده می‌دهی؟ آیا کاری انجام می‌دهی؟ و یا اینکه هنری داری؟ آن مرد گفت: من رخنه سخن را می‌بندم تا از آن فساد بر صاحب سخن مترتب نشود، وزیر به سخن او اعتمادی نکرد و دستور داد تا او را به خانه برند و معالجه کنند تا آنکه پس از مدّتی امرای پادشاه برای دفع وزیر آغاز به حيله‌گری کردند و تدبیرها نمودند تا اینکه رأی همگی بر این قرار گرفت که یکی از آنها به پادشاه چنین بگوید: این وزیر طمع در هلاکت تو دارد و می‌خواهد پس از تو پادشاه بشود و پیوسته احسان و نیکی به مردم می‌کند و مقدمات این امر را فراهم می‌سازد و اگر خواهی که صدق این مقال بر تو ظاهر شود به وزیر بگو: که مرا این اراده پدید آمده است که ترک پادشاهی کنم و به اهل عبادت بپیوندم و هنگامی که این سخن را با وزیر می‌گویی

شادی و سرور را در سیمای او خواهی یافت، و این حيله را برای آن کردند که رقت قلب وزیر را در هنگام ذکر فنای دنیا و مرگ می‌دانستند و می‌دانستند که اهل دین و عبادت را تواضع بسیار می‌کند و محبت بسیار به ایشان دارد و چنین پنداشتند که از این راه بر وی ظفر یابند.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۱۹

(۱) پادشاه گفت: اگر از وزیر چنین حالی را مشاهده کنم دیگر با او سخن نگویم و چون وزیر به خدمت وی درآمد پادشاه گفت: تو می‌دانستی که من بر دنیا و به دست آوردن ملک و پادشاهی حریص بودم، اکنون ایام گذشته خود را یاد می‌کنم و می‌بینم که هیچ نفعی از آن عاید من نشده است و به زودی همه چیز زایل خواهد شد و در دست من چیزی نخواهد ماند، حال می‌خواهم که برای آخرت خود توشه برچینم چنان که برای تحصیل دنیا چنین کردم و به عبادت ملحق شوم و پادشاهی را به اهلش واگذارم. ای وزیر! رأی تو در این باب چیست؟

وزیر از استماع این سخنان رقیق القلب شد به حدی که پادشاه نیز آن را دریافت، سپس گفت: ای پادشاه! آنچه باقی است و زوال ندارد، اگر چه به دشواری به دست آید سزاوار است آن را طلب کنند و هر چه فانی است و نابود می‌شود، اگر چه آسان به دست آید سزاوار است که آن را ترک کنند. ای پادشاه! رأی نیکو داری و امیدوارم که حق تعالی شرف دنیا و آخرت را یک جا به تو بدهد. اما این سخنان بر پادشاه گران آمد و کینه وزیر را در دل گرفت ولی چنین اظهار نکرد گرچه وزیر آثار گرانی و تغییر را در چهره پادشاه مشاهده کرد و محزون به خانه خود

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۲۰

بازگشت (۱) و ندانست که سبب این واقعه چه بوده و چه کسی این دام را برای وی گسترده است و چاره آن چیست؟ در آن شب یکسره به این حادثه می‌اندیشید و خواب به چشمانش راه نیافت ناگهان سخن آن مرد به خاطرش آمد که گفته بود من رخنه سخن را می‌بندم، او را طلب کرد و گفت: تو می‌گفتی که من شکاف سخن را سد می‌کنم، آن مرد گفت: آری مگر به چنین چیزی محتاج شده‌ای؟

وزیر گفت: آری من مصاحب این پادشاه بودم از آن هنگام که او به پادشاهی نرسیده بود تا امروز که فرمانروای مملکت است، در این مدت از من دلگیر نشده بود، زیرا می‌دانست که من خیرخواه و مشفق اویم و در همه امور خیر او را بر خیر خود ترجیح می‌دهم، تا امروز که او را از خود بسیار دور یافته‌ام و گمان ندارم پس از این با من بر سر شفقت آید، آن مرد گفت: آیا برای این امر هیچ سبب و علتی گمان می‌بری؟ گفت: آری، دیشب مرا طلبید و آنچه گذشته بود به او باز گفت، آن مرد گفت: اکنون رخنه سخن را دانستم و آن را سد می‌کنم تا فساد از آن حاصل نشود، ان شاء الله.

بدان ای وزیر که پادشاه گمان برده است که می‌خواهی پادشاه دست از سلطنت بردارد و تو بر جای او بنشیننی چاره آن است که بامداد جامه‌ها و

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۲۱

زینتهای خود را فروگذاری (۱) و کهنه‌ترین لباس عباد را بپوشی و موی سر خود بتراشی و به این حال به در خانه پادشاه روی، پادشاه تو را خواهد طلبید و از علت این عمل از تو می‌پرسد. آنگاه بگو: این همان چیزی است که دیروز مرا به آن فراخواندی و سزاوار نیست کسی چیزی را برای مصاحب خود بپسندد و خود با آن موافقت ننماید و بر مشقت آن صبر نکند گمان من آن است که آنچه دیروز فرا می‌خواندی محض خیر و صلاح است و از این حالی که داریم بهتر است، ای پادشاه من مهیا شده‌ام، هر وقت اراده فرمایی برخیز تا متوجه آن کار شویم، وزیر به گفتار آن مرد عمل کرد و به سبب آن، سوء ظن پادشاه زایل گشت. آنگاه پادشاه فرمان داد جمیع عباد را از بلادش بیرون کنند و آنها را به قتل تهدید کرد و آنها هم گریختند و مخفی شدند.

روزی پادشاه به عزم شکار بیرون رفت و از دور دو مرد را مشاهده کرد و امر به احضار آنان فرمود و چون آنها را آوردند دید دو نفر عابد و زاهدند، به آنها گفت: چرا از بلاد من بیرون نرفته‌اید؟ گفتند: رسولان تو فرمان تو را به ما رسانیدند و ما اینک در راه خروجیم، پادشاه گفت: چرا پیاده می‌روید؟ گفتند:

ما مردمی ضعیفیم، چهارپا و توشه نداریم و به این سبب از ملک تو دیر خارج

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۲۲

می‌شویم، (۱) پادشاه گفت: کسی که از مرگ می‌ترسد و مرکب و توشه هم ندارد بیشتر شتاب می‌کند، گفتند: ما از مرگ نمی‌ترسیم بلکه سرور و روشنی چشم ما در مرگ است.

پادشاه گفت: چگونه از مرگ نمی‌ترسید و حال آنکه خود می‌گوئید: ترجمه کمال الدین ج ۲، ۴۲۲ وزیر و مرد زمین گیر ص :

۴۱۷

ولان تو آمدند و وعده کشتن به ما دادند و ما اینک در راه خروجیم، آیا این گریختن از مرگ نیست؟

گفتند: ما از ترس مرگ نمی‌گریزیم، و از تو ترسی در دل نداریم و لیکن از آن می‌گریزیم که مبادا خود به دست خویشتن خود را به هلاکت اندازیم و نزد خداوند معاقب باشیم. پادشاه از این سخن به غضب آمد و فرمان داد تا آن دو را بسوزانند و بقیه عابدان را نیز دستگیر کنند و به آتش بسوزانند و رؤسای بت پرستان همت خود را بر دستگیری عباد و زهاد مصروف کردند و جمع کثیری از آنها را در آتش سوزانیدند و سنت آتش زدن مردگان از این زمان در سرزمین هند جاری شد و در سر تا سر هندوستان تنها گروه اندکی از عابدان و زاهدان باقی ماندند که نخواستند از آن بلاد بیرون روند و غایب و مخفی شدند تا بتوانند هادی و داعی دیگران باشند.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۲۳

(۱) پسر پادشاه بزرگ می‌شد و در نهایت قوت و قدرت و حسن و جمال و عقل و علم و کمال نشو و نما می‌کرد، و لیکن تنها به او آدابی که پادشاهان نیازمند آن هستند آموخته بودند و هیچ سخنی از مرگ و زوال و فنا نزد وی مذکور نساختند و دانش و هوش و حافظه این پسر به حدی بود که نزد مردم از عجائب محسوب می‌گردید و پدرش نمی‌دانست که از این حالت و مرتبت فرزند شاد باشد و یا محزون؟ زیرا می‌ترسید که فهم و قابلیت باعث حصول آن امری شود که منجم دانا در شأن او خبر داده بود.

و آن پسر به فراست دریافت که او را در آن شهر محبوس کرده‌اند و از بیرون رفتن او ممانعت می‌کنند و از گفت و شنود با مردم بیگانه او را باز می‌دارند و پاسبانان به حراست و حفظ او قیام کرده‌اند، از این روشگی در خاطر او بهم رسید و در سبب آن حیران ماند و با خود گفت: این جماعت صلاح مرا بهتر می‌دانند اما چون سنّ و تجربه‌اش افزون شد با خود اندیشه کرد که این جماعت را بر من فضیلتی در عقل و دانایی نیست و مرا سزاوار نیست که در کارهای خود تقلید آنان کنم و تصمیم گرفت چون پدرش به نزد او آمد حقیقت را از وی پرسد اما بعد از آن با خود گفت این امر از جانب پدر من است و او مرا بر این سرّ مطلع نخواهد کرد، باید از کسی پرسش کنم که امید استکشاف این امر از او داشته

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۲۴

باشم. (۱) و در زمره مربیان او مردی بود که از سایر خدمتکاران مهربانتر بود و این پسر به او انس بیشتری داشت و امیدوار بود که حقیقت این حال از ناحیه او معلوم گردد، پس ملاطفت و مهربانی را نسبت به او افزون کرد و شبی از شبها با نهایت ملاطفت و نرمی با او آغاز سخن کرد و گفت: تو مرا به منزله پدری و از هر کس دیگر به من نزدیکتری و بعد از آن گاه از روی تطمیع و گاه از روی تهدید سخن می‌گفت تا آنکه گفت: گمان من آن است که پادشاهی پس از پدر به من خواهد رسید و در آن حال تو در نزد من یکی از دو حال را خواهی داشت، یا مرتبت و منزلت تو از هر کس بیشتر خواهد بود و یا بدحالتترین مردم خواهی بود.

مرّبی گفت: چرا خوف آن داشته باشم که نزد تو بدترین مردمان باشم؟ گفت:

اگر حقیقتی را از من پنهان کرده باشی و فردا آن را از دیگری بشنوم به سختی از تو انتقام خواهم گرفت، مرّبی آثار صدق از فحوای کلام پسر پادشاه استنباط کرد و امیدوار شد که به وعده خود وفا کند، آنگاه حقیقت حال را به تمامی از گفته منجمان و آنچه که پدرش از آنها منع کرده است به او بازگفت. پسر پادشاه از او سپاسگزاری کرد و آن راز را مخفی نگاه داشت تا روزی که پدر به نزد او آمد.

(۲) پسر گفت: ای پدر جان! اگر چه من کودکم اما خود را می‌بینم و اختلاف

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۲۵

احوال خود را می‌نگرم و به آنچه برایم یاد آوری نشود و تعریف نگرده آگاهم و می‌دانم پیوسته در اینجا نخواهم ماند و تو نیز بر این منوال پایدار نخواهی ماند، زود باشد که روزگار تو را از خود بگرداند اگر مراد تو این است که امر فنا و زوال و نیستی را از من مخفی داری، این امر بر من پوشیده نیست و اگر مرا از بیرون رفتن حبس کرده‌ای و از اختلاط با مردمان بازداشته‌ای تا نفسم به غیر این حالت مشتاق نشود، بدان که نفس من از شوق آن چیزی که میان من و او حائل شده‌ای بی‌قرار است به حدّی که به غیر از آن خیالی دیگر ندارم و دلم به هیچ امر دیگر الفت نمی‌گیرد، ای پدر! مرا از این زندان خلاصی ده و از امور مکروه بر حذر کن تا از آن احتراز نمایم و رضای تو را اختیار کنم.

چون پادشاه این سخنان را از پسر شنید دانست که او از حقیقت احوال مطلع شده است و حبس و منع او موجب زیادتی حرص او بر خلاصی می‌شود. آنگاه گفت: ای پسر! مقصود من از منع کردن تو این بود که آزاری به تو نرسد و چیزی که مکروه طبع تو باشد به نظر تو در نیاید و هر چه می‌بینی موافق طبع تو باشد و هر چه می‌شنوی باعث سرور و خوشحالی تو بشود و اگر میل تو در غیر این

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۲۶

است من هیچ چیز را بر رضای تو اختیار نمی‌کنم.

(۱) بعد از آن پادشاه فرمان داد که پسرش را بر مرکبهای زینت شده سوار کنند و از سر راه او هر امر ناخوش و زشتی را دور سازند و در طریق او اسباب لعب و طرب را از دَف و نِی و غیر آنها فراهم آورند و چنین کردند و پس از آن شاهزاده بسیار بر مرکب می‌نشست و گشت و گذار می‌کرد.

روزی شاهزاده در حالی که موکلان از او غافل بودند بر راهی عبور کرد و به دو نفر سائلی برخورد که یکی از آنها بدنش ورم کرده و رنگش زرد شده بود و آب و رنگ بر صورتش نبود و منظرش به زشتی گرائیده بود و دیگری نابینایی بود که آن دیگری دست وی را گرفته و راه می‌برد چون شاهزاده آنها را دید بر خود لرزید و از حال آنها پرسش کرد، گفتند: صاحب ورم دردی در اندرون دارد که این حالت را در وی ظاهر کرده است و آن دیگر آفتی به دیده‌هایش رسیده است و او را نابینا ساخته است شاهزاده گفت: آیا این آفتها در میان سایر مردمان هم هست؟ گفتند: آری، گفت: آیا کسی هست که از این آفتها ایمن باشد؟ گفتند: نه، شاهزاده غمگین و محزون و گریان به خانه خود بازگشت در حالی که عظمت پادشاهی و شاهزادگی در دیدگانش خفیف گردیده بود و چند

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۲۷

روزی در این حال و اندیشه بود.

(۱) بعد از آن دوباره بر مرکب سوار شد و در اثنای راه پیرمردی را دید که از پیری پشتش خم و حیاش متغیر و مویهایش سپید و رخسارش سیاه گردیده بود و از ضعف پیری گامها را کوتاه بر می‌داشت، شاهزاده از دیدار او شگفت زده شد و از حال او پرسید: گفتند: این حالت پیری است، گفت: در چه وقت آدمی به این مرتبه می‌رسد؟ گفتند: در حدود صد سالگی، گفت: حالت پس از

آن چیست؟ گفتند: مرگ. گفت: آیا برای آدمی آنچه از عمر خواهد میسر نخواهد شد؟ گفتند: نه، بلکه در اندک زمانی بدین حال می‌رسد که می‌بینی.

گفت: ماه سی روز است و سال دوازده ماه و انقضای عمر صد سال و چه زود روزها ماه را پر می‌سازد و چه زود ماهها سال را پر می‌کند و چه زود سالها عمر آدمی را فانی می‌کند، آنگاه به خانه خود بازگشت و این سخن را مکرر بر زبان جاری می‌کرد. شاهزاده سراسر آن شب را بیدار بود و خواب به چشمانش نمی‌رفت او دلی زنده و پاک و عقلی مستقیم داشت، نسیان و غفلت بر او چیره نمی‌شد و بدین سبب غم و اندوه بر وی غالب آمد و دل بر ترک دنیا و خواهشهای آن نهاد و با این حال با پدر خود مدارا می‌کرد و حال خود را از او مخفی می‌نمود و هر کس

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۲۸

سخنی می‌گفت بدان گوش فرا می‌داد تا شاید کلامی بشنود که موجب هدایتش باشد. (۱) روزی با آن شخص که راز خود را از او پرسیده بود خلوت کرد و از او پرسید: آیا کسی را می‌شناسی که حال او غیر حال ما باشد و طریقی غیر طریق ما ببیناید؟ آن مرد گفت: آری، جماعتی بودند که آنان را عیب می‌گفتند ترک دنیا و طلب آخرت می‌کردند و ایشان را سخنان و علوم می‌بود که دیگران آشنای به آنها نبودند، و لیکن با آنها عناد ورزیدند و دشمنی کردند و به آتش سوزانیدند و پادشاه همگی آنها را از مملکت بیرون راند و معلوم نیست کسی از آنها در بلاد ما باشد، زیرا از ترس پادشاه خود را پنهان کرده‌اند و انتظار فرج می‌کشند تا چون به عنایت الهی امر دین رواج گیرد ظاهر شوند و خلق را هدایت کنند و پیوسته دوستان خدا در زمان دولتهای باطل چنین بوده‌اند و سنت و طریقه ایشان همین بوده است.

شاهزاده از این خبر دلتنگ شد و حزن و اندوه عمیقی بر وی مستولی گردید و مانند کسی شده بود که چیزی گم کرده باشد و چاره‌ای از آن نداشته باشد، و آوازه عقل و علم و کمال و تفکر و تدبّر و فهم و زهد و ترک دنیای شاهزاده در اطراف عالم منتشر شد.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۲۹

(۱) این خبر به مردی از اهل دین و عبادت رسید که به او بلوهر می‌گفتند و در سرزمین سرانندیب زندگانی می‌کرد، او مردی عابد و حکیم بود و بر کشتی سوار شد و به جانب سولابط آمد و قصد قصر شاهزاده را کرد و ملازم آنجا شد، لباس عباد را از تن برکند و در زیّ تجار در آمد و به در خانه شاهزاده آمد و شد می‌کرد تا آنکه دوستان و یاران و اهل قصر را شناخت و چون لطف مربّی شاهزاده و منزلت والای وی را دانست وی را زیر نظر گرفت و در خلوت به او گفت: من مردی از تاجران سرانندیب هستم و چند روزی است که به این ولایت آمده‌ام و متاعی گرانبها و نفیس و ارزشمند دارم و در جستجوی مرد موثقی بودم و تو را برگزیدم، متاع من از کبریت احمر بهتر است، کور را بینا می‌کند و کر را شنوا می‌گرداند و دواى جمله دردهاست و آدمی را از ضعف به قوت می‌آورد و از دیوانگی حفظ می‌کند و بر دشمن یاری می‌دهد و کسی را سزاوارتر از شاهزاده ندیدم تا کالای خویش را به وی تقدیم کنم اگر مصلحت می‌دانی اوصاف متاع من در نزد وی بازگو چنانچه این متاع به کار او آید مرا به نزد او ببر تا به او بنمایم که اگر او متاع مرا ببیند قدرش را خواهد دانست.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۳۰

(۱) مربّی شاهزاده به حکیم گفت: تو سخنی می‌گویی که ما تاکنون از کسی چنین سخنانی نشنیده‌ایم و نیکو و عاقل می‌نمایی و لیکن فردی مثل ما تا حقیقت چیزی را نداند آن را نقل نمی‌کند، تو متاع خود را به من بنما اگر آن را قابل دانستم به شاهزاده عرضه خواهم کرد.

بلوهر گفت: من در دیده تو ضعفی مشاهده می‌کنم و می‌ترسم اگر به متاع من نظر نمایی دیده تو تاب دیدن آن نیابد و ضایع

شود، اما شاهزاده جوان و دیده‌اش صحیح است و بر دیده او این خوف را ندارم، نظری به متاع کند اگر او را خوش آید در قیمت آن با وی مضایقه نمی‌کنم و اگر نخواهد نقصانی و تعبی برای او نخواهد بود، متاع عظیمی است حیف است شاهزاده را محروم گردانی و این خبر را به وی نرسانی، آن مربی به نزد شاهزاده رفت و خبر بلوهر را به عرض رسانید شاهزاده در دلش افتاد که نیازمندیش از ناحیه بلوهر زایل خواهد شد، آنگاه گفت: چون شب شود البته آن مرد تاجر را در پنهانی نزد من آور که این چنین امر عظیمی را نمی‌توان سهل شمرد.

آن مربی به بلوهر پیام رسانید که برای ملاقات با شاهزاده مهیا باشد، بلوهر سبیدی که کتابهای خود را در آن می‌گذاشت برداشت مربی گفت: این سبد

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۳۱

چیست؟ (۱) گفت: متاع من در این سبد است مرا به نزد او ببر. او را به نزد شاهزاده برد و چون داخل شد سلام کرد، شاهزاده در نهایت تعظیم و تکریم سلام او را پاسخ گفت و آن مربی خارج شد، حکیم به خلوت نزد شاهزاده نشست و گفت: ای شاهزاده مرا زیاده از غلامان و بزرگان اهل بلادت تحیت فرمودی، شاهزاده گفت: تو را برای آن تعظیم کردم که امیدواری بسیاری به تو دارم، حکیم گفت:

اکنون که با من چنین سلوک کردی پس این حکایت را بشنو.

در گوشه‌ای از دنیا پادشاهی به خیر و خوبی معروف بود، روزی با لشکر خود به راهی می‌رفت که به ناگاه دو نفر را دید که جامه‌های کهنه پوشیده بودند و اثر فقر و درویشی در آنها ظاهر بود، چون نظرش بر آنها افتاد از مرکب فرود آمد و ایشان را تحیت گفت و با آن دو مصافحه کرد، چون وزراء این حال را مشاهده کردند غمین شدند و به نزد برادر پادشاه که بر او جسور بود آمدند و گفتند: امروز پادشاه خود را خوار ساخت و اهل مملکت خود را رسوا نمود، برای دو نفر پست و بی‌مقدار بر زمین افتاد، سزاوار است که او را ملامت نمایی تا دیگر چنین نکند. برادر پادشاه به گفته وزراء عمل کرد و پادشاه را ملامت کرد و

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۳۲

پادشاه در جواب او سخنی گفت (۱) و او ندانست که پادشاه راضی و خوشنود است و یا آنکه رنجیده است برادر به خانه خود برگشت و چند روز بر این منوال بگذشت، بعد از آن پادشاه به منادی خود که او را منادی مرگ می‌گفتند فرمان داد تا ندای مرگ در خانه برادر خود سر دهد. طریقه آن پادشاه چنان بود که اگر اراده قتل کسی را داشت به آن منادی فرمان می‌داد که در سرای او ندا کند، پس از این ندا نوحه و شیون در خانه برادر پادشاه بلند شد و او جامه مرگ پوشید و به در خانه پادشاه آمد و می‌گریست و موی ریش خود را می‌کند، چون پادشاه از حضور او مطلع شد وی را طلبید و چون آمد بر زمین افتاد و فریاد و ویلا و وا مصیبتا برآورد و دو دست خود را به زاری و تضرع بالا آورد. پادشاه او را به نزد خود خواند و گفت: ای بی‌خرد! آیا جزع می‌کنی از ندای آن منادی که بر در خانه تو ندا کرده است به امر مخلوقی که خالق تو نیست بلکه برادر توست و تو می‌دانی که در پیشگاه من گناهی نکرده‌ای که مستوجب کشتن باشی و با این حال مرا ملامت می‌کنی که چرا بر زمین افتادم در حالی که منادی پروردگار خود را دیدم و من از شما داناتریم به گناهانی که بر درگاه پروردگارم کرده‌ام، برو، من دانستم که وزرای من تو را بر این کار برانگیخته و فریب داده‌اند، زود باشد که خطای آنها بر ایشان ظاهر گردد.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۳۳

(۱) آنگاه فرمان داد تا چهار تابوت از چوب ساختند و دستور داد دو تایی آنها را به طلا زینت کردند و دو تایی دیگر را به قیر اندودند، بعد از آن دو تابوت قیراندود را از طلا و یاقوت و زبرجد پر ساختند و دو تابوت زینت شده با طلا را از مردار و خون و فضله آکنده کردند و در آنها را محکم بستند، آنگاه وزرا و اشرافی را که گمان می‌برد ایشان او را بر آن عمل ملامت کرده‌اند

فراخواند و تابوتها را بر آنها عرضه کرد و گفت: اینها را قیمت کنید، آنها گفتند: به حسب ظاهر و دریافت بر این دو تابوت طلا قیمتی نمی‌توان نهاد از بس که قیمتی هستند و آن دو تابوت قیر هم قیمتی ندارد زیرا بی‌مقدار و بی‌ارزش است. پادشاه گفت: این رأی شما به واسطه میزان علم شماست و فرمان داد تا تابوتهای قیراندود را گشودند و به واسطه جواهرهایی که در آنها بود خانه روشن شد، آنگاه گفت:

مثل این دو تابوت مثل آن دو مردی است که شما حقیر و خوار شمردید، لباس و ظاهر آنها را سهل شمردید و حال آنکه باطن آنها از علم و حکمت و راستی و نیکویی و سایر مناقب خیر آکنده بود، مناقبی که از یاقوت و لؤلؤ و جواهر و طلا برتر است. ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۳۴

(۱) بعد از آن فرمان داد تابوتهای طلا را گشودند و اهل مجلس از زشتی منظر و گند و تعفن آنها بر خود بلرزیدند و متأذی شدند. پادشاه گفت: این دو تابوت مثل آن قوم است که ظاهرشان را با جامه و لباس آراسته‌اند و باطنشان از انواع بدیها از قبیل جهل و کوری و دروغ و ظلم آکنده است که از این مردارها به مراتب رسواتر و شنیع‌تر و بدنماتر است. همه وزراء و اشراف گفتند: ای پادشاه! منظور شما را یافتیم و به خطای خود واقف شدیم و پند گرفتیم.

آنگاه بلوهر گفت: ای شاهزاده! این مثل شماست که مرا تحیت فرمودی و اکرام کردی. شاهزاده که تکیه زده بود چون این سخن را شنید راست نشست و گفت: ای حکیم باز هم از این مثلها بازگو حکیم گفت: زارع بذر نیکویی را برای کاشتن می‌آورد و چون کفی از آن را برگرفت و پاشید، بعضی از آنها بر کنار راه می‌افتد و بعد از اندک زمانی مرغان آن را می‌ربایند و بعضی دیگر بر سنگی می‌افتد و بعد از اندکی خاک و رطوبت بر روی آن است آن دانه‌ها سبز می‌شود و به حرکت می‌آید و چون ریشه‌اش به سنگ رسد حیات خود را از دست می‌دهد و خشک می‌شود، و بعضی دیگر بر زمین پرخاری می‌افتد که چون روئید و خوشه ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۳۵

داد آن علفها و خارها بر آن می‌پیچد و آن را ضایع و تباه می‌سازد (۱) و تنها آن بذری که بر زمین پاکیزه واقع شده است هر چند اندک باشد سالم می‌ماند و رشد می‌کند. زارع همان حکیم است و بذر او انواع سخنان حکیمانه او و آن دانه‌هایی که بر کنار راه می‌افتد و مرغان آن را می‌ربایند سخنی است که گوش آن را می‌شنود و در دل اثر نمی‌کند و آنچه که بر سنگی می‌افتد که اندکی خاک و رطوبت بر آن است و ریشه‌اش خشک می‌شود، سخنی است که کسی آن را بشنود و او را خوش آید و به آن دل بدهد و آن را بفهمد، اما ضبط آن ننماید و مالک آن نشود و آنچه که روید و خار و علف آن را تباه کند سخنی است که شنونده آن را دریابد و ضبط کند و چون هنگام عمل به آن فرا رسد خار و خاشاک شهوات و خواهشهای نفسانی مانع او گردد و او را تباه سازد. و اما آنچه سالم ماند و به بار آید سخنی است که عقل آن را دریابد و حافظه آن را ضبط کند و شخص عزم کرده باشد که آن را عمل کند و این در وقتی است که ریشه شهوات و خواهشها و صفات ذمیمه را از دل برکنده و آن را تطهیر کرده باشد. شاهزاده گفت: ای حکیم! امیدوارم آن بذری که در دلم کاشتی از آن قسمی باشد که نمو کند و سالم ماند، مثل دنیا و فریب خوردن اهل آن را بیان کن.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۳۶

(۱) بلوهر گفت: شنیده‌ام که مردی را فیل مستی در قفا بود و او می‌گریخت و فیل هم از پی او می‌شتافت تا به او رسد. آن مرد مضطرب شد و خود را به چاهی افکند و دو شاخه در کنار آن چاه روئیده بود و به آنها آویخت و پاهای او بر سر ماری چند واقع شد که در میان آن چاه سر بر آورده بودند و چون به آن دو شاخه نظر کرد دید دو موش بزرگ به کندن ریشه‌های آن دو شاخه مشغولند، یکی سفید و دیگری سیاه و چون به زیر پای خود نظر کرد دید که چهار افعی از سوراخهای خود سر بیرون کرده‌اند و چون به قعر چاه نظر افکند دید از دهایی دهان گشوده است که چون به قعر چاه درافتد او را فرو بلعد. در این حال آن مرد سر

برآورد و دید بر سر آن دو شاخه اندکی عسل وجود دارد و به لیسیدن آن عسل مشغول شد و لذت شیرینی آن او را از مارها غافل ساخت که کی او را می‌گزند و از فکر کردن در امر آن اژدها بازداشت که چه زمان او را می‌بلعد.

اما آن چاه دنیا است که از بلاها و آفتها و مصیبتها آکنده است و آن دو شاخه، عمر آدمی است و آن دو موش، شب و روزند که او را به سوی مرگ می‌کشاند و آن چهار افعی اخلاط اربعه‌اند که به منزله زهر کشنده‌اند از سودا و صفرا و بلغم و

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۳۷

باد و خون (۱) و صاحب آن نمی‌داند که چه زمانی از آنها به هیجان می‌آید و آن اژدها مرگ است که منتظر است و پیوسته در طلب آدمی است و آن عسل که او را فریفته و از همه چیز غافل کرده بود لذتها و خواهشها و نعمتها و عیشهای دنیا است از خوردنی و آشامیدنی و بوئیدنی و لمس کردنی و شنیدنی و دیدنی.

شاهزاده گفت: این مثل شگفتی است و با احوال دنیا مطابق است، برای دنیا و آنان که فریب آن را خورده‌اند و در آن سستی می‌کنند مثلی دیگر بیان کن.

بلوهر گفت: روایت کرده‌اند که مردی را سه همنشین و رفیق بود یکی از آنها را بر همه مردم ترجیح می‌داد و برای او انواع سختیها و شداید را تحمّل می‌کرد و خود را به مهلکه می‌انداخت و شب و روزش را در برآوردن حوائج او سپری می‌کرد، رفیق دوم گرچه به پایه رفیق اول نبود اما او را نیز دوست می‌داشت و به وی ملاطفت می‌کرد و او را خدمت و اطاعت می‌نمود و هرگز از وی غافل نبود، امّا رفیق سوم را جفا می‌کرد و حقیر می‌شمرد و از محبت و مال خود بهره‌اندکی به وی می‌داد. ناگاه برای مرد حادثه‌ای رخ داد و محتاج به اعانت رفیقان شد و میر غضبان پادشاه نیز فرا رسیدند تا او را ببرند، آن مرد به رفیق اول پناه

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۳۸

برد (۱) و گفت: می‌دانی که من چه ایثاری در باره تو کرده‌ام و چگونه خود را فدای تو نموده‌ام، امروز روز نیازمندی من به توست، چه کمکی می‌توانی کنی؟ گفت:

من مصاحب تو نیستم، مرا یارانی دیگر است که گرفتار آنها هستم امروز آنها به من نزدیکترند و لیکن ممکن است تو را دو جامه دهم تا از آن منتفع شوی.

سپس به رفیق دوم پناه برد و گفت: مکرمت و ملاطفت من نسبت به تو معلوم است، پیوسته خواستار مسرت و شادی تو بودم و امروز روز نیازمندی من به توست، چه کمکی از تو ساخته است؟ گفت: آنقدر به کار خود گرفتارم که نمی‌توانم به تو رسیدگی کنم، خود برای خویشتن فکری کن و بدان که آشنایی میان من و تو بریده شده است و راه من با راه تو مغایر است و ممکن است که چند گامی به همراه تو بیایم اما سودی از آن عاید تو نخواهد شد و به دنبال کارهای مهمتر خود خواهم رفت.

آنگاه به رفیق سوم پناه برد که در ایام وسعت و راحت به وی جفا می‌کرد و او را حقیر می‌شمرد و التفاتی به وی نمی‌نمود و به او گفت: من از روی تو شرمنده‌ام، و لیکن احتیاج و اضطراب مرا به سوی تو آورده است آیا در چنین

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۳۹

روزی می‌توانی مرا کمک کنی؟ (۱) گفت: غمخوار و حافظ تو خواهم بود و از تو غافل نخواهم شد، تو را بشارت باد و چشمت روشن باد که من مصاحبی هستم که تو را فرو نمی‌گذارم و از تقصیراتی که در باره من کرده‌ای دلگیر مباش که آنچه به من داده‌ای برایت ضبط کرده‌ام و به آن هم راضی نشدم بلکه با آن اموال برایت تجارت کرده‌ام و سود بسیار به هم رسانیده‌ام. اکنون چندین برابر آنچه به من داده‌ای از برای تو نزد من موجود است، بشارت باد تو را و امیدوارم این اموال تو باعث رضای پادشاه گردد و تو را از این بلیه بزرگت که پیش آمده است خلاصی بخشد. آن مرد چون احوال رفیقان را مشاهده کرد گفت: نمی‌دانم بر کدام یک از این دو حسرت خورم؟ آیا بر تقصیری که در باب رفیق نیک کرده‌ام؟ یا بر رنج و مشقتی که در باب رفیق بد متحمّل شده‌ام؟ آنگاه

بلوهر گفت: رفیق اول مال است و رفیق دوم اهل و فرزندان و رفیق سوم عبارت از عمل صالح است.

شاهزاده گفت: این سخنی حق و ظاهر است، در باره دنیا و فریب خوردگان و دلبستگان به آن، مثل دیگری بیان کن.

بلوهر گفت: شهری بود که عادت مردم آن شهر چنین بود که مرد غریبی را که از احوال آنها اطلاعی نداشت بر می‌گزیدند و بر خود یک سال پادشاه و

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۴۰

فرمانروا می‌کردند (۱) و آن مرد چون بر احوال ایشان مطلع نبود گمان می‌برد همیشه پادشاه خواهد بود، چون یک سال می‌گذشت او را عریان و دست خالی و بی‌چیز از شهر به در می‌کردند و به بلا و مشقتی مبتلا می‌شد که هرگز به خاطرش خطور نکرده بود و از آن پادشاهی و سروری جز وبال و اندوه و مصیبت برای وی باقی نمی‌ماند. یک بار اهل آن شهر مرد غریبی را برای یک سال برای خود امیر و پادشاه کردند آن مرد به فراستی که داشت دید در میان ایشان بیگانه و غریب است و با کسی مأنوس نیست ناچار به دنبال مرد خبیری از همشهریان خود فرستاد و او را یافت، او نیز سرّ این قوم را برای وی فاش ساخت و گفت:

صلاح تو در آن است که تا آنجا که می‌توانی در طئی این یک سال از اموال و اسباب خود به آن مکان که تو را خواهند فرستاد ارسال کنی تا چون به آنجا روی اسباب عیش و رفاهیت تو مهیا باشد و همیشه در راحتی و نعمت باشی و پادشاه نیز به سفارش آن مرد خبیر عمل کرد و آن را فرو نگذاشت.

آنگاه بلوهر گفت: ای شاهزاده! امیدوارم که تو آن پادشاه باشی که با بیگانگان و غریبان مأنوس نشوی و به پادشاهی چند روزه دنیا فریب نخوری و من آن کسی باشم که برای دانستن صلاح خود طلب کرده‌ای و من تو را راهنمایی

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۴۱

می‌کنم و احوال دنیا و اهل آن را به تو می‌شناسانم و یاور تو خواهم بود.

(۱) شاهزاده گفت: ای حکیم راست گفتی، من همان پادشاه غریبم و تو آن کسی هستی که پیوسته در طلب او بوده‌ام، اکنون امر آخرت را برایم وصف کن که به جان خود سوگند که آنچه در باب دنیا گفتم محض صدق و حقیقت است و من نیز از احوال دنیا اموری را مشاهده کرده‌ام و زوال و فنای آن را دانسته‌ام و ترک آن بر ذهنم خطور کرده است و در نظرم حقیر و بی‌مقدار شده است.

بلوهر گفت: ای شاهزاده! ترک دنیا کلید درهای سعادت اخروی است، هر کس طلب آخرت کند و در آن را که ترک دنیاست بیابد به زودی در آن سرا پادشاهی خواهد یافت و چگونه در این دنیا زهد نورزی در حالی که حق تعالی عقلی چنین به تو کرامت کرده است و تو می‌بینی که اهل دنیا آن را برای این اجساد فانیه گرد می‌آورند و بدن نه ثباتی دارد و نه قوامی و هیچ ضرری را نمی‌تواند از خود دفع نماید، گرما آن را می‌گدازد و برودت آن را منجمد می‌سازد و بادهای سموم آن را از هم می‌پاشد و آب غرقش می‌کند و آفتاب می‌سوزاندش، هوا به تحلیلش می‌برد و جانوران درنده او را می‌درند و مرغان آن را به منقار سوراخ می‌کنند و به آهن بریده می‌شود و به صدمه‌ها در هم

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۴۲

می‌شکند (۱) و قطع نظر از عوارض خارجی معجونی است که از بیماریها و دردها و مرضها ترکیب شده است، چنین شخصی در گرو این بلاها و منتظر آنهاست و پیوسته از آنها ترسان است و از آنها سالم نیست، همچنین به هفت آفت قرین است که هیچ بدنی از آنها خلاصی ندارد: گرسنگی و تشنگی و گرما و سرما و درد و ترس و مرگ. و اما آنچه از امر آخرت پرسیدی، امیدوارم آنچه را در این دنیا بعید می‌دانستی قریب باشد و آنچه را که سخت می‌پنداشتی آسان باشد و آنچه را که اندک می‌شمردی بسیار باشد. شاهزاده گفت: چنین می‌پندارم که آن جماعتی که پدرم ایشان را کشت و به آتش سوزانید و از بلاد خود بیرون کرد، اصحاب و

یاران تو بودند و طریقه تو را داشتند. بلوهر گفت: آری، گفت: شنیده‌ام که جمیع مردم بر عداوت و مذمت ایشان اتفاق کرده بودند، بلوهر گفت: آری چنین بوده است گفت: ای حکیم سبب آن چه بوده است؟ بلوهر گفت: ای شاهزاده امّا آنچه در باب بدگویی مردمان نسبت به آنها گفתי، چه می‌توان گفت در باره جماعتی که راست گویند نه دروغ، عالم باشند، نه جاهل، آزارشان به مردم نرسد، نماز بسیار به جای آورند و خوابشان اندک باشد، و روزه گیر باشند، نه مفطر، و به انواع بلاها مبتلا شوند و

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۴۳

صبر پیشه کنند (۱) و در احوال دنیا تفکر کنند و عبرت گیرند، و دل به مال و اهل نبسته و طمع در مال و اهل مردم نداشته باشند؟ شاهزاده گفت: پس چگونه اهل دنیا در عداوت ایشان متفق شدند در حالی که در میان خود کمال اختلاف و نزاع دارند؟ بلوهر گفت: مثل ایشان در این باب مثل سگان مختلف و رنگارنگی است که بر مرداری جمع شده باشند و بر روی یک دیگر فریاد می‌کنند و با یک دیگر در می‌آویزند، در این هنگام اگر مردی به نزدیک آنان بیاید آنها دست از نزاع برداشته و متفق شده و بر آن مرد حمله می‌آورند و بر روی آن مرد می‌جهند و فریاد برمی‌آورند در حالی که آن شخص را با مردار ایشان کاری نیست و منازعه‌ای در آن جیفه ندارد، امّا چون آن مرد را غریب و بیگانه می‌شمرند از او وحشت می‌کنند و با یک دیگر انس و الفت می‌گیرند، با یک دیگر اتفاق می‌کنند هر چند پیش از آن در میان خود اختلاف و نزاع داشتند.

بلوهر در دنباله گفت: آن مردار مثل متاع دنیا است و آن سگهای رنگارنگ مثل انواع اهل دنیا است که برای دنیا با یک دیگر نزاع می‌کنند و خون یک دیگر

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۴۴

می‌ریزند (۱) و اموال خود را برای تحصیل اعتبارات آن صرف می‌کنند و آن شخص که سگان بر او حمله می‌آورند و او را به جیفه ایشان کاری نیست مثل دینداری است که ترک دنیا کرده و از آن کناره گرفته و با ایشان در امر دنیا منازعه ندارد، با این حال اهل دنیا با او دشمنی می‌کنند زیرا که نزد آنان غریب است. اگر تعجب کردی پس تعجب کن از اهل دنیا که جمیع همت ایشان مصروف است بر جمع اموال دنیا و افزون‌طلبی و تفاخر و غالب آمدن در آن و چون کسی را دیدند که دنیا را برای ایشان رها ساخته و از آن دوری کرده است با او منازعه بیشتری دارند تا آن جماعتی که با آنها بر سر دنیا منازعه می‌کنند، ای شاهزاده! اهل دنیای مختلف الاحوال در منازعه کردن با آن جماعت چه حجّتی دارند؟ شاهزاده گفت:

بیشتر سخن گوی و نیاز مرا برطرف ساز. بلوهر گفت: چون طبیب مهربان ببیند که بدن را اخلاط فاسده ضایع کرده است و بخواهد آن را تقویت کند و فربه سازد ابتدا به تجویز غذاهای که مورث قوّت و مولّد گوشت و خون است مبادرت نمی‌کند، زیرا می‌داند که با وجود اخلاط فاسده در بدن این غذاهای مقوّی باعث قوّت مرض و زیادت فساد بدن می‌گردد و نفعی برای قوّت نمی‌بخشد بلکه ابتدا او را به امساک و پرهیز فرا می‌خواند و برای دفع اخلاط فاسده دوا تجویز می‌کند و چون اخلاط فاسده را از بدن زایل کرد برای او طعامهای مقوّی تجویز

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۴۵

می‌کند (۱) و در این هنگام مزه طعام را درمی‌یابد و فربه و قوی می‌شود و می‌تواند بارهای گران را به خواست الهی بردارد.

شاهزاده گفت: ای حکیم از طعام و شراب خود برای من بازگو و حکیم پاسخ وی را چنین گفت:

روایت کرده‌اند که پادشاه بزرگی بود که لشکریان و اموال فراوانی داشت و به نظرش رسید که برای زیادتی ملک و مال خویش با پادشاهی دیگر به کارزار پردازد و با جمیع لشکریان و اسباب و اسلحه و اموال و زنان و فرزندان خود به جانب آن پادشاه روان شد و اتفاق را آن پادشاه مخالف بر وی ظفر یافت و بسیاری از ایشان را کشتند و پادشاه با بقیه لشکر خود منهزم شدند و با زن و فرزندان خود می‌گریخت تا چون شب درآمد در نیستانی که در کنار نهری بود با عیال خود پنهان شد و اسبهای خود را رها کردند

تا مبادا به آواز آنها دشمن بر مکان ایشان مطلع گردد و شب در نهایت خوف در آن نیستان بسر بردند و هر لحظه صدای سم اسبهای دشمن به گوش ایشان می‌رسید و موجب زیادتی خوف آنها می‌گشت. چون صبح فرا رسید در آنجا محصور بماند و نتوانست بیرون بیاید زیرا عبور از ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۴۶

آن نهر ممکن نبود (۱) و از ترس دشمن نمی‌توانست به جانب صحرا برود، پس او و عیالش در آن جای تنگ بماندند و با نهایت مشقت از سرما و گرسنگی روبرو بودند و هیچ طعام و توشه‌ای همراه آنان نبود و فرزندان از سرما و گرسنگی می‌گریستند، دو روز بر این منوال بگذشت تا آنکه یکی از فرزندان از این شدت هلاک شد و او را به آب انداختند و روزی دیگر بر این حال سپری گردید.

آنگاه پادشاه به همسر خود گفت: ما همه مشرف بر هلاکت هستیم اگر بعضی از ما بمیرد و بعضی دیگر زنده بماند بهتر از آن است که همگی هلاک شویم، مرا به خاطر رسیده است که یکی از این طفلان را بکشیم و او را قوت خود و باقی اطفال قرار دهیم تا خدا ما را از این بلیه نجات بخشد و اگر این کار را به تأخیر بیندازیم طفلان ما لاغر و ضعیف می‌شوند به غایتی که از گوشت ایشان سیر نخواهیم شد و چندان ضعیف شویم که اگر گشایشی روی دهد از غایت ضعف طاقت حرکت نداشته باشیم، و آن زن نیز رأی پادشاه را پسندید و یکی از فرزندان خود را کشتند و گوشت او را خوردند، ای شاهزاده! گمان تو در چنین حالی به این مرد مضطر چیست؟ آیا از آن رو که گرسنه است و به طعام رسیده است مانند سگی حریص بسیار خواهد خورد یا به مانند مضطری که به ضرورت لقمه‌ای خورد

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۴۷

اندکی خواهد خورد؟ (۱) شاهزاده گفت: او اندکی از آن را در نهایت سختی خواهد خورد. حکیم گفت: ای شاهزاده! خوردن و آشامیدن من در دنیا چنین است.

شاهزاده گفت: ای حکیم به من بگو آیا این امری که مرا به آن فرا می‌خوانی مردم آن را به عقل خود یافته‌اند و بر امور دیگر ترجیح داده‌اند یا آنکه حق سبحانه و تعالی مردم را به آن فراخوانده است و ایشان نیز او را اجابت کرده‌اند. حکیم گفت: امری که به آن دعوت می‌نمایم بلندتر و لطیف‌تر از آن است که از اهل زمین باشد یا مردم به عقل خود تدبیر آن کنند، زیرا کار اهل دنیا این است که مردم را به اعمال دنیا و زینتها و عیش و رفاهیت وسعت نعمت و لهو و لعب و خواهشها و لذتهای آن بخوانند، بلکه این امری شگفت و دعوتی پرتو گرفته از جانب خدای تعالی و هدایتی مستقیم است که اعمال اهل دنیا را در هم می‌شکند و مخالف طریقه ایشان است، و زشتی و بدی اعمال ایشان را ظاهر می‌کند و ایشان را از هوی و هوس و خواهشهای نفسانی به طاعت پروردگارشان می‌خواند، و این امر برای کسی که آگاهی جوید روشن است و از غیر اهلش پنهان است تا آنکه خداوند حق را بعد از خفایش ظاهر و دین حق را رفیع گرداند و مذهب اهل جهل و فساد را پست گرداند.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۴۸

(۱) شاهزاده گفت: راست گفתי ای حکیم آنگاه حکیم گفت: بعضی از مردم هستند که به فطرت مستقیم و فکر درست خویش پیش از آمدن پیامبران حق را در می‌یابند و به آن راغب می‌شوند و بعضی دیگر هستند که بعد از بعثت پیامبران و شنیدن دعوت آنها اطاعت می‌کنند و تو ای شاهزاده از کسانی هستی که با عقل و فراست خود به حق و حقیقت رسیده‌ای.

شاهزاده گفت: آیا غیر از گروه شما جمع دیگری هستند که مردم را به ترک دنیا فراخوانند؟ حکیم گفت: اما در بلاد شما نه و اما در غیر این بلاد جمعی هستند که به زبان اظهار دین می‌نمایند ولی اعمالشان اعمال دینی نیست و از این رو راه ما با راه آنان مختلف شده است. شاهزاده گفت: به چه سبب حق تعالی شما را سزاوارتر از آنها به حق نموده است و حال آنکه آن امر شگفت

آسمانی از یک محلّ و یک سرچشمه به شما رسیده است؟ حکیم گفت: حقّ به تمامی از جانب خدای تعالی است و حقّ تعالی جمیع بندگان را به سوی خود خوانده است، پس جمعی قبول کرده و به شرایط آن عمل کرده‌اند و دیگران را به آن راه حقّ به فرموده الهی هدایت نموده‌اند، ظلم و خطا نمی‌کنند و آن را فرو نمی‌گذارند، و جمعی دیگر قبول کرده‌اند اما آن را چنانچه باید برپا نمی‌دارند و به شرایط آن عمل نمی‌نمایند

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۴۹

و به اهلش نمی‌رسانند، (۱) و ایشان را در اقامت حقّ و عمل نمودن به شرایع عزمی و اهتمامی نیست و آن را فرو می‌گذارند و گران می‌شمارند، پس فروگذار مانند حافظ نیست و تبه‌کار مانند مصلح نیست و صابر مانند جزع‌کننده نیست و از این جهت است که ما به حقّ سزاوارتر از آنها هستیم.

سپس حکیم فرمود: بر زبان آن جماعت امری از امور دین و ترک دنیا و دعوت مردم به سوی خدا جاری نمی‌شود مگر آنکه آن را از اصل حقّ فرا گرفته‌اند چنان که ما نیز از اصل حقّ فرا گرفته‌ایم و لیکن فرق ما و ایشان در آن است که آنها در دین بدعتها احداث کرده‌اند و طالب دنیا شده‌اند و دل بر اعتبار آن بسته‌اند، و تفصیل این حقیقت چنان است که سنت الهی چنین جاری بوده است که در هر قرنی از قرون گذشته پیامبران (ص) برای دعوت خلائق به زبانهای مختلف و گوناگون فرستاده شده‌اند و چون دین ایشان رواج می‌گرفت و اهل حقّ به آنها می‌گرویدند و همه بر یک امر مستقیم می‌شدند، راه حقّ واضح و دین و شریعت آن پیامبر آشکار بود و هیچ گونه اختلاف و نزاعی در میان آنها نبود و چون پیامبران رسالت‌های پروردگارشان را تبلیغ کردند و حجّت الهی (ع) را بر مردم

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۵۰

تمام نمودند (۱) و معالم دین و احکام آن را به پا داشتند خدای تعالی با انقضای آجال و سرآمد روزگارشان آنان را قبض روح کرد و بعد از رحلت آن پیامبران امتشان زمانی کوتاه بر طریقه آنان ماندند و دین آنان را تغییر ندادند، و لیکن پس از مدّتی مردم تابع شهوت‌های نفسانی شدند و بدعتها در آن احداث کردند و علم را فرو گذاشتند، عالم بالغ ره یافته آنها خود را نهران می‌ساخت و علمش را آشکار نمی‌نمود و چنان بود که نامش را می‌دانستند و به منزل و مأوایش پی نمی‌بردند و قلیلی از ایشان که در میان مردم بودند اهل جهل و باطل آنها را سبک شمردند و بدین سبب علم پنهان ماند و جهل ظاهر گردید و هر چند قرن‌ها بیشتر می‌گذشت جهالت زیادتر می‌شد تا به غایتی که مردم به غیر جهل راهی نداشتند و جهّال غالب شدند و علما خمول ذکر گرفته و اندک شدند و معالم دین الهی و احکام شرایع الهی را تغییر دادند و از جاده شریعت منحرف شدند و با این حال دست از کتاب و دین بر نداشتند و به کتاب الهی اقرار داشتند اما به تأویلات باطله و موافق غرضهای خود معانی آن را تحریف کردند، مدّعی اصل دین بودند ولی حقیقت آن را ترک کردند و احکام شریعت را تباه ساختند و بدین سبب اختلاف در میان هر دین بهم رسیده است. پس ما با هر صفتی از اوصاف آنها که پیامبران نیز بدان فراخوانده‌اند موافقم اما در احکام و سیرت با آن جماعت مخالفیم و ما در هیچ

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۵۱

امری با آنها مخالفت نمی‌کنیم (۱) جز آنکه ما را بر آنها حجّت‌ها و دلایل واضح است از کتابهایی که خدا فرستاده و در دست ایشان است. پس هر یک از ایشان که به حکمتی متکلم شود آن حجّت ما بر ایشان است و آنچه از آثار دین و کلمات حکیمانه بیان می‌کنند گواه ما بر بطلان آنهاست زیرا آن صفات همه موافق سیرت و صفت و طریقه ما و مخالف آداب و طریقه آنهاست، آری آنان از کتاب الهی جز لفظی و از یاد خداوند جز اسمی نمی‌دانند و در حقیقت دیندار نیستند تا بتوانند آن را اقامه کنند.

شاهزاده گفت: چرا پیامبران در بعضی زمانها مبعوث می‌شوند و در بعضی زمانها مبعوث نمی‌شوند؟ حکیم گفت: مثل آن مثل پادشاهی است که زمین مواتی داشته باشد که هیچ آبادانی در آن نباشد و بخواهد که آن زمین را آباد سازد و مرد کاردان ساعی

امین خیرخواهی را به آن زمین بفرستد و به او فرمان دهد که آن زمین را آباد کند و در آن انواع درختان بکارند و انواع زراعتها به عمل آورد و نام درختانی چند و بذرهاى معینی را به او بگوید و سفارش کند که جز آن چیزی در آن زمین نکارد و بفرماید که در آن زمین نه‌ها جاری کند و حصارى بر گرد آن

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۵۲

زمین بکشد و آن را از فساد و خرابی مفسدان محافظت کند. (۱) پس آن فرستاده بیاید و موافق فرموده پادشاه درختان و زراعت بکارند و نه‌رى عظیم جاری سازد و درختان و زراعتها بروید و به یک دیگر متصل شود و بعد از اندک زمانی آن مرد بمیرد و کسی را جانشین خود سازد اما جمعی از آن جانشین اطاعت نکنند و در خرابی آن زمین بکوشند، نه‌رها و درختان خشک و زراعت تباه گردد، چون پادشاه از نافرمانی آن جماعت و خرابی آن زمین خبردار شود فرستاده دیگر تعیین نماید تا احیای آن زمین نماید و آن را اصلاح کند و به آبادانی اول بر گرداند و بر این منوال است فرستادن حقّ تعالی پیامبران را که چون یکی از آنها رفت و بعد از او امور مردم تباه گردید باز دیگری را برای اصلاح آنان بفرستد.

شاهزاده گفت: آیا آنچه انبیاء و رسل از جانب حقّ تعالی می‌آورند مخصوص جمعی است و یا آنکه شامل جمیع خلق می‌گردد. بلوهر گفت: هر گاه انبیاء و رسل از جانب خدا مبعوث شدند عامه مردم را فراخواندند هر که اطاعت ایشان کرد داخل در زمره ایشان است و هر که نافرمانی آنها کرد از آنها نیست و

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۵۳

هرگز زمین از وجود کسی که در جمیع امور اطاعت حقّ تعالی نماید خالی نخواهد بود و او از پیامبران و رسولان و یا اوصیای او خواهد بود (۱) و برای این امر مثلی است:

گویند در ساحل دریا مرغی بود که به آن قرم می‌گفتند و بسیار تخم می‌گذاشت و بر جوجه آوردن و تکثیر آن بسیار راغب بود و زمانی فرا رسید که بر چنین امری توانا نبود و چاره‌ای جز این ندید که جلای وطن کند و به سرزمین دیگری مهاجرت نماید تا آن زمان منقضی گردد. و از خوف آنکه مبادا نسلش منقطع گردد تخمهای خود را بر آشیانه مرغان دیگر متفرّق کرد، آن مرغان نیز تخمهای آن مرغ را با تخمهای خود زیر بال و پر گرفتند و جوجه‌های آن مرغ با جوجه‌های دیگر سر از تخم درآوردند. چون مدّتی گذشت آن جوجه‌ها با جوجه‌های قرم الفت گرفتند با یک دیگر مأنوس شدند و چون ایام مهاجرت قرم از وطن خود منقضی گردید و شبانه به سرزمین خود بازگشت بر آشیانه‌های آن مرغان عبور می‌کرد و آواز خود را به گوش جوجه‌های خود و جوجه‌های دیگر می‌رسانید، جوجه‌های قرم چون صدای او را شنیدند در پی او شدند و جوجه‌های مرغان دیگر هم که با آنها مأنوس بودند به دنبال آنها رهسپار شدند و تنها مرغانی که جوجه او نبودند و با جوجه‌های او الفت نگرفته بودند از پی

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۵۴

آواز قرم نرفتند (۱) و چون قرم محبت فرزند بسیار داشت جوجه‌های خود و جوجه‌های دیگر را به جانب خود جلب نمود. همچنین پیامبران دعوت الهی را بر همه مردم عرضه می‌نمایند و اهل حکمت و عقل اجابت ایشان می‌کنند زیرا فضیلت و رتبه حکمت را می‌دانند. پس مثل آن مرغ که به آواز خود جوجه‌ها را فراخواند مثل پیامبران است که همه مردم را به راه حقّ می‌خوانند و مثل آن تخمها که بر آشیانه مرغان پراکنده کرد مثل حکمت است و آن جوجه‌ها که از تخمهای آن حاصل شد مثل دانایانی است که بعد از غیبت پیامبر به برکت او بهم می‌رسند و مثل سایر جوجه‌های آن مرغ که الفت گرفتند مثل جماعتی است که اجابت دعوت علما و حکما و دانایان در زمانه پیش از بعثت پیامبران می‌نمایند، زیرا حقّ تعالی پیامبران را بر جمیع خلق تفضیل داده است و از برای هر یک از آنها حجّتها و براهین و معجزات و کراماتی چند مقرر فرموده که به دیگران نداده است تا آنکه رسالت ایشان در میان مردم ظاهر گردد و حجّتهای آنها بر خلائق تمام شود، از این رو هنگام بعثت پیامبران جمعی به آنها می‌گرویدند که پیش از آن اجابت

علما و دانشمندان اهل دین نمی‌کردند و این برای آن است که حقّ تعالی دعوت پیامبران را روشنی و وضوح و تأثیر دیگر داده که به دعوت دیگران نداده است.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۵۵

(۱) شاهزاده گفت: ای حکیم اگر تو می‌گویی که آنچه پیامبران و رسولان می‌آورند کلام مردم نیست، مگر نه این است که کلام خدای تعالی نیز کلام است و کلام ملائکه نیز کلام است؟ حکیم گفت: آیا نمی‌بینی که چون مردم بخواهند به بعضی از حیوانات و یا مرغان مطلبی را بفهمانند مثلاً نزدیک آیند و یا آنکه دور شوند از آنرو که حیوانات و مرغان سخن ایشان را نمی‌فهمند، صدایی چند برای فهمانیدن آنها از صفیر و اصوات وضع می‌کنند تا به آن وسیله مطلب خود را به آنها بفهمانند و اگر به زبان خود سخن گویند آنها نخواهند فهمید. همچنین بندگان چون از فهم کلام ذات اقدس الهی و لطف و کمال کلام ملائکه ناتوان هستند آنها شبیه به سخنان بندگان کلام خود را به آنها می‌رسانند و به آن نوع سخنی که در میان ایشان شایع است حکمت را به آنها تفهیم می‌کنند، همانند آوازهایی که مردم برای فهمانیدن حیوانات و مرغان وضع کرده‌اند و به امثال این مصطلحات که در میان آنها جاری است دقایق حکمت شریفه را برای آنها توضیح داده و حجت خود را بر ایشان تمام کرده‌اند و جایگاه این اصوات به حکمت مانند جسد و مسکن است و جایگاه حکمت به اصوات مانند جان و روح است و لیکن اکثر

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۵۶

مردم به غور و کنه کلام حکمت نمی‌رسند (۱) و عقل ایشان به آن احاطه پیدا نمی‌کند و به این سبب تفاوت و تفاضل میان علما در علم حاصل می‌شود و هر عالمی علم را از عالمی دیگر فرا گرفته است تا آنکه به علم الهی منتهی می‌شود که از ناحیه او به خلاق رسیده است و بعضی از علما را آن قدر از علم و دانش کرامت فرموده که آنها را از جهل نجات می‌بخشد و تفاوت مراتب ایشان به قدر زیادتی علم ایشان است و نسبت مردم به علوم و حقایقی که از آنها منتفع می‌شوند ولی به کنه آنها نمی‌رسند مانند نسبت ایشان به آفتاب است که از روشنایی و حرارت آن منتفع می‌شوند و تقویت ابدان و تمشیت امور معاش خود می‌کنند و دیده ایشان از دیدن قرص آفتاب ناتوان است. مثل دیگر این حکمتها و علوم، مثل چشمه‌ای است که آبش جاری و ظاهر و منبعش معلوم نباشد ولی مردم از آب چشمه فایده‌ها می‌برند و حیات می‌یابند ولی به اصل منبع آن واقف نیستند و مثل دیگر آن، ستارگان درخشان است که مردم به آن راه می‌جویند اما جایگاه آنها را نمی‌دانند و حکمت شریف‌تر و رفیع‌تر و بزرگ‌تر از جمیع مثالهای مذکور در فوق است، آن کلید درهای خیر و خوبی است که آرزو می‌کنند و موجب نجات و رستگاری از شروری است که از آن پرهیز می‌شود و آن آب حیاتی است که هر که از آن بنوشد هیچ گاه نمی‌میرد و شفای جمیع دردهاست که هر کس خود را بدان

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۵۷

مداوا کند هرگز بیمار نمی‌گردد (۱) و راه راستی است که هر کس در آن سالک شود هرگز گمراه نخواهد شد و ریسمان محکمی است که آویختن بدان آن را کهنه و فرسوده نمی‌سازد و هر کس بدان متمسک شود کوری از وی زایل شود و رستگار و مهتدی خواهد شد و به عروۃ الوثقی در آویخته است.

شاهزاده گفت: چرا جمیع مردم از این حکمت و علم که آن را به این درجه از فضل شرف و رفعت و کمال و روشنی وصف کردی، منتفع نمی‌شوند؟

حکیم گفت: مثل حکمت مثل آفتاب است که بر جمیع مردم از سفید و سیاه و کوچک و بزرگ طالع می‌گردد و هر کس از دور و نزدیک بخواهد از آن منتفع شود نفع خود را از او منع نمی‌کند و او را از روشنی خود محروم نمی‌سازد و هر کس نخواهد از آفتاب منتفع شود او را بر آفتاب حجتی نخواهد بود و آفتاب فیض خود را از هیچ کس دریغ نمی‌دارد.

حکمت نیز در میان مردم تا روز قیامت چنین است و همه مردم می‌توانند از آن بهره‌مند شوند، هیچ گاه حکمت از کسی منع فیض

نکرده است و لیکن انتفاع مردم از آن متفاوت است، چنانچه مردم از انتفاع به نور آفتاب بر سه قسم‌اند:

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۵۸

(۱) بعضی دیده سالم دارند و از نور آفتاب بر وجه کمال سود می‌برند و اشیاء را به آن می‌بینند و بعضی دیگر کورند به حدی که اگر چندین آفتاب بتابد از آن بهره‌ای نمی‌برند و بعضی دیگر بیمار چشم‌اند که آنها را نه می‌توان کور شمرد و نه بینا. حکمت نیز این چنین است، آن آفتابی است که بر دلها می‌تابد بعضی که صاحب بصیرت‌اند و دیده دل ایشان روشن است آن را می‌یابند و به آن عمل می‌کنند و بعضی دیگر که دیده دل آنها کور است دل آنها از حکمت تهی است زیرا آن را انکار کرده و نپذیرفته‌اند همچنان که آن کور از آفتاب عالم تاب بهره‌ای نمی‌برد و بعضی دیگر با کسانی هستند که دلها را به افتهای نفسانی بیمار است و از نور خورشید علم و حکمت بهره ضعیفی می‌برند و علمشان ناچیز و عملشان اندک است و چندان میان نیک و بد و حق و باطل تمیز نمی‌دهند.

شاهزاده گفت: آیا کسی هست که چون سخن حق را بشنود اجابت ننماید و انکار کند و بعد از مدتی اجابت و قبول نماید. بلوهر گفت: آری، بیشتر حالات مردم در باب حکمت چنین است.

شاهزاده گفت: آیا هیچ گاه پدرم چیزی از این کلام را شنیده است؟ بلوهر

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۵۹

گفت: (۱) گمان ندارم شنیده باشد شنیدن درستی که در دل او جا کرده باشد و خیرخواه مهربانی در این باب به وی سخن گفته باشد.

شاهزاده گفت: چرا حکما در این مدت مدید پدرم را به این حال گذاشته‌اند و امثال این سخنان حق را به وی نگفته‌اند؟

بلوهر گفت: او را ترک کرده‌اند زیرا محلّ سخن خود را می‌دانند و بسیار باشد که سخن حکمت را با کسی که از پدر تو بهتر باشد ترک کنند، کسانی که انصاف و مهربانی و شنوایی بهتری از پدر تو دارند تا به غایتی که دانایی با کسی در تمام عمر معاشرت کند و در میان ایشان نهایت انس و مودت و مهربانی باشد و هیچ جدایی نباشد مگر در دین و حکمت، آن حکیم دانا دلسوز و غمخوار او باشد، اما وی را قابل نداند تا اسرار حکمت را به وی باز گوید.

گویند پادشاهی بود عاقل و مهربان و پیوسته در اصلاح امور خلاق می‌کوشید و انصاف را در باره ایشان مراعات می‌کرد، این پادشاه وزیری صادق و صالح داشت که او را در اصلاح امور یاور بود و رنج او را می‌کاست و محلّ اعتماد و مشورت وی بود. آن وزیر در کمال عقل و دینداری و پرهیزکاری و دوری از دنیاخواهی بود و با اهل دین ملاقات می‌کرد و سخنان آنها را می‌شنید

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۶۰

و برتری آنها را می‌دانست (۱) و محبت ایشان را به دل و جان قبول کرده بود و او را نزد پادشاه قرب و منزلتی عظیم بود و پادشاه هیچ امری را از او مخفی نمی‌کرد و وزیر نیز با پادشاه چنین بود و لیکن از امر دین و اسرار حکمت و معارف چیزی به پادشاه اظهار نمی‌کرد. بر این حال سالیانی گذشت و وزیر هر گاه به خدمت پادشاه می‌آمد به ظاهر بتان را سجده می‌کرد و از روی بقیه تعظیم آنها می‌نمود و سایر لوازم کفر را به جای می‌آورد، و از غایت مهربانی به آن پادشاه پیوسته از گمراهی او دلگیر و غمگین بود، تا آنکه روزی با برادران و یاران خود که اهل دین و حکمت می‌بودند در باب هدایت پادشاه مشورت کرد، ایشان گفتند:

مراعات حفظ جان خود و دوستان را بنما و اگر می‌دانی که قابل هدایت است و سخن تو در او تأثیر می‌کند با او سخن بگو و از کلمات حکیمانه او را آگاه ساز و گر نه با او سخن مگو که موجب ضرر او به تو و اهل دین خواهد شد، زیرا نباید فریفته پادشاهان شد و از قهر ایشان ایمن بود، بعد از آن، وزیر پیوسته با پادشاه اظهار خیرخواهی و اخلاص می‌نمود و منتظر فرصت بود تا در محلّ مناسبی او را نصیحت و هدایت کند و پادشاه نیز گرچه گمراه بود ولی در نهایت تواضع و

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۶۱

ملايimt بود (۱) و روزگار خود را در مقام رعیت پروری و اصلاح امور و تفقد احوال ایشان سپری می کرد و وزیر و پادشاه روزگار را چنین می گذرانیدند.

شبی از شبها بعد از آنکه مردم به خواب فرو رفته بودند، پادشاه به وزیر گفت: بیا بر مرکب سوار شویم و در شهر بگردیم و احوال مردم و آثار بارانهایی که در این ایام فرو باریده است مشاهده کنیم. وزیر گفت: بسیار خوب و بر مرکبهای خود سوار شدند و در نواحی شهر می گشتند در اثنای راه به مزبله‌ای رسیدند که شبیه حیاط سرایی بود، پادشاه نوری را دید که از گوشه آن مزبله می تافت، و به وزیر گفت: اینجا داستانی است پیاده شویم و نزدیک رویم تا ببینیم چه خبر است، پیاده شدند و رفتند تا به نقبی رسیدند که شبیه غاری بود و از آنجا روشنی می تافت، مسکینی از مساکین در آنجا بود و به گونه‌ای که متوجه نشود به او نگریستند، مرد درویش بد قیافه‌ای بود که جامه‌های بسیار کهنه که در مزبله می افکندند پوشیده بود و از زباله‌ها متکایی برای خود ساخته و بر آن تکیه زده بود و در پیش روی او ابریقی سفالین و پر از شراب بود و ساز و طنبوری در دست داشت و می نواخت و زنش که در بد ترکیبی و کهنگی لباس

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۶۲

مانند خودش بود در برابرش ایستاده بود (۱) و هر گاه شراب می طلید ساقی او می شد و هر گاه ساز می نواخت آن زن برایش می رقصید و چون شراب می نوشید او را به مانند پادشاهان تحیت می گفت و آن درویش زن خود را سیده النساء می نامید و هر دو یک دیگر را به حسن و جمال می ستودند و به اندازه‌ای در سرور و خنده و طرب بودند که زبان از بیان آن قاصر است. پادشاه و وزیر آهسته بر روی پاهای خود برخاستند و احوال آن دو را مخفیانه نیک نظاره کرده و از لذت و شادی آنها در آن مزبله تعجب کردند و باز گشتند.

پادشاه به وزیر گفت: گمان ندارم که به من و تو در تمام عمر این اندازه لذت و سرور و شادی رسیده باشد که به این زن و مرد در این شب رسید و می پندارم که این برنامه هر شب آنها باشد. وزیر آن را غنیمت شمرد و فرصت را غنیمت شمرد و گفت: ای پادشاه می ترسم که این دنیای ما و پادشاهی تو و بهجت و سروری که به این لذتهای دنیوی داریم در نظر آن جماعتی که ملکوت دائمی را می شناسند مانند این مزبله و این دو نفر باشد و کاخهای ما که سعی در بنا و استحکامش می کنیم و نزد کسانی که در پی مساکن نیک بختی و ثواب آخرتند مانند این غار در چشمان ما باشد و بدنهای ما نزد آن کسانی که پاکیزگی و نصارت و حسن و

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۶۳

جمال معنوی را ادراک کرده‌اند (۱) مانند بدن این دو بدترکیب زشت در چشمان ما باشد و تعجب آن نیک بختان از لذت و شادی ما به عیشهای دنیوی مانند تعجب ما باشد از لذت این دو شخص به حال ناخوشی که دارند.

پادشاه گفت: آیا جمعی را که بدین صفات موصوف باشند می شناسی؟ وزیر گفت: آری. پادشاه گفت: آنان چه کسانی هستند؟ وزیر گفت: دینداران، کسانی که ملک و پادشاهی آخرت و لذات آن شناختند و خواستار آن شدند پادشاه گفت: ملک آخرت چیست؟ وزیر گفت: نعمتهایی است که پس از آن هیچ گونه سختی نیست و غنایی است که فقری پس از آن وجود ندارد و سروری است که اندوهی در ورای آن نیست و صحتی است که هیچ مرضی در پی ندارد و رضایی است که خشمی در پس آن نخواهد بود و امنی است که به ترس مبدل نمی شود و حیاتی است که مرگ به دنبال ندارد و پادشاهی بی زوال است، آن سرای بقا و دار حیاتی است که انقطاع و تغیر احوال در آن نیست و خداوند از ساکنان آن بیماری و پیری و شقاوت و درد و مرض و گرسنگی و تشنگی و مرگ را در بر داشته است. آری ای پادشاه اینها اوصاف و اخبار آخرت است.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۶۴

(۱) پادشاه گفت: آیا برای داخل شدن به آن خانه بابی و راهی می‌شناسی؟ وزیر گفت: آری آن خانه برای هر کس که آن را از راهش طلب کند مهیاست و هر کس از درگاهش به آن درآید البته توفیق خواهد یافت. پادشاه گفت: چرا مرا پیش از این به چنین خانه‌ای رهنمون نشدی و اوصاف آن را برایم بیان نکردی؟ وزیر گفت: از جلالت و هیبت پادشاهی شما حذر می‌کردم. پادشاه گفت: اگر این امری که وصف می‌کنی واقع شود، سزاوار نیست آن را ضایع کرده و خود را از آن محروم نمائیم و لیکن باید تلاش کنیم تا به اخبار صحیح آن دست یابیم. وزیر گفت:

اگر شما رخصت فرمایی در بیان اوصاف آخرت مداومت کنم و آن را مکرر بازگو کنم تا یقین شما زیادت گردد پادشاه گفت: بلکه تو را امر می‌کنم که شب و روز در این کار باشی و نگذاری که به کار دیگری مشغول باشم که آن امر عجیبی است و نمی‌توان در آن سستی کرد و نباید از چنین اموری غافل بود و راه آن پادشاه و وزیر راه نجات و رستگاری بود.

شاهزاده گفت: من از اندیشه راه نجات به هیچ امر دیگری مشغول نخواهم شد تا به آن واصل شوم و با خود چنین اندیشه کرده‌ام که شبانه هر وقت بروی با تو بگریزم.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۶۵

(۱) بلوهر گفت: تو کجا طاقت آن داری که با من بیایی و چگونه می‌توانی بر رفاقت و مصاحبت من صبر پیشه سازی در حالی که مرا خانه‌ای نیست که در آن آرام گیرم و مرکبی نیست که بر آن سوار شوم و طلا و نقره‌ای نیندوخته‌ام و هنگام صبح در فکر فراهم ساختن غذای شب نیستم و به غیر از این کهنه جامه لباسی ندارم، در شهرها بجز اندکی نمی‌مانم و از شهری به شهر دیگر گرده نانی نمی‌برم.

شاهزاده گفت: امیدوارم آن کس که به تو چنین توانایی و صبوری داده است به من نیز کرامت کند. بلوهر گفت: البته اگر مصاحبت مرا اختیار کنی شایسته آن خواهی بود که مانند آن توانگری باشی که دامادی مردی فقیر را اختیار کرد.

بوذاسف گفت: داستان آن چیست؟ بلوهر گفت: روایت کرده‌اند که جوان ثروتمندی بود که دختر عموی ثروتمند و زیبایی داشت و پدرش می‌خواست پیوند زناشویی بین آن دو برقرار کند، اما آن جوان موافق نبود و کراهت خود را از پدر مخفی می‌کرد تا آنکه پنهانی از شهر خود فرار کرد و متوجه بلاد دیگر شد، در راه دختری را دید که لباس کهنه‌ای در برداشت و بر در خانه‌ای از خانه‌های فقیران ایستاده بود. از او خوشش آمد و عاشق وی شد به او گفت: ای دختر تو کیستی؟ گفت: من دختر پیرمرد فقیری هستم که در این خانه است، جوان

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۶۶

ثروتمند پیرمرد را فراخواند و به او گفت: (۱) آیا دختری را به ازدواج من در می‌آوری؟ پیرمرد گفت: تو از فرزندان ثروتمندانی و با فرزندان فقرا ازدواج نخواهی کرد. آن جوان گفت: از دختر تو خوشم آمده است در حالی که می‌خواستند دختر ثروتمند زیبایی را به ازدواج من درآورند و از او خوشم نمی‌آمد و از دست آنها گریخته‌ام، دختری را به ازدواج من درآور که از من خیر و نیکویی مشاهده خواهی کرد ان شاء الله.

پیرمرد گفت: چگونه دختر خود را به تو بدهم در حالی که ما دوست نداریم او را از میان ما ببری و علاوه بر آن گمان ندارم که خانواده تو هم راضی باشند که این دختر را به نزد آنان ببری؟ جوان گفت: ما با شما در همین منزلتان می‌مانیم.

پیرمرد گفت: اگر راست می‌گویی زیب و زیور خود را بیفکن و جامه در خور ما بپوش. آن جوان چنین کرد و چند جامه کهنه از جامه‌های آنها گرفت و در بر کرد و با ایشان بنشست، پیرمرد از احوال جوان پرسش کرد و باب گفتگو را باز کرد تا عقل او را بسنجد و دانست که او عاقل است و آن کار را از روی دیوانگی انجام نداده است، آنگاه به جوان گفت: چون ما را برگزیدی و به ما راضی شدی و درویشی ما را پسندیدی برخیز و با من بیا و او را برد، آن جوان به ناگاه در

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۶۷

پشت آن منزل خانه‌ها و مسکنهایی را دید که در نهایت وسعت و غایت زیبایی بود (۱) و در سراسر عمر خود چنان سراهایی را ندیده بود و خزاینی را دید که آنچه آدمی به آن محتاج است در آنها بود و کلید تمام خزاین خود را به او داد و گفت: جمیع این خزاین و مساکن تعلق به تو دارد و اختیار آنها با توست هر چه خواهی کن که جوانی نیکو هستی و به سبب ترک خواهش به تمام خواهشها خواهی رسید.

بوذاسف گفت: امیدوارم من نیز مثل آن جوان باشم، آن پیرمرد عقل آن جوان را آزمود تا بر او اعتماد کرد و چنین می‌نماید که تو نیز در مقام آزمودن عقل من هستی. بفرما در باب عقل من بر تو چه ظاهر شده است؟ حکیم گفت: اگر این امر در دست من بود در آزمودن عقل تو به همان مکالمه اول اکتفا می‌کردم، اما بر من لازم است که از آن سنتی که پیشوایان هدایت و امامان طریقت مقرر ساخته‌اند پیروی کنم تا به غایت توفیق و علمی که در سینه‌هاست نایل شوم و من می‌ترسم که اگر مخالفت سنت ایشان کنم بدعتی را احداث کرده باشم. من امشب از تو جدا می‌شوم ولی هر شب به در خانه تو می‌آیم. در باره این سخنان تفکر کن و از آنها عبرت گیر و باید که فهم خود را ملاک قرار دهی، استوار باش و در تصدیق شتاب مکن تا آنکه بعد از تأمل و تفکر و تأنی بسیار حقیقت بر تو

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۶۸

ظاهر گردد (۱) و بر حذر باش که مبادا هواها و شبهه‌ها و کوریها تو را از حق به باطل سوق دهد و در مسائلی که می‌پنداری در آنها شبهه وجود داشته باشد اندیشه کن آنگاه با من در میان گذار و هر گاه عزم بیرون رفتن کردی مرا آگاه ساز، و در آن شب به همین مقدار اکتفا نمود.

حکیم بار دیگر به نزد شاهزاده آمد سلام کرد و او را دعا گفت و نشست و از جمله دعا‌های او این بود: از خداوندی درخواست می‌کنم که اول است و قبل از همه اشیاء بوده و هیچ چیز پیش از او نبوده است و آخر است و بعد از همه اشیاء خواهد بود و هیچ چیز با او باقی نمی‌ماند، باقی است و هرگز فنا در او راه ندارد، عظیم و بزرگواری است که عظمت او را نهایت نیست، یگانه‌ای است که احدی در خداوندی با او همراه نیست و قاهری است که همتایی برای او وجود ندارد و پدیدآورنده‌ای است که در آفرینش کسی را شریک خود نساخته است و توانایی است که ضدی ندارد، صمدی است که مانندی ندارد، پادشاهی است و هیچ کس همراه او نیست تا تو را پادشاه عادل و پیشوای هدایت و رهبر پرهیزکاران قرار دهد و تنها اوست که تو را از کوری ضلالت می‌رهاند و در دنیا زاهد و دوستدار خردمندان و دشمن گمراهان می‌سازد، تا آنکه تو را و ما را به آنچه بر زبان پیامبرانش از بهشت و رضوان وعده فرموده برساند، که رغبت ما

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۶۹

به سوی خدای تعالی آشکار (۱) و خوف ما از او نهان و دیدگان ما به سوی کرامت وی باز و گردنهای ما در طاعت او خاضع و جمیع امور ما به او بازگشت خواهد کرد.

شاهزاده تحت تأثیر این دعا قرار گرفت و رغبتش در امور خیر افزون گشت و از کمال و حکمت و دانایی آن حکیم متعجب شد و پرسید: ای حکیم از عمرت چند سال گذشته است؟ او گفت: دوازده سال، شاهزاده به خود آمد و گفت:

فرزند دوازده ساله طفل است و من تو را در سن کهولت و شصت سالگی می‌بینم.

حکیم گفت: آری از ولادت شصت سال می‌گذرد اما تو از عمر من سؤال کردی و عمر عبارت از حیات است و حیاتی وجود ندارد مگر در دین و عمل به آن و دوری از دنیا و از آن زمانی که به این حالات موصوف شده‌ام تا حال دوازده سال می‌گذرد و پیش از آن به سبب جهالت در زمره مردگان بودم و آن را از عمر خود حساب نمی‌کنم. شاهزاده گفت: چگونه کسی را که می‌خورد و

می‌نوشت و حرکت می‌کند مرده می‌خوانی؟ حکیم گفت: زیرا با مردگان در کوری و کری و گنگی و ضعف حیات و فقر شریک است و چون در صفات با مردگان شریک است لا جرم در نام هم شریک خواهد بود.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۷۰

(۱) شاهزاده گفت: اگر تو این حیات ظاهری را حیات نمی‌دانی و به آن غبطه نمی‌خوری، سزاوار نیست که مرگ را هم مرگ بدانی و از آن کراحت داشته باشی. حکیم گفت: ای شاهزاده اگر به این زندگانی اعتماد می‌نمودم خود را به چنین مهلکه‌ای نمی‌افکندم که به نزد تو بیایم با وجود آنکه می‌دانم پدرت بر اهل دین خشم بسیار دارد و در صدد قلع و قمع آنهاست، آری من مرگ را مرگ نمی‌دانم و این حیات را نیز حیات به حساب نمی‌آورم و از مرگ کراحت ندارم و چگونه رغبت در این حیات داشته باشد کسی که ترک لذت‌های دنیوی کرده است و چگونه از مرگ می‌گریزد کسی که نفس خود را با دست خود کشته است. ای شاهزاده آیا نمی‌بینی که دینداران ترک دنیا از اهل و مال خود کرده‌اند و رضا به داده داده‌اند و رنج عبادت بر خود خریده‌اند به گونه‌ای که جز به مرگ نمی‌آسایند؟ پس کسی که از لذت‌های حیات متمتع نگردد این حیات به چه کار او آید و کسی که آسایش وی جز از مرگ نباشد چرا از آن بگریزد؟

شاهزاده گفت: راست می‌گویی ای حکیم، آیا دوست می‌داری که فردا مرگت فرا رسد؟ حکیم گفت: بلکه سرور من در آن است که همین امشب مرگم فرا رسد نه فردا، زیرا کسی که نیک و بد را فهمید و دانست که جزای هر یک نزد

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۷۱

خدای تعالی است (۱) بدی را به خاطر عقابش ترک می‌کند و نیکی را به واسطه ثوابش به جا می‌آورد و کسی که به وجود خدای یکتا یقین داشته باشد و وعده‌های او را تصدیق کند البته مرگ را دوست می‌دارد به دلیل آنکه به آسایش پس از مرگ امیدوار است دنیا را نمی‌خواهد و از آن کراحت دارد زیرا می‌ترسد که مبادا به شهوت‌های دنیا فریفته شود و مرتکب معصیت حق تعالی گردد. چنین شخصی مرگ را دوست می‌دارد تا از شر فتنه دنیا ایمن شود و به سعادت عقبی فائز گردد. شاهزاده گفت: چنین شخصی زینده است که با دست خود خویشتن را به هلاکت افکند زیرا در آن نجات و رستگاری وجود دارد. مثل مردم این روزگار را که در عبادت بت‌های خود اهتمام می‌ورزند بیان فرما.

حکیم گفت: مردی بود که باغی داشت و در آبادانی آن باغ می‌کوشید و سعی وافر می‌نمود. روزی گنجشکی را دید که بر روی درختی از درختان باغ او نشسته و میوه آن را می‌خورد. به خشم آمد و تله‌ای نصب کرد و آن گنجشک را شکار نمود و چون قصد کشتن آن را کرد حق تعالی به قدرت کامله خود آن گنجشک را به سخن درآورد و آن پرنده به صاحب باغ گفت: بر کشتن من همت کرده‌ای ولی در من آن قدر گوشت نیست که تو را از گرسنگی سیر کند و از

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۷۲

ضعف برهاند. (۱) آیا دوست داری تو را به کاری هدایت کنم که از کشتن من بهتر باشد؟ آن مرد گفت: چه کاری؟ گنجشک گفت: مرا رها کن و من سه کلمه به تو می‌آموزم که اگر آنها را حفظ کنی از اهل و مال برایت بهتر خواهد بود. مرد گفت: چنین خواهم کرد، آن کلمات را بازگو، گنجشک گفت: آنچه به تو می‌گویم حفظ کن: بر آنچه که از دست داده‌ای اندوه مخور و امر محال را باور مکن و آنچه را که به آن نتوانی رسید مخواه، چون این کلمات به پایان رسید آن را رها کرد، گنجشک پرواز کرد و بر شاخه درختی نشست و گفت: ای کاش می‌دانستی که با از دست دادن من چه چیز گرانبهایی را از دست داده‌ای، مرد گفت: چه چیزی را از دست داده‌ام؟ گنجشک گفت: اگر مرا می‌کشتی از چینه‌دان من در سیدی بیرون می‌آوردی که به اندازه تخم غاز بود و تو را در تمام عمر بی‌نیاز می‌کرد، آن مرد چون این سخن شنید پشیمانی خود را از رها ساختن آن نهان ساخت و گفت: از گذشته سخن مگو، بیا تا تو را به منزل خود برم، نزد من عزیز خواهی بود و جایگاه نیکویی برایت مهیا خواهم ساخت. گنجشک

گفت: ای مرد جاهل من می‌دانم که چون بر من دست یابی مرا خواهی کشت و بدان که از آن کلماتی که بتو

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۷۳

گفتم منتفع نشدی، (۱) آیا نگفتم بر آنچه که از دست داده‌ای اندوه مخور و امر محال را باور مکن و آنچه را که به آن نتوانی رسید مخواه؟ آیا اکنون بر آنچه که از دست داده‌ای اندوهگین نیستی و بازگشت مرا درخواست نمی‌کنی و چیزی را که به آن نتوانی رسید طالب نیستی؟ آیا تو باور نکردی که در چینه‌دان من درّ سپیدی هست که به اندازه تخم غاز است در حالی که جمیع بدن من به اندازه آن تخم نیست! آیا چنین امور محالی را باور می‌کنی؟

و مردم این روزگار نیز چنین‌اند، به دست خود بهتایی ساخته‌اند و آنها را خالق خود می‌پندارند و از ترس آنکه مبادا دزد آنها را ببرد به محافظت آنها مشغولند و گمان می‌کنند بهت‌ها محافظت آنها می‌کنند و اموال و مکاسب خود را خرج بهت‌ها می‌کنند و می‌پندارند آنها رازق ایشانند. پس آنها نیز در جستجوی چیزی هستند که به دست نمی‌آید و امری را که محال است باور کرده‌اند، و به اندوهی که صاحب باغ دچار شد مبتلا خواهند گردید.

شاهزاده گفت: راست می‌گویی، من نیز همواره بر حال این بهت‌ها عارف بوده‌ام و هرگز متمایل به عبادت آنها نبوده‌ام و امید خیری از آنها نداشته‌ام حال مرا از آن چیزی خبر ده که مرا به سوی آن می‌خوانی و برای خود پسندیده‌ای.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۷۴

(۱) بلوهر گفت: مدار آن دینی که تو را به آن فرا می‌خوانم بر دو چیز است: یکی شناخت حقّ تعالی و دیگر عمل کردن به اموری که موجب خشنودی اوست.

شاهزاده گفت: حقّ تعالی را چگونه می‌شناسند؟

حکیم گفت: تو را فرا می‌خوانم به شناسایی خداوند یکتایی که شریکی ندارد و همواره یکتا و پروردگار بوده است و جز ذات او همه مخلوق اویند و اینکه تنها او قدیم است و هر چه غیر اوست حادث است و تنها او صانع است و ما سوای او مصنوع است و تنها او تدبیر می‌کند و دیگران تدبیر می‌شوند و تنها او باقی است و دیگران فانی هستند و تنها او عزیز است و ما سوای او ذلیل‌اند و او نمی‌خوابد و غفلت نمی‌کند و نمی‌خورد و نمی‌آشامد و ناتوان نمی‌شود و مغلوب و دلتنگ نمی‌گردد و چیزی او را عاجز نمی‌سازد، آسمان و زمین و هوا و برّ و بحر مانع او نمی‌شود و او اشیا را از عدم پدید آورده است همیشه بوده و پیوسته خواهد بود و حوادث در او تأثیر ندارد و احوال او را دگرگون نمی‌کند و روزگار او را مبدل نمی‌سازد و از حالی به حالی دیگر در نمی‌آید و هیچ مکانی از او خالی نیست و مکانی خاصّ او وجود ندارد و به مکانی نزدیکتر از مکانی دیگر نیست و هیچ چیزی از وی نماند و بر هر چیزی داناست، توانایی است که چیزی

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۷۵

از قدرت او بیرون نیست (۱) و باید او را با صفات رأفت و رحمت و عدالت بشناسی و اینکه او برای مطیعان خود ثوابی مهیا کرده است و برای عاصیان خود عذابی تدارک دیده است و باید که کردار تو برای خداوند و در جهت خشنودی او باشد و از آنچه باعث خشم و غضب وی می‌گردد اجتناب نمایی.

شاهزاده گفت: کدام اعمال موجب رضای خالق یکتا می‌شود؟ حکیم گفت:

ای شاهزاده رضای او در طاعت و ترک نافرمانی اوست و اینکه با غیر خود آن کنی که دوست داری با تو آن کنند و از غیر خود بازداری آنچه را که دوست داری از تو بازدارند که این عدل است و در عدل رضای او نهفته است و اینکه از آثار انبیا و رسولان الهی پیروی کنی و از طریقه سنّت ایشان تجاوز نکنی.

شاهزاده گفت: ای حکیم، دگر باره در باب زهد و ترک دنیا سخن بگو و مرا از احوال آن باخبر گردان.

حکیم گفت: من چون دیدم که دنیا در تغییر و زوال و تقلب احوال است و دیدم که اهل دنیا آماج بلاها و مصائب‌اند و همگی در گرو مرگ و فنا هستند و دیدم که پس از صحت دنیا بیماری و پس از جوانیش پیری و به دنبال توانگریش فقر و در پی شادی آن اندوه و پس از عزت‌ش ذلت و به دنبال آسایش آن شدت و

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۷۶

در پی امتیث آن خوف و از پس حیات آن ممات است (۱) و دیدم که عمرها کوتاه و مرگها در کمین و تیرهای قضا آماده پرتاب و بدنها در نهایت ضعف و سستی‌اند و نمی‌توانند دفع بلا از خود کنند، از مشاهده این احوال دانستم که دنیا منقطع و زوال پذیر است و از آنچه در دنیا دیدم احوال آنچه را که ندیدم دانستم و از ظاهر دنیا پی به باطنش بردم و سخت آن را با آسانش و سرّ آن را با آشکارش و صادرات آن را با وارداتش شناختم و چون حقیقت دنیا را دانستم از آن پرهیز کردم و زمانی که به عیبهای آن بینا شدم از آن گریختم.

ای شاهزاده! در آن حال که مردی را در دنیا می‌بینی که در پادشاهی و نعمت و شادی و راحت و عیش و رفاهی است که مردم بر او رشک می‌برند و در شادی جوانی و شادمانی سلطنت و کامرانی و سلامتی است، ناگاه در اوج سرور و بهجت و راحتی و خوشوقتی دنیا از او بر می‌گردد و دنیا همه اوصاف فوق را زایل می‌سازد، عزت‌ش را به ذلت و شادیش را به اندوه و نعمتش را به نقت و بی‌نیازیش را به فقر و فراخی‌اش را به تنگی و جوانیش را به پیری و رفعتش را

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۷۷

به پستی و حیاتش را به مرگ مبدل می‌گرداند (۱) و او را به حفره‌ای تنگ و وحشتناک راهنمایی می‌کند که در آن تنها و بی‌کس و غریب است در حالی که از دوستانش جدا می‌شود و دوستانش نیز از او مفارقت می‌کنند و برادرانش او را فرو می‌گذارند و از وی حمایتی نمی‌کنند و دوستانش او را فریفته و از وی دفع مضرتی نمی‌کنند و عزت و ملک و پادشاهی و اهل و مال او از پس وی به غارت می‌رود و چنان از خاطره‌ها فراموش می‌شود که گویا هرگز در دنیا نبوده و نامش بر زبانها جاری نگردیده و او را جاه و منزلتی و بهره‌ای در زمین نبوده است. ای شاهزاده! چنین دنیایی را سرای خود قرار مده و ملک و عقاری از آن مطلب، افّ بر این دنیای غدار و تفو بر این سرای ناپایدار.

شاهزاده گفت: افّ بر آن باد و بر کسانی که فریب آن را می‌خورند چنان که احوال آن چنین باشد، آنگاه بر شاهزاده حالی دست داد و گفت: ای حکیم! باز هم سخن بگو که شفای سینه دردمند من در کلمات توست.

حکیم گفت: عمر آدمی کوتاه است و شب و روز با سرعت آن را طی می‌کنند و رحلت از دنیا به زودی و با جدیت واقع می‌شود و عمر هر چند دراز باشد مرگ فرا می‌رسد و کسی که بار بسته می‌کوچد و هر چه که فراهم آورده پراکنده می‌شود و هر کاری که در دنیا کرده ناتمام می‌ماند و هر چه که ساخته ویران

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۷۸

می‌شود (۱) نامش گم و یادش فراموش و حسبش بر باد و تنش پوسیده و شرفش به ذلت مبدل می‌گردد و تنعمهای دنیا وبال او می‌شود و کسبهای دنیوی باعث زیانکاری او می‌گردد و پادشاهی او به میراث به دیگران می‌رسد و فرزندانش به خواری مبتلا می‌شوند و زنانش را دیگران به تصرف در می‌آورند و پیمانهایش شکسته می‌شود و پناهش بی‌پناه و آثارش مندرس و اموالش منقسم و بساطش برچیده و دشمنش شاد و ملکش بر باد می‌گردد، تاج سلطنتش را دیگری بر سر نهاده و بر سریر دولتش تکیه می‌زند و او را برهنه و خوار و بی‌معاون و یار از خانه خود بیرون می‌برند و در گودال قبرش می‌افکنند، در تنهایی و غربت و تاریکی و وحشت و بیچارگی و ذلت از خویشان خود جدا می‌شود و دوستانش او را تنها می‌گذارند و هرگز از آن وحشت به در نیاید و از آن غربت نیاساید.

ای شاهزاده! بدان که بر هر مرد خردمند لازم است که خود را تربیت کند مانند امام عادل و دور اندیشی که عموم مردم را تأدیب می‌کند و رعیت را به صلاح می‌آورد و به آنچه مصلحت آنهاست فرمان می‌دهد و از آنچه آنها را به تباهی می‌افکند باز می‌دارد، آنگاه عاصیان را کیفر می‌کند و مطیعان را اکرام می‌نماید، همچنین بر مرد خردمند لازم است که خود را از نظر اخلاق و هوی و ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۷۹

هوس تأدیب کند (۱) و خویش را به رعایت مصالح وادارد گرچه نفسش را ناخوش آید و از زیانها برکنار دارد و باید برای نفسش ثواب و عقاب مقرر کند، آنگاه که نیکی کند او را شاد سازد و چون بدی کرد او را مغموم گرداند. و بر خردمند لازم است که در کارهایی که برای او پیش می‌آید بنگرد و درست آن را برگزیند و نفسش را از نادرست آن باز دارد و به دانش و رأی خود نبالد تا خودبین نگردد که خدای تعالی خردمندان را ستوده و خودبینان را مذمت کرده است. به واسطه عقل و با اذن خدای تعالی می‌توان به همه خیرات دست یافت و به واسطه جهل نفوس هلاک می‌شوند، و نزد خردمند ادراکات عقلی و تجارب عملی و مشهودات آدمی در ترک هوی‌ها و شهوات نفسانی از موثق‌ترین و معتمدترین امورات است و بر خردمند سزاوار نیست که کار خیر را و لو اندک باشد حقیر شمارد و ترک کند، بلکه آنچه از اعمال خیر میسر و مقدور است باید به جای آورد، این یکی از سلاحهای پنهانی شیطان است که آن را نمی‌بیند مگر کسی که در آن تدبّر کند و حق تعالی او را حفظ فرماید و از جمله سلاحهای کشنده شیطان دو سلاح است: (۲) یکی از آنها انکار عقل است بدین

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۸۰

ترتیب که در دل مرد عاقل و سوسه می‌کند که تو عقل و بصیرتی نداری و از دانایی منفعتی به تو عاید نمی‌گردد و غرضش از این و سوسه آن است که محبت دانش و دانش‌جویی را از خاطر او بیرون کند و مشغول شدن به غیر علم را همچون ملامی دنیایی در نظر او بیاراید. و اگر آدمی از این راه فریب وی را خورد و پیروی وی نماید مغلوب می‌شود و اگر فریب نخورد و بر وی غالب آید شیطان به سلاح دیگر متوسل می‌شود بدین ترتیب که چون آدمی اراده انجام عملی از اعمال خیر کند و بدان کار بینا باشد کارهای دیگری را بر وی عرضه می‌کند که بدانها بینا نیست تا او را به واسطه چیزی که نمی‌داند غمگین و منزجر نماید تا به غایتی که آن عمل خیر را مبعوض وی قرار می‌دهد و در آن شبهه می‌کند و می‌گوید: آیا نمی‌بینی که تو بر انجام این امر توانا نیستی و نمی‌توانی آن را به انجام برسانی پس چرا خود را به زحمت می‌افکنی و رنج بیهوده می‌بری؟ و با این سلاح بسیاری از مردان را به خاک افکنده و از تحصیل کمالات محروم ساخته است.

پس ای شاهزاده! از شرّ شیاطین بر حذر باش و از اکتساب علومی که نمی‌دانی غافل مباش و در آنچه دانسته‌ای فریب شیطان را مخور و بدان عمل کن که تو در خانه‌ای هستی که شیطان به حيله‌های رنگارنگ و وجوه ضلالت بر

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۸۱

اهل آن خانه مستولی شده است (۱) و بعضی را پرده‌ها بر گوشها و عقلها و دل‌هایشان آویخته است و ایشان را نادان رها کرده است و آنها مانند حیوانات از مجهولات خود پرسش نمی‌کنند. و عامه خلائق را مذاهب و طریقه‌های مختلفی است: بعضی از ایشان در ضلالت خود سعی وافر دارند تا به غایتی که خون و مال مردم را بر خود حلال کرده‌اند و گمراهی و باطل خود را در لباس حقّ به مردم می‌نمایند تا دین مردم را بر آنها مشتبه کنند و ضلالت خود را در نظر جمعی ضعیف‌العقل بیاریند و از دین حقّشان باز دارند، پس شیطان و لشکریانش پیوسته در هلاکت و گمراهی مردم می‌کوشند و در این راه هیچ‌گاه خسته نمی‌شوند و عدد آنها را کسی جز خدا نمی‌داند و جز با توفیق و عون الهی و چنگ زدن در متابعت دین حقّ دفع مکائد ایشان نمی‌توان کرد، از خدا می‌خواهیم که در طاعت خود ما را توفیق دهد و ما را بر دشمنان خود نصرت عنایت فرماید و هیچ‌حول و قوه‌ای جز به واسطه او میسر نمی‌شود.

شاهزاده گفت: ای حکیم! خدای تعالی را بر من چنان وصف کن که گویا او را می‌بینم. حکیم گفت: خدای تعالی دیدنی نیست و عقول به کنه وصف او و زبانها به کنه مدح او نمی‌رسند و بندگان احاطه به علوم او ندارند مگر آنچه را که ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۸۲

بر زبان پیامبران جاری کرده (۱) و آنان از صفات کمالیه او بیان کرده‌اند و عظمت پروردگار را اوهام ادراک نمی‌کنند که او رفیع‌تر و بزرگوارتر و لطیف‌تر از آن است که عقل و وهم بتواند او را ادراک کند، پس به توسط پیامبران از علوم خود آنچه را که خواسته است بر مردمان ظاهر گردانیده و بر شناخت خود راهنمایی فرموده است و با ایجاد اشیاء از کتم عدم و معدوم کردن آنچه ایجاد فرموده به شناخت ربوبیت خود دلالت کرده است.

شاهزاده گفت: بر وجود پروردگار چه حجّتی وجود دارد؟ حکیم گفت:

چون مصنوعی را ببینی که صانع آن از دیدگان تو نهان باشد، عقل حکم می‌کند که کسی آن را ساخته باشد، آسمان و زمین و آنچه در بین آنهاست نیز چنین است گرچه صانع آن را نمی‌بینی ولی عقل به وجود او حکم می‌کند، آیا حجّتی قوی‌تر و ظاهرتر از این وجود دارد؟

شاهزاده گفت: مرا آگاه کن آیا به قضا و قدر الهی است که بیماریها و دردها و فقر و احتیاج و مکروهات به مردم می‌رسد و یا آنکه به قضا و قدر الهی نیست؟

بلوهر گفت: اینها همه به قضا و قدر الهی است. گفت: مرا آگاه کن آیا کارهای بد و گناهان مردم به قضا و قدر الهی است یا نه؟ گفت: خداوند از کارهای بد ایشان مبرا است و لیکن برای مطیعان خود ثوابی عظیم و برای

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۸۳

عاصیان خویش عذابی سخت مقرّر کرده است.

(۱) شاهزاده گفت: مرا خبر ده چه کسی عادلترین مردم است و ظالمترین و زیرکترین و احمقترین و بدبخت‌ترین و خوشبخت‌ترین مردم چه کسانی هستند؟

حکیم گفت: عادلترین مردم کسی است که انصاف بیشتری از جانب خود در باره مردم به کار بندد. و ظالمترین مردم کسی است که ظلم و جور خود را عدل پندارد و عدل عادلان را جور و ستم شمارد. و زیرکترین مردم کسی است که آمادگی لازم را برای آخرت خود فراهم کند. و احمقترین مردم کسی است که همت خود را مصروف دنیا کند و اعمالش به تمامی خطا باشد. و خوشبخت‌ترین مردم کسی است که عاقبت به خیر باشد. و بدبخت‌ترین مردم کسی است که ختم اعمالش خشم و غضب پروردگار را به دنبال داشته باشد.

سپس حکیم گفت: کسی که با مردم به نحوی عمل نماید که اگر با او همان عمل را کنند موجب هلاکت وی گردد خداوند را به خشم آورده و نارضایی وی را فراهم کرده است و اگر کسی با مردم به گونه‌ای عمل نماید که اگر با او همان عمل را کنند موجب صلاح وی گردد، او مطیع خداوند است و تحصیل رضای الهی را کرده و از غضب وی اجتناب کرده است. سپس گفت: زینهار که کار نیک را بد مشماری اگر چه فاجران‌کننده آن کار باشند، و زینهار که کار بد را نیک مشماری

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۸۴

هر چند که نیکان‌کننده آن کار باشند.

(۱) شاهزاده گفت: مرا خبر ده که سزاوارترین مردم به سعادت و شقاوت چه کسانی هستند؟

بلوهر گفت: سزاوارترین مردم به سعادت کسی است که مطیع پروردگار باشد و از معاصی اجتناب ورزد، و سزاوارترین مردم به شقاوت کسی است که نافرمانی پروردگار کند و اطاعت وی را ترک نماید و شهوات نفسانی را بر رضای رحمانی ترجیح دهد.

پرسید: چه کسی خداوند را فرمانبردارتر است؟ گفت: آن کسی که بیشتر متابعت فرموده الهی کند و در دین حق را سخت‌تر باشد و از اعمال بد دورتر باشد.

شاهزاده گفت: حسنات و سیئات کدام است؟ حکیم گفت: حسنات عبارت از صدق نیت و عمل صالح و سخن نیکو است و سیئات عبارت از سوء نیت و سوء عمل و سخن بد است. گفت: صدق نیت چیست؟ گفت: میانه‌روی در قصد و همت، گفت: سخن بد چیست؟ گفت: دروغ، گفت: سوء عمل چیست؟ گفت:

معصیت خدای تعالی، گفت: مرا خبر ده که میانه‌روی در قصد و همت چیست؟

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۸۵

(۱) گفت: در یاد داشتن زوال و انقطاع دنیا و ترک اموری که موجب غضب الهی و وبال اخروی است.

شاهزاده گفت: سخا چیست؟ حکیم گفت: اعطای مال در راه رضای خداوند، پرسید: کرم چیست؟ گفت: تقوی، پرسید: بخل چیست؟ گفت: منع کردن حقوق از اهلش و گرفتن آن از غیر محلّ خویش، پرسید: حرص چیست؟

گفت: میل به دنیا و نظر انداختن به اموری که در آن فساد است و ثمره آن نیز عقوبت اخروی است، پرسید صدق چیست؟ گفت: آن که خود را فریب ندهی و به خود دروغ نگویی، پرسید: حماقت چیست؟ گفت: دل به دنیا دادن و ترک کردن امور بادوام و باقی، پرسید دروغ چیست؟ گفت: آنکه انسان به خودش دروغ بگوید و به هوای نفسانی شادان باشد و امور دین خود را به تأخیر بیندازد، پرسید: کدام یک از مردم در صلاح و شایستگی کاملترند؟ گفت: آنکه عقلش کاملتر باشد و عواقب امور را بیشتر ملاحظه کند و دشمنانش را بهتر بشناسد و از آنها بیشتر دوری کند. گفت: مرا خبر ده که این عاقبت چیست و آن دشمنان که گفتی عاقل آنها را می‌شناسد و از آنها حذر می‌کند چه کسانی هستند؟ گفت:

عاقبت عبارت از آخرت است و فنا عبارت از دنیاست، پرسید: آن دشمنان چه

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۸۶

کسانی هستند؟ (۱) گفت: حرص و غضب و حسد و حمیت و شهوت و ریا و لجاجت در راه باطل.

شاهزاده پرسید: کدام یک از این دشمنانی که بر شمردی قوی‌تر و احتراز از آن سزاوارتر است؟ حکیم گفت: در حرص خشنودی نیست و موجب شدت غضب می‌گردد و در غضب جور غالب و شکر اندک است و موجب دشمنی بسیار می‌گردد، و حسد بدترین عمل برای نیت و بدترین پندار است و حمیت باعث لجاجت عظیم و گناهان شنیع می‌شود، و کینه سبب طولانی شدن عداوت و کمی رحمت و شدت قهر و سطوت است، و ریا از هر مکرری شدیدتر و مکتوم‌تر و دروغ‌تر است، و لجاجت آدمی را در خصومت زود عاجز می‌کند و موجب قطع اعتدال می‌گردد.

پرسید: کدام یک از مکرهای شیطان در هلاک انسان بلیغ‌تر است؟ گفت:

مشبه کردن نیک و بد و ثواب و عقاب و اینکه هنگام ارتکاب شهوات انسان را از دیدن عواقب امور باز می‌دارد. پرسید: حق تعالی چه قوه‌ای به آدم کرامت فرموده است که به واسطه آن بتواند بر این صفات ذمیمه و اعمال قبیحه چیره شود؟ گفت: علم و عقل و عمل نمودن به آن دو و صبر کردن بر خواهشها و امید

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۸۷

داشتن به ثوابهایی که در دین بیان فرموده (۱) و بسیار یاد کردن فنای دنیا و نزدیکی آجال و محافظت کردن بر آنکه امور فانیه ناقص امور باقیه نگردد و عبرت گرفتن از امور گذشته برای عواقب آنها و محافظت کردن بر آنچه خردمندان می‌دانند و بازداشتن نفس از عادات سیئه و واداشتن آن به عادات حسنه و خلق نیکو و اینکه انسان آرزوهایش را به اندازه عیش محدود خود قرار دهد که آن عبارت از قناعت و عمل صبورانه و رضای به کفاف و ملازمت قضای الهی است، و شناختن آنچه که در آن شداید و

سختی‌هاست و آنچه که در افراط اکتساب وجود دارد و تسلی دادن خود بر چیزهایی که در دنیا از آدمی فوت می‌شود خوشدل بودن بر آنها و دست برداشتن از اموری که تمامی ندارد و بینا شدن به اموری که بازگشت آدمی به آن است، و برگزیدن راه رشد و فرو گذاشتن راه گمراهی، و اطمینان داشتن بر آنکه کار نیک پاداش و کار بد کیفر دارد و شناخت حقوق و حدود تقوی و عمل کردن بر نصیحت و خودداری از پیروی هوی و ارتکاب شهوات و پیشه ساختن حزم و ایستادگی تا اگر به او بلایی رسد معذور باشد و ملامت نشود.

شاهزاده پرسید: کدام خلق و خو گرامی‌تر و عزیزتر است؟ گفت: تواضع و

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۸۸

نرم سخن گفتن با برادران دینی؟ (۱) پرسید: کدام عبادت نیکوتر است؟ گفت: وفا و دوستی. گفت: مرا خبر ده که کدام روش افضل است؟ گفت: دوست داشتن صالحان. پرسید: کدام ذکر افضل است؟ گفت: آن که در باره امر به معروف و نهی از منکر باشد، پرسید: کدام دشمن سخت‌تر است؟ گفت: گناهان. شاهزاده گفت:

مرا خبر ده که کدام یک از فضیلتها افضل است؟ گفت: راضی بودن به کفاف در معیشت، گفت: مرا خبر ده که از آداب کدام یک بهتر است؟ گفت: آداب دینی، پرسید: چه چیزی جفاکارتر است؟ گفت: پادشاه سرکش و دل سر سخت، پرسید: چه چیزی دارای غایت دورتری است؟ گفت: چشم حریص که از دیدن دنیا پر نمی‌شود. پرسید: کدام کار عاقبت پلیدتری دارد؟ گفت: جستن رضایت مردم در کاری که موجب غضب خداوند است، پرسید: آن چیست که زودتر بر می‌گردد و زیر و رو می‌شود؟ گفت: دل پادشاهانی که برای دنیا کار می‌کنند.

گفت: مرا خبر ده که کدام فسق زشت‌تر است؟ گفت: با خدا پیمان بستن و آن را شکستن، پرسید: چه چیز است که زودتر از هر چیز قطع می‌شود؟ گفت: دوستی فاسق، پرسید: چه چیزی خیانتکارترین است؟ گفت: زبان دروغگو، پرسید: آن چیست که پنهان‌ترین است؟ گفت: شرّ ریاکار نیرنگ باز، پرسید: شبیه‌ترین

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۸۹

امور به دنیا چیست؟ (۱) گفت: خوابهای پریشان، پرسید: راضی‌ترین مردم چه کسی است؟ گفت: آن کس که به خدای تعالی خوشبین‌تر و باتقواتر باشد و از ذکر خدا و مرگ و انقطاع مدّت غفلت نوزد، پرسید: در دنیا چه چیزی موجب سرور بیشتر است؟ گفت: فرزند باادب و زن سازگار که در تحصیل آخرت یاور وی باشد، پرسید: در دنیا کدام درد ملازم‌تر است؟ گفت: فرزند و زن بد که گریزی از آنها نیست، پرسید: کدام آسایش راحتی بیشتری دارد؟ گفت: راضی بودن آدمی به بهره خود در دنیا و مانوس بودن با صالحان.

سپس شاهزاده به حکیم گفت: ای حکیم حواست را جمع کن که می‌خواهم مهم‌ترین سؤال خود را از تو بپرسم بعد از آنکه حق تعالی مرا بینا گردانید بر اموری که بدان جاهل بودم و دین را روزی من کرد بعد از آنکه از آنها ناامید بودم.

حکیم گفت: از هر چه می‌خواهی پرس. شاهزاده گفت: مرا خبر ده از حال کسی که در طفولیت به پادشاهی رسیده و عمر خود را به بت پرستی گذرانیده و از لذّات دنیا تغذیه کرده و به آنها معتاد شده و با آنها پرورش یافته تا آنکه به پیری

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۹۰

رسیده (۱) و ساعتی از این روش نادانی به خدای تعالی و از شهوترانی برکنار نبوده و برای رسیدن به نهایت این شهوات دنیویّه آماده بوده و آن را پیشه خود ساخته و بر هر کاری ترجیح داده و بر انجام آن جسور شده تا به جایی که همان راه هدایت تصوّر کرده و گذشت روزگار او را بیشتر گرفتار ساخته و فریفته و شیفته آن مذهب باطل و پیروانش کرده است.

و بصیرتش وی را واداشته که نسبت به امر آخرتش جهالت ورزد و آن را فراموش کرده و خوار شمارد و به واسطه قساوت قلب و

خبث نیت و سوء رأی در آن سهل انگاری کند و روز به روز عداوتش زیاده گردد با جماعتی که مخالف دین او و پیرو دین حق‌اند و از ترس ظلم و دشمنی وی حق را اظهار نمی‌کنند و خود را نهان کرده و چشم به راه فرج هستند، آیا چنین کسی با این اوصاف را امید آن هست که در آخر عمر آن مذهب باطل را ترک کند و از آن اعمال قبیحه نجات یابد و به جانب امری که فضیلت آن ظاهر و حجت آن واضح و بهره‌های آن بسیار است میل کند و به دین حق درآید و به مرتبه‌ای برسد که گناهان گذشته‌اش آمرزیده شود و امید ثوابهای اخروی داشته باشد.

حکیم گفت: صاحب این اوصاف را شناختم و دانستم چه چیز تو را به بیان

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۹۱

این مسأله فراخوانده است.

(۱) شاهزاده گفت: این دریافت و فراست از تو بعید نیست با آن درجه علم و فهمی که خداوند به تو کرامت فرموده است.

حکیم گفت: صاحب این اوصاف پادشاه است و آنچه که تو را به بیان آن فراخوانده عنایتی است که به او داری و اهتمامی است که در باره کارهای او معمول می‌داری، زیرا که بر پدر شفقت داری و می‌ترسی که مبادا در آخرت به عذابهایی که برای امثال او مقرر فرموده معذب شود و نیت تو آن است که حقوق الهی را در باره پدر ادا کنی و می‌پندارم که در هدایت پدر نهایت سعی و اهتمام به جای آوری و او را از هولهای عظیم و عذابهای دائمی رهایی بخشی و به سلامت و راحت ابدی که حق تعالی در ملکوت سماوات برای مطیعان مقرر فرموده برسانی.

شاهزاده گفت: در بیان منویات من حرفی را فروگذار نکردی و آنچه در خاطر من بود بیان فرمودی، پس آنچه در امر پدرم اعتقاد داری بیان کن که می‌ترسم او را مرگ فرا رسد و به حسرت و ندامت گرفتار شود در آن وقتی که پشیمانی او هیچ فایده‌ای ندارد و مرا در این امر صاحب یقین گردان و این عقده را

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۹۲

از خاطره من بگشا که بسیار غمگینم و چاره‌اش را نمی‌دانم.

(۱) حکیم گفت: اعتقاد ما آن است که هیچ مخلوقی را از رحمت پروردگارش دور نمی‌دانیم و هیچ کس را ناامید از لطف و احسان حق نمی‌کنیم مادام که زنده است هر چند که سرکش و طاغی و گمراه باشد زیرا حق تعالی خود را برای ما به رحمت و مهربانی و شفقت وصف فرموده است و ما به این صفات او را شناخته‌ایم و با این اوصاف به او ایمان آورده‌ایم و جمیع عاصیان را به استغفار و توبه فرمان داده است، از این رو امیدوار به هدایت او هستیم ان شاء الله.

روایت کرده‌اند که در زمانهای پیشین پادشاهی بود که صیت دانش او در آفاق منتشر شده بود و بسیار ملایم و مهربان و مدبر بود و دوست می‌داشت که در میان امتش عدل و صلاح جاری کند و در میان ایشان مدتی با نهایت نیکی پادشاهی کرد و چون در گذشت رعایا بر او ناله و افغان کردند و یکی از زنان وی باردار بود و منجمان و کاهنان می‌گفتند که فرزند او پسر خواهد بود و آنها هم کسی را بر خود پادشاه نکردند و وزیرای پادشاه سابق امور مملکت را اداره می‌کردند و موافق قول منجمان پسری متولد شد و اهل مملکت تا یک سال پس از تولد آن پسر به جشن و سرور و لهو و لعب و عیش و نوش روزگار گذرانیدند تا

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۹۳

آنکه جمعی از دانشمندان و ربّانیون آنها به مردم گفتند: (۱) این فرزند عطیه‌ای بود که حق تعالی به شما کرامت فرموده و سزاوار بود در برابر این نعمت حق تعالی را شکرگزاری می‌کردید که معطی این نعمت است، شما به جای شکر او کفران نعمت کردید و شیطان را از خود راضی ساختید، اگر اعتقاد شما آن است که این فرزند را شیطان اعطا کرده است پس او را شکر گزار باشید.

مردم گفتند: ما این عطیه را از جانب خدا می‌دانیم و او بر ما این نعمت را ارزانی داشته است. دانشمندان گفتند: اگر شما می‌دانید

که خدا این نعمت را به شما کرامت فرموده است، پس چرا او را به خشم می‌آورید و غیر او را خشنود می‌کنید؟ مردم گفتند: ای حکما و ای دانشمندان الحال آنچه باید کرد بفرمائید نصیحت شما را پذیرفتیم و به فرموده شما عمل می‌کنیم. دانشمندان گفتند: باید ترک متابعت شیطان کنید و مسکرات و سازها و لهو و لعب را به کناری نهید و به طاعات و عبادات خشنودی پروردگار خود را طلب کنید و چند برابر آنچه شکر شیطان و اطاعت او کردید شکر خداوند به جای آورید تا حق تعالی گناهان شما را بیامرزد. مردم گفتند: بدنهای ما تاب تحمل جمیع آنچه شما فرمودید ندارد.

دانشمندان گفتند: ای نادانان! چگونه اطاعت کردید کسی را که هیچ حقی بر شما

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۹۴

نداشت (۱) و معصیت می‌کنید کسی را که حق واجب و لازمی بر شما دارد؟ و چگونه بود که بر انجام کارهایی که سزاوار نبود توانا بودید اما در انجام اعمال نیکو و سزاوار اظهار ضعف و ناتوانی می‌کنید؟

گفتند: ای پیشوایان دانش و حکمت شهوتها در نفس ما قوی و لذتهای دنیا بر ما غالب شده است، چون این دواعی در نفس ما قوی است انجام کارهای بد بر ما آسان است و می‌توانیم متحمل مشقتهای آن شویم و نیات خیر در ما ضعیف شده است و به این سبب مشقت طاعات بر ما گران و دشوار است، پس از ما راضی باشید که به تدریج از اعمال ناشایست خود دست برداریم و به طاعات روی آوریم و این بار گران را یکباره بر ما تحمیل نکنید. گفتند: ای سفیهان! شما زادگان نادانی و برادران گمراهی نباشید که انجام شهوات بر شما سبک و اسباب سعادت اخروی بر شما گران باشد. گفتند: ای آقایان حکما و ای پیشوایان دانشمند ما از فشار سرزنش شما به آمرزش خدای تعالی پناه می‌بریم و از شدت و عنف شما به پرده عفو الهی می‌گریزیم، شما ما را به ضعف و سستی و جهالت و پستی نسبت ندهید زیرا پروردگار ما کریم و مهربان و آمرزنده است، پس اگر اطاعت او نمائیم گناهان ما را می‌بخشد و عبادات ما را چند برابر می‌کند، (۲) ما سعی

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۹۵

می‌کنیم او را به همان اندازه که در راه باطل سستی کردیم عبادت کنیم و به مقصود خود می‌رسیم و خداوند ما را به حوائجمان می‌رساند و بر ما ترخم خواهد کرد، چنان که بر ما ترخم فرمود و ما را لباس وجود پوشانید.

چون چنین گفتند: دانشمندان اقرار بر صدق آنان کردند و به گفته ایشان راضی شدند و یک سال تمام نماز خواندند و روزه گرفتند و به عبادت مشغول شدند و صدقات عظیم دادند و چون سال عبادت منقضی گردید کاهنان گفتند:

اعمال این مردم دلالت دارد که این پادشاه زمانی فاجر و ستمکار و گنهکار و زمانی دیگر نیکوکار و متواضع و خوش رفتار خواهد بود و منجمن نیز با ایشان در این سخن اتفاق کردند.

به آنها گفتند: این حال را از کجا دانستید؟ کاهنان گفتند: چون مردم به سبب این مولود در ابتدا مشغول لهو و لعب شدند و در آخر به عبادت و بندگی روی آوردند دانستیم که این مولود نیز چنین خواهد بود. منجمن هم گفتند: ما از استقامت زهره و مشتری چنین استنباط کردیم و زهره تعلق به اهل طرب و بطالت و مشتری تعلق به اهل علم و عبادت دارد و دانستیم که این دو حالت در او خواهد بود.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۹۶

(۱) این طفل در نهایت تکبر و سرمستی نشو و نما کرد و ستمی پیش گرفت که مردم طاقت آن را نداشتند، دستوراتش همه جائزانه و ظالمانه بود و محبوبترین مردم نزد او کسی بود که در این امور با او موافقت کند و دشمنترین مردم نزد او کسی بود که با یکی از این دستورات مخالفت ورزد و به جوانی و سلامتی و توانایی و پیروزی بر دشمن مغرور شده بود و سرور و خود بینی همه وجود وی را فرا گرفته و از هر حیث کامروا شده بود تا آنکه به سنّ سی و دو سالگی رسید، روزی زنان شاهزاده و پسران و کنیزان و

پرده‌نشینان و اسبان نفیس و مرکبهای فاخر و خدمتکاران خاص خود را گرد آورد و دستور داد بهترین جامه‌های خود را بپوشند و خود را با بهترین زیورهایشان بیارایند و مجلسی در مقابل مطلع آفتاب برای وی بنا کنند که سنگ فرش آن از طلا و به انواع جواهر آراسته شده باشد و طول آن مجلس یک صد و بیست ذرع و عرض آن شصت ذرع باشد و سقف و دیوارهای آن نیز به زیورهای قیمتی و انواع نقشهای فاخر آراسته شده باشد و آنچه در خزاین او از نفایس اموال و جواهرات بود بیرون آوردند و مقابل وی در آن مجلس چیدند و فرمان داد امرای لشکری و کشوری از سپهسالاران و نویسندگان و دربانان و اشراف و بزرگان و دانشمندان اهل مملکت همگی با

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۹۷

نهایت زیب و زینت حاضر شوند (۱) و سواره نظام خود را فرمان داد که بر اسبان نفیس خود سوار شوند و در مکانهای مخصوص استقرار یابند تا از ایشان سان ببیند و مقصود او این بود که بر منظر رفیعی برآید و عظمت پادشاهی و اسباب سلطنت و جمعیت رعیت و وسعت مملکت و کثرت لشکریان خود را مشاهده کند تا عیش و طرب او کامل گردد.

چون چنین مجلسی را ترتیب داد با زیب و جلال به آن درآمد و بر تخت خود جلوس کرد و بر تمام بزرگان مملکت مشرف شد و آنان نیز به زمین افتاده و وی را سجده کردند، آنگاه به بعضی از غلامان خاص خود فرمود: اهل مملکت و رعیت خود را بر احسن وجوه مشاهده کردم اکنون می‌خواهم منظر خویش را مشاهده کنم آئینه‌ای بیاورید و در آن نگریست و در این اثنا که جمال خود را می‌دید ناگاه نظرش به موی سپیدی افتاد که در میان ریش او مانند زاغ سپیدی که در میان زاغ‌های سیاه ظاهر شده باشد نمودار بود و از مشاهده این حال بسیار هراسان و غمگین شد و حالت چشمانش دگرگون گردید و اثر اندوه بر جبینش نشست و شادی‌اش مبدل به غم گردید.

سپس با خود گفت: این نشانه آن است که جوانی به پایان رسیده و ایام سلطنت و کامرانی رو به زوال است، این موی سپید رسول ناامیدی است که خبر

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۹۸

زوال پادشاهی را بر من می‌خواند (۱) و پیشاهنگ مرگ است که خبر مردن و پوسیدن را به گوش جانم می‌رساند، هیچ نگهبانی نتوانست مانع آن شود و هیچ کس نتوانست آن را دفع کند تا آنکه به ناگاه به من رسید و خبر مرگ و زوال پادشاهی را به من داد و چه زود شادی و خرمی من دگرگون گردد و توانایم منهدم شود و دژها و لشکریان من نتوانند مانع او شوند، این است رباینده جوانی و نیرو و زایل کننده توانگری و عزت، این است پراکنده کننده جمعیت و قسمت کننده میراث میان دوستان و دشمنان و تباه کننده زندگی و لذتها و خراب کننده عمارات و متفرق سازنده جمعیتها و پست کننده رفیعیان و ذلیل کننده عزیزان، اینک بر من فرود آمده و بار خود را فرود آورده و دامهای خود را بر من گسترده است.

آنگاه با پای برهنه از تختش فرود آمد در حالی که او را با محمل بالا برده و بر آن نشانیده بودند و لشکریان و معتمدان خود را فراخواند و گفت: ای مردم من در میان شما چه کردم و در دوران پادشاهی با شما چه نوع سلوک نمودم؟ گفتند:

ای پادشاه نیکو خصال از شکر نعمتهای تو عاجزیم و اینک جانهای خود را در راه فرمانبرداری تو فدا می‌کنیم، آنچه خواهی بفرما که به جان آماده‌ایم. گفت:

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۹۹

(۱) دشمنی که از او نهایت بیم و خوف را داشتم بر من درآمده است و هیچ یک از شما او را مانع نشدید تا بر من مستولی گردید با آنکه شما معتمدان من بودید و به شما امیدها داشتم گفتند: ای پادشاه این دشمن کجاست؟ آیا دیده می‌شود یا نه؟

گفت: خودش دیده نمی‌شود اما آثار و علاماتش را می‌توان دید، گفتند: ای پادشاه ما حق نعمتهای تو را فراموش نکرده‌ایم و برای

دفع دشمنان شما آماده‌ایم در میان ما خردمندان و مدبران فراوانند، دشمن خود را به ما بنما تا دفع شتر او کنیم، گفت: من فریب شما را خوردم و به خطا بر شما اعتماد کردم و شما را برای خود به منزله سپر می‌دانستم و چه اموالی به شما بخشیدم و چقدر شما را شریف گردانیدم و شما را از خاصیان خود قرار دادم تا مرا از شر دشمنان حفظ و حراست کنید، آنگاه برای یاری شما شهرهای محکم بنا کردم و قلعه‌های استوار ساختم و سلاح در اختیار شما قرار دادم و غم تحصیل مال و روزی را از شما برداشتم تا شما را اندیشه‌ای غیر از محافظت من نباشد و گمان من آن بود که با وجود شما آسیبی به من نخواهد رسید و اگر شما بر گرد من باشید رخنه‌ای بر بنیان وجود من راه نخواهد یافت، اکنون با وجود جمعیت شما چنین دشمنی به سراغ من آمده است، اگر این از سستی و ضعف شماست که قدرت بر دفع آن ندارید پس من در استحکام کار خود

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۰۰

خطا کرده‌ام که شما را با این ضعف یاور خود کرده‌ام (۱) و اگر شما قادر بر دفع آن بوده‌اید اما از آن غفلت کرده‌اید پس شما خیرخواه و مشفق من نبوده‌اید. گفتند:

ای پادشاه! اگر با سلاح و حربه و خیل بتوان مانع دشمن شما شد تا خون در رگ ماست در اجرای این مهم آماده‌ایم، اما اگر دشمنی به دیده ما درنیاید و او را شناسیم نمی‌توانیم او را دفع کنیم.

گفت: آیا من شما را برای دفع دشمنانم استخدام نکرده‌ام؟ گفتند: آری. گفت:

از کدام قسم دشمنان مرا محافظت می‌کنید؟ آیا از دشمنانی که به من ضرر می‌رسانند یا دشمنانی که ضرر نمی‌رسانند؟ گفتند: از دشمنی که ضرر می‌رساند.

گفت: آیا از هر دشمن ضرر رساننده‌ای محافظت می‌کنید یا از بعضی آنها؟ گفتند:

از تمامی دشمنان ضرر رساننده تو را محافظت می‌کنیم. گفت: اینک رسول مرگ در رسیده و خبر تباهی بدن و زوال پادشاهی مرا می‌دهد و می‌خواهد آنچه را بنیان کرده‌ام خراب کند و آنچه را جمع کرده‌ام پراکنده سازد و آنچه را درست کرده‌ام تباہ کند و آنچه را اندوخته‌ام قسمت کند و کارهای مرا تبدیل کند و هر چه را استوار ساختم برباد دهد، و این رسول از جانب مرگ خبر آورده که به زودی دشمنان مرا شاد خواهد کرد و با فنای من درد سینه آنها را شفا خواهد داد

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۰۱

(۱) و به زودی لشکر مرا پراکنده کند و انس مرا به تنهایی مبدل گرداند و مرا بعد از عزت خوار کند و فرزندان مرا یتیم سازد و جماعات مرا متفرق کند و برادران و خاندان و نزدیکان مرا بر عزای من بنشانند و بند از بند من بگسلند و دشمنانم را در مساکن من جای دهد.

گفتند: ای پادشاه! ما می‌توانیم تو را از شر مردم و جانوران درنده و حشرات زمین محافظت کنیم، اما نمی‌توانیم مرگ و زوال را چاره کنیم و قوت دفع آن نداریم. گفت: آیا چاره‌ای بر دفع این دشمن وجود دارد؟ گفتند: نه. گفت:

دشمنی دارم که از این دشمن خردتر است، آیا می‌توانید آن را دفع کنید؟ گفتند:

آن کدام است؟ گفت: درد و غم و اندوه گفتند: ای پادشاه! اینها را قدیر و لطیف تقدیر کرده است و چنان است که از بدن و نفس برانگیخته می‌شود و به تو می‌رسد و هیچ کس بر دفع آنها قادر نیست و به حاجب و حارس ممنوع نگردد.

گفت: دشمنی دارم که از این هم خردتر است. گفتند: آن کیست؟ گفت: آنچه که در قضا گذشته است. گفتند: ای پادشاه! کیست که پنجه در پنجه قضا افکند و مغلوب نگردد و کیست که با آن ستیزه نماید و مقهور نشود؟ گفت: پس شما چکاره هستید؟ گفتند: ما قدرت بر دفع قضا و قدر نداریم و تو توفیق یافته‌ای و به

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۰۲

حقایق امور پی برده‌ای، اکنون چه اراده می‌فرمایی؟ (۱) گفت: می‌خواهم به عوض شما یارانی را برگزینم که مصاحبت من با آنها دائمی باشد و به عهد خود وفا کنند و برادری آنها بیاید و مرگ حاجب ما و ایشان نشود و پوسیدگی و زوال آنها را از مصاحبت من باز ندارد و مرا بعد از مرگ تنها نگذارند و در زندگانی ترک یاری من نکنند و بتوانند امر مرگ را که شما از دفع آن عاجزید دفع نمایند.

گفتند: ای پادشاه اینها که وصف می‌فرمایی چه کسانی هستند؟ گفت: کسانی که من خود برای اصلاح شما آنها را تباه کردم و از بین بردم. گفتند: ای پادشاه! احسان خود را از ما باز مگیر و با ما و ایشان هر دو ملاطفت فرما که اخلاق تو پسندیده و کامل و رأفت و مهربانی تو عظیم و شامل است. گفت: مصاحبت شما برای من سمّ قاتل است و پیروی شما موجب کوری و کوری است و موافقت با شما زبان را لال می‌کند. گفتند: ای پادشاه چرا چنین می‌گویی؟ گفت: زیرا مصاحبت شما با من در فزون‌طلبی است و موافقت شما با من در جمع خزاین و اموال است و پیروی من از شما در اموری است که موجب غفلت از امور آخرت می‌گردد و شما مرا از آخرت دور می‌کنید و دنیا را در نظر می‌آرایید و اگر

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۰۳

خیرخواه من بودید مرگ را به من یادآوری می‌کردید (۱) و اگر مشفق من بودید زوال و پوسیدگی را یادآور من می‌شدید و برای من آنچه که باقی می‌ماند فراهم می‌آوردید و در گردآوری امور فانیه زیاده‌روی نمی‌کردید که این منفعتی که شما مدعی آن هستید سراپا ضرر است و این دوستی که اظهار می‌کنید بی‌گمان عداوت است و من به آنها نیازی ندارم و جملگی ارزانی شما باد! گفتند: ای پادشاه حکیم نیکو خصال! گفتارت را فهمیدیم و از صمیم دل تو را اجابت می‌کنیم و ما را بر تو حجتی نیست که حجت تو تمام و غالب است، و لیکن اگر هیچ‌نگوئیم موجب فساد مملکت و نابودی دنیا و شماتت دشمنان ما خواهد شد که به واسطه تبدل رأی و اندیشه و عزم شما حادثه بزرگی رخ داده است. گفت:

آنچه به خاطرتان می‌رسد بگوئید و نترسید و هر حجتی که دارید بیان کنید که من تا به امروز مغلوب حمیت و تعصب بودم ولی امروز بر هر دو غالبم و تا به امروز هر دو بر من مسلط بودند ولی اکنون بر آنها مسلط شده‌ام و تا به امروز پادشاه شما بودم و لیکن بنده بودم اما امروز از بندگی آزاد شده‌ام و شما را نیز از فرمانبرداری خود آزاد ساختم. گفتند: در زمان فرمانروایی بنده چه کسی بودی؟ گفت: من در آن زمان بنده هوی‌های نفسانی خود بودم و مقهور و مغلوب جهل و نادانی

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۰۴

شده بودم و بندگی شهوات خود می‌کردم، (۱) اما امروز این بندگیها و طاعتها را از خود بریده‌ام و پشت سر افکنده‌ام. گفتند: ای پادشاه اکنون عزم شما چیست؟ گفت: قناعت و خلوت‌گزینی برای آخرت و ترک دنیای فریبنده و افکندن این بار گران از دوش و آماده شدن برای مرگ و فراهم آوردن توشه برای آخرت، که پیک مرگ در رسیده است و می‌گوید به من فرموده‌اند که از تو جدا نشوم تا مرگ فرارسد. گفتند: ای پادشاه این پیک مرگی که به سراغ تو آمده است کیست که ما او را نمی‌بینیم و نشنیده‌ایم که مرگ سفیر مقدمی داشته باشد! گفت: اما آن پیک این موی سپید است که در میان موهای سیاه ظاهر شده و بانگ زوال و فنا در میان جمیع جوارح و اعضا در- داده است و همه او را اجابت کرده‌اند و اما آن سفیر مقدم سستی و پیری است که این موی سپید نشانه آن است.

گفتند: ای پادشاه آیا مملکت خود را فرو می‌گذاری و رعیت خود را به حال خود رها می‌سازی؟ و آیا از وبال این گناه نمی‌هراسی که رعیت را معطل بگذاری؟ آیا نمی‌دانی که بهترین ثوابها در اصلاح امور خلاق است و بالاترین صلاح امت پیروی آنها از پادشاه و عدم هرج و مرج است پس چگونه است که از گناه نمی‌ترسی و حال آنکه در هلاک خلاق گناهی است که از ثوابی که در

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۰۵

اصلاح خود توقع داری بیشتر است؟ (۱) آیا نمی‌دانی که بهترین عبادت عمل است و دشوارترین عملها سیاست بر رعیت است و تو ای پادشاه بر رعیت خود عدل می‌کنی و با تدبیر خود آنها را به صلاح می‌آوری و به اندازه‌ای که امور آنها را به صلاح آوری مستحق ثواب خواهی بود؟ ای پادشاه اگر صلاح امت را فروگذاری آنان را تباہ ساخته‌ای و اگر امت خود را تباہ کنی گناهی عاید تو می‌شود که از ثواب اصلاح نفس خود عظیم‌تر است.

ای پادشاه آیا نمی‌دانی که دانشمندان گفته‌اند: هر که نفسی را تباہ سازد نفس خود را تباہ کرده است و هر کس نفسی را به صلاح آورد نفس خود را به صلاح آورده است و کدام تباہی بزرگتر از آنکه ترک رعیتی کنی که رهبر آنانی و ترک اقامت در امتی کنی که باعث انتظام امور ایشانی؟ ای پادشاه ردای پادشاهی را از دوش می‌فکن که آن وسیله شرافت دنیا و آخرت توست. گفت: سخن شما را فهمیدم و در باره آن اندیشه کردم، اما اگر برای اجرای عدالت و صلاح در میان شما و دریافت اجر از خدای تعالی پادشاهی را برگزینم و یاران و وزرایی نداشته باشم که بعضی از امور مرا متکفل شوند و خیرخواه و معاون من باشند، گمان ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۰۶

ندارم بر این کار توفیق یابم، (۱) آیا همگی شما مایل به دنیا نیستید و به شهوات و لذات آن رغبت ندارید؟ و با این احوال اگر در میان شما باشم از حال خود نیز ایمن نیستم و ممکن است به دنیایی که اکنون قصد ترک و فرو گذاشتن آن را دارم متمایل گردم و فریفته آن بشوم و اگر چنین کنم مرگ فرا می‌رسد و مرا از تخت پادشاهی به دل خاک خواهد برد و پس از جامه‌های دیبا و لباسهای مطرز به طلا که پوشیده‌ام خاک مرا می‌پوشاند و بعد از منازل وسیع در قبر تنگ سکنی می‌دهد و پس از لباس مکرمت جامه ذلت می‌پوشاند و در آنجا بی‌کس می‌مانم و هیچ کس از شما با من نباشد، شما مرا از آبادانی به در می‌برید و در محل ویرانی می‌اندازید و گوشت بدن مرا خوراک پرندگان وحشی و حشرات زمینی قرار می‌دهید که از مورچه تا حشرات بزرگتر از آن ارتزاق کنند و بدن من مردار گندیده شود و عزت از من بیگانه گردد و خواری یار من شود، در آن روز کسانی که بیشتر از همه مرا دوست می‌دارند با سرعت مرا زیر خاک می‌کنند و مرا با کرده‌های بد خود تنها می‌گذارند در آن روز به غیر از حسرت و ندامت چیزی برای من باقی نخواهد ماند و شما پیوسته به من وعده می‌دادید که دشمنان ضرر رساننده را از من ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۰۷

دفع می‌کنید (۱) امّا در آن حال نه نفعی از شما به من می‌رسد نه قادر بر دفع ضرر از من هستید، پس من امروز چاره کار خود می‌کنم، زیرا شما با من مکر کردید و دامهای فریب گستردید.

گفتند: ای پادشاه نیکو خصال ما آن نیستیم که بیشتر بودیم چنان که تو آن نیستی که بیشتر بودی، آن کسی که تو را از حال بد به حال نیک آورد ما را نیز متبدل ساخت و راغب به خیر و خوبی گردانید، توبه ما را بپذیر و خیرخواهی ما را از خود دریغ مدار. گفت: تا شما بر سر قول خود باشید من نیز در میان شما خواهم بود و اگر بر خلاف این قول عمل کنید مفارقت شما را بر می‌گزینم. آن پادشاه در ملک خود باقی ماند و لشکریان او همگی بر سیرت و بندگی حق تعالی مشغول شدند و در بلاد آنها نعمت فزونی گرفت و بر دشمنانشان پیروز شدند و ملک آنها زیادت گرفت تا آن که آن پادشاه در گذشت. مدتی که آن پادشاه با این خصال حمیده در میان آنها زندگانی کرد سی و دو سال بود و تمامی عمر او به شصت و چهار سال بالغ گردید. بوذاسف گفت: به شنیدن این سخن جدا مسرور شدم از این باب حکایتی دیگر بیان کن تا موجب خوشحالی من گردد و شکر الهی را به جای آورم.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۰۸

(۱) حکیم گفت: روایت کرده‌اند که پادشاهی بود از پادشاهان صالح که لشکریان خداپرست و خداترسی داشت و در زمان پادشاهی پدرش شدت و تفرقه‌ای در میان مردم بود و دشمنان برخی از شهرهای آنان را تصرف کرده بودند، ولی او مردم را به

تقوای خدای تعالی و ترس از وی و یاری جستن از او فرا می‌خواند و مردم را به مراقبت اعمال خود و پناه بردن به حق تعالی وامی‌داشت. و هنگامی که پدرش از دنیا رفت و او بر سریر سلطنت نشست بر دشمنان ظفر یافت و رعایا جمعیت خاطر یافتند و بلاش معمور و منتظم گردید و چون فضل خدای تعالی را مشاهده کرد به خوشگذرانی و طغیان روی آورد و عبادت خدای تعالی را فرو گذاشت و کفران نعمت کرد و خداپرستان را کشت. بر این حال پادشاهی او به طول انجامید تا آنکه مردم دین حقی را که پیش از پادشاهی او برگزیده بودند فراموش کردند و اوامر او را اطاعت نمودند و به ضلالت و گمراهی شتافتند و بر این حال بودند تا آنکه فرزندان آنها هم بر این جهالت و بطالت نشو و نما کردند و عبادات الهی به کلی از میان آنها رفت و نام خدای تعالی را نمی‌بردند و به خاطرشان خطور نمی‌کرد که غیر از پادشاه معبودی در جهان باشد. و این شاهزاده در زمان حیات پدرش با خدای تعالی عهد کرده بود که اگر روزی

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۰۹

پادشاه شود (۱) به گونه‌ای اطاعت الهی کند که هیچ یک از پادشاهان گذشته نکرده باشند و بر آن توانا نشده باشند. اما چون به پادشاهی رسید غرور سلطنت آن تیت را از خاطرش محو کرد و مستی فرمانروایی چندان او را بیهوش کرد که چشم نگشود و به جانب حق نظر نیفکند. و در میان امرای او مرد صالحی بود که قرب و منزلتش نزد آن پادشاه بیشتر از دیگران بود و چون آن گمراهی و فراموشی پادشاه را می‌دید دلتنگ می‌شد و می‌خواست به او یادآوری کند که چه پیمانی با خدای تعالی بسته است و لیکن از شدت صولت و جبروت او جرأت نمی‌کرد و از دینداران کسی غیر از او و یک شخص دیگر که در اطراف مملکت مخفی شده بود و کسی نام و نشانش را نمی‌دانست باقی نمانده بود.

روزی آن مرد مقرب جمجمه پوسیده‌ای را برداشت و در جامه‌ای پیچید و به مجلس پادشاه درآمد و چون به جانب راست پادشاه نشست آن جمجمه را بیرون آورد و در پیش خود گذاشت و با پای خود بر آن می‌زد تا آنکه استخوانهای ریز و پوسیده آن مجلس را آلوده کرد. پادشاه از آن عمل بسیار خشمگین شد و اهل مجلس همه متحیر شدند و جلّادان با شمشیرهای خود منتظر اشاره پادشاه

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۱۰

بودند تا خونش را بریزند (۱) ولی پادشاه جلوی خشم خود را گرفت و پادشاهان آن دوره با همه جباری و کفر خود برای رعیت داری و آبادی کشور خود بردبار بودند تا مردم را بهتر جلب کنند و بیشتر مالیات بستانند پادشاه به سکوت خود ادامه داد تا آنکه آن مرد جمجمه را در جامه پیچید و برخاست. و روز دوم و سوم هم این عمل را تکرار کرد و چون دید که پادشاه از این جمجمه پرسش نمی‌کند و استنطاق به عمل نمی‌آورد روز دیگر یک ترازو و مشتی خاک هم با خود آورد و چون کار هر روز خود را تکرار کرد ترازو را به دست گرفت و درهمی در یک کفه آن نهاد و در کفه دیگر اندکی خاک ریخت تا دو کفه برابر شد پس آن خاک را در چشم آن جمجمه ریخت و خاکی دیگر بر گرفت و در دهان آن جمجمه ریخت.

در آن حال دیگر پادشاه را طاقت نماند و گفت: می‌دانم که زیادی قرب و منزلت تو باعث شده است که این اعمال را در مجلس من انجام دهی می‌پندارم که از این اعمال غرضی داشته باشی. آن مرد بر زمین افتاد و بر پای پادشاه بوسه زد و گفت: ای پادشاه! ساعتی با خرد خود به من توجه کن که مثل کلام حکمت مثل

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۱۱

تیر است (۱) که اگر بر زمین نرمی افتد می‌نشیند و اگر بر زمین سخت افکنده شود قرار نمی‌گیرد، همچنین کلمه حق مانند باران است که اگر بر زمین پاکیزه قابل کشت بیارد از آن گیاه می‌روید و اگر بر شوره‌زار بیارد چیزی از آن نمی‌روید. و هوسهای مردم مختلف است و پیوسته عقل و هوس در دل آدمی خلجان می‌کند و اگر هوس پیروز شود سفاهت و تندگی کند و اگر عقل بر هوس

ظفر یابد خطا و لغزشی از وی صادر نمی‌گردد. من از هنگام طفولیت تاکنون دوستدار علم و دانش و به تحصیل آن راغب بوده‌ام و آن را بر هر کاری ترجیح داده‌ام و هیچ علمی نمانده است مگر آنکه از آن بهره‌افر برده‌ام تا آنکه روزی در قبرستانی می‌گشتم و این جمجمه پوسیده را دیدم که از قبرهای پادشاهان سر برآورده است از غیرتی که به امر پادشاهان دارم بر من ناگوار آمد و آن را با خود برداشتم و به منزل بردم و با گلاب شستشو دادم و دیبا بر آن پوشانیدم و گفتم اگر این جمجمه پادشاهی است اکرام من در آن اثر کند و به زیبایی و خرمی خود باز گردد و اگر جمجمه گدایی باشد اکرام من در او اثر نکند و چندین روز این عمل را تکرار کردم و هیچ تغییری در او حاصل نگردید و چون اکرام من در او تأثیر

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۱۲

نکرد (۱) یکی از غلامان خود را که از دیگران پست‌تر بود طلبیدم و به او فرمان دادم که به آن جمجمه اهانت کند و دیدم که این حالت نیز در او هیچ تأثیر نکرد، آنگاه دانستم که اکرام و اهانت به حال او یکسان است و چون این حالت را در او مشاهده کردم به نزد حکیمان رفتم و از احوال آن جمجمه از ایشان پرسش کردم، ایشان نیز علمی نداشتند و چون می‌دانستم که پادشاه منتهای علم و معدن حلم است هراسان به نزد تو آمدم و چون مرا نسزد که از شما پرسش کنم لا جرم سکوت کردم و دوست داشتم که مرا آگاه کنی که آیا آن جمجمه پادشاه است یا جمجمه گدا؟ و چون در تفکر حال آن در مانده شدم با خود گفتم که دیده پادشاهان را هیچ چیز بر نمی‌کند و حرص ایشان به مرتبه‌ای است که اگر تمام زیر آسمان را به تصرف در آورند قانع نمی‌شوند و بر تسخیر بالای آسمان همت می‌گمارند اما دیده آن جمجمه با خاکی به وزن یک درهم پر شد و همچنین نظر کردم به دهان این جمجمه و با خود گفتم اگر این دهان پادشاهان باشد چیزی آن را پر نمی‌سازد اما مستی خاک آن را پر کرد، حال اگر می‌گویی که این جمجمه گدایی است با تو احتجاج می‌کنم که آن را از قبرستان پادشاهان برداشتم و اگر باور نمی‌کنی می‌روم و جمجمه‌های پادشاهان و گدایان را می‌آورم و اگر برای

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۱۳

جمجمه‌های آنها فضلی باشد (۱) مطلب آن چنان است که تو می‌گویی و اگر بگویی آن از جمجمه‌های پادشاهان است پس بدان ای پادشاه! که او نیز به مانند تو دارای شوکت و زینت و رفعت و عزت بوده و اکنون به این حالت رسیده است و نمی‌پسندم ای پادشاه که روزی جمجمه تو به این حال افتد و لگدمال شود و به خاک درآمیزد و کرمها آن را بخورد و کثرت تو به قلت و عزت تو به ذلت مبدل گردد و حفره‌ای که طول آن کمتر از چهار ذراع است تو را در بر گیرد و پادشاهیت را به میراث برند و یادت منقطع گردد و هر چه کردی تباه شود و آنان که اکرام کردی خوار شوند و آنان که خوار ساختی گرامی شوند و دشمنانت شاد شوند و دوستانت گم شوند و زیر خاک نهان شوی که اگر تو را بخوانیم نشنوی و اگر اکرامت کنیم نپذیری و اگر اهانت کنیم خشم‌گیری و فرزندان یتیم شوند و زنان بیوه گردند و شوهرانی غیر تو را برای خود برگزینند.

چون پادشاه این سخنان را شنید بر خود لرزید و اشک از دیدگانش روان شد و فریاد و ویلا بلند کرد و چون آن مرد این تغییر حال را در او دید دانست که گفتارش در دل پادشاه تأثیر کرده است جراتش افزون شد و از این سخنان با او

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۱۴

مکّرر گفت. (۱) پادشاه گفت: خدا به تو جزای خیر دهد و به بزرگان دیگری که در اطراف من هستند خیر ندهد. مقصود تو را دانستم و در کار خود بصیرت یافتم و مردم داستان توبه او را شنیدند و دانشمندان به جانب او آمدند و عاقبتش به خیر شد و مدّتی دیگر در قید حیات بود آنگاه در گذشت.

شاهزاده گفت: فصلی دیگر از این امثال برایم بازگو حکیم گفت: روایت کرده‌اند که در زمانهای بسیار دور پادشاهی بود که فرزندی نداشت و علاقمند بود که فرزندی داشته باشد و به انواع معالجاتی که مردم خود را علاج کنند متوسّل شد و فایده‌ای

نبخشید تا آنکه در اواخر عمرش یکی از زنان او باردار گردید و پسری به دنیا آورد و رشد کرد و چون به راه افتاد روزی گامی برداشت و گفت: به معاد خود جفا می‌کنید آنگاه گام دیگری برداشت و گفت: پیر می‌شوید. آنگاه گام سوم را برداشت و گفت: سپس می‌میرید. و بعد از آن به حال صباوت خود باز گشت.

پادشاه دانشمندان و منجمان را طلبید و گفت: در طالع این فرزندم نظر کنید و مرا از حال او خبر دهید. آنها در شأن و کار او نگریستند و چیزی عایدشان نشد و در ماندند چون پادشاه دانست که آنان نیز در امر او حیرانند او را به دایگان داد تا تربیت کنند. تنها یکی از منجمان گفت: این طفل پیشوایی از پیشوایان دین

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۱۵

خواهد شد (۱) و پادشاه نگهبانان بر او گماشت که از او جدا نشوند تا آنکه به سنّ شباب رسید و روزی خود را از دست نگهبانان رها کند و به بازار آمد و ناگهان چشمش به جنازه‌ای افتاد، پرسید: این چیست؟ گفتند: انسانی است که در گذشته است. گفت: چه او را کشته است؟ گفتند: پیر شد و ایام عمرش به سر آمد و اجلس فرا رسید و مرد. پرسید: آیا بیشتر صحیح و زنده بود؟ راه می‌رفت و می‌خورد و می‌آشامید؟ گفتند: آری، از آنجا به راه خود ادامه داد و پیرمرد فوتی را دید، از روی تعجب در او نگریست و گفت: این چیست؟ گفتند:

پیرمردی فوت است که جوانیش فنا شده و عمری طولانی از وی سپری شده است. گفت: آیا این کودک بوده سپس پیر شده است؟ گفتند: آری. از آنجا به راه خود ادامه داد و مرد مریضی را دید که بر پشت خوابیده بود از روی تعجب در وی نگریست و پرسید: این چیست؟ گفتند: مردی مریض است، گفت: آیا او تندرست بوده و سپس مریض شده است؟ گفتند: آری. گفت: به خدا سوگند اگر راست می‌گوئید همه مردم دیوانه‌اند.

از طرفی دیگر چون شاهزاده در جایگاه خود نبود به جستجوی وی برآمدند و او را در بازار یافتند آمدند و او را گرفتند و بردند و وارد خانه کردند و چون بر

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۱۶

سرای خود داخل شد به پشت خوابید (۱) و چشم به سقف خانه انداخت و می‌گفت:

این چوبها چه بوده است؟ گفتند: زمانی درخت بوده آنگاه خشک شده و آن را بریده‌اند و این بنا را ساخته‌اند و روی آن انداخته‌اند و در حینی که مشغول این سخنان بود پادشاه به نزد موکلان کس فرستاد که ببینید آیا تکلم می‌کند یا چیزی می‌گوید؟ گفتند: آری سخن می‌گوید ولی از روی وسواس و خیالبافی سخن می‌گوید. چون آن سخنان را برای پادشاه نقل کردند بار دیگر دانشمندان و منجمان را طلبید و از حال شاهزاده پرسش کرد، هیچ کس چیزی نمی‌دانست مگر همان مرد که گفته بود او پیشوای دینی خواهد شد. و پادشاه نیز از سخن او خوشش نیامد. یکی از آنان گفت: ای پادشاه اگر زنی را به همسری وی در آوری این حال از وی زایل خواهد شد. پادشاه سخن او را پسندید و در اطراف تفحص کردند و زنی را که نیکوتر و زیباتر از آن نبود یافتند و او را به همسری شاهزاده در آورد و برای جشن عروسی وی مجلسی آراست و نوازندگان به نواختن و بازیگران به بازی مشغول شدند و چون هیاهو و صداهای آنها بلند شد شاهزاده پرسید: این صداها چیست؟ گفتند: اینها بازیگران و نوازندگانند که برای عروسی شما گرد آمده‌اند. شاهزاده ساکت شد و پاسخی نگفت. چون مجلس به پایان رسید و شب فرا رسید، پادشاه عروس را طلبید و گفت: فرزندی به غیر

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۱۷

از این پسر ندارم و او را بسیار عزیز می‌دارم. (۱) می‌خواهم چون تو را به نزد او برند به شیوه مهربانی و ملاحظت و به افسون شیرین زبانی و حسن مصاحبت دل او را به سوی خود متمایل کنی، و چون عروس به نزد وی به حجله درآمد مهربانی و ملاحظت آغاز کرد

و دست در گریبان پسر انداخت. شاهزاده گفت: شتاب مکن که شب دراز و ایام صحبت بسیار است، مبارک باد، صبر کن تا شام بخوریم و شراب بنوشیم و دستور داد شام آوردند خود به خوردن طعام مشغول شد آن زن شراب می نوشید و آن قدر صبر کرد تا مستی آن زن را ربود و به خواب رفت.

آنگاه برخاست و دربانان و پاسبانان را نیز غافل کرد و از خانه به در رفت و در شهر گردش می کرد تا آنکه به پسری هم سن و سال خود برخورد لباس خود را به دور افکند و بعضی از لباسهای آن پسر را پوشید و تا توانست خود را ناشناس کرد و به اتفاق آن پسر از شهر بیرون رفتند و تا نزدیک صبح راه می رفتند و چون هوا روشن شد از ترس تعقیب در گوشه‌ای پنهان شدند. از طرف دیگر، بامدادان کسان ملک نزد عروس آمدند و دیدند که او خواب آلود است و پسر را ندیدند، پرسیدند: همسرت کجاست؟ گفت: الساعه در کنار من بود، و چندان که او را طلب کردند نیافتند. اما شاهزاده و دوستش شبها راه می رفتند و

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۱۸

روزها خود را پنهان می کردند تا آنکه از مملکت پدر خارج شد و به مملکت پادشاهی دیگر درآمد.

(۱) و این پادشاه دیگر را دختری بود در نهایت حسن و جمال، و از بسیاری محبتی که به آن دختر داشت عهد کرده بود که وی را به شوهر ندهد مگر به کسی که خود او بیسندد. به این سبب غرفه‌ای رفیع و عالی برای او بنا کرده بود که بر شارع عام مشرف بود، آن دختر پیوسته در آن غرفه می نشست و بر مردمی که از آن شارع رفت و آمد می کردند می نگریست تا اگر کسی را بیسندد اعلام نماید. ناگاه چشمش به شاهزاده افتاد که به همراه دوستش با جامه‌های کهنه می رفتند. کس نزد پدر فرستاد که اینک من کسی را برای همسری خود برگزیدم، اگر مرا به کسی تزویج می کنی، آن کس همین جوان است، و مادر دختر نیز سررسید و به او گفتند: دخترت جوانی را به شوهری برگزیده است و چنین می گوید. مادر از شنیدن این سخن مسرور شد. آن پسر را به او نشان دادند و او به سرعت تمام به نزد پادشاه آمد و گفت دخترت مردی را پسندیده است. پادشاه نیز خواست تا او را ببیند، آنگاه گفت: پسر را به من نشان بدهید و او را از دور به پادشاه نشان دادند. پادشاه دستور داد لباس رعایا برای او بیاورند و آن را پوشید و از کاخ فرود آمد، و از پسر بازپرسی کرد و پرسید: تو

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۱۹

کیستی و اهل کجایی؟ (۱) پسر گفت: چرا از من بازپرسی می کنی من یکی از مردمان فقیرم. گفت: تو غریبی و رنگ و رویت به رنگ و روی مردمان این شهر مانند نیست. پسر گفت: من غریب نیستم، پادشاه تلاش بسیاری کرد تا او را به درستی بشناسد ولی او سرباز زد و چیزی نگفت. پادشاه دستور داد مأموران مخفی او را زیر نظر بگیرند و ببینند کجا می رود و چه می کند؟ اما چیزی دستگیرشان نشد. پادشاه به خانه خود بازگشت و به خانواده خود گفت مردی را دیدم که گویا شاهزاده بود و توجهی به خواسته‌های شما ندارد. دیگر بار به طلب او کس فرستاد تا او را حاضر کنند، به او گفتند: پادشاه تو را می طلبد. پسر گفت: مرا با پادشاه چکار است؟ به او حاجتی ندارم و او چه می داند که من کیستم؟ به اجبار او را به نزد پادشاه آوردند برای او تختی نهاد و او بر آن نشست و همسر و دخترش را نیز فراخواند و در پس پرده نشانید. آنگاه به آن پسر گفت: تو را برای امر خیری طلبیده‌ام، مرا دختری است که عاشق تو شده، می خواهم او را به عقد تو درآورم و اگر فقیری پروا مکن تو را بی نیاز می کنم و شریف و رفیع می گردانم. پسر گفت: مرا به آنچه می خوانی نیازی نیست، ای پادشاه! اگر خواهی مثلی برایت بیان کنم. پادشاه گفت: بگو.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۲۰

(۱) جوان گفت: روایت کرده‌اند که پادشاهی بود و پسری داشت و آن پسر دوستانی برای خود برگزیده بود، روزی آن دوستان طعامی مهیا کرده و پسر پادشاه را دعوت کردند تا به خارج شهر روند، رفتند و به میگساری مشغول شدند تا آنکه همه مست شدند و افتادند، نیمه‌های شب شاهزاده از خواب بیدار شد و به یاد خانواده خود افتاد به قصد منزل بیرون آمد و کسی از دوستانش را بیدار

نکرد و مستانه به راه افتاد، در مسیر راه گذارش به قبرستانی افتاد و در عالم مستی گمان کرد که مدخل خانه اوست، داخل شد، بوی مردگان به مشام می‌رسید و او پنداشت روایح طیبیه است، به یک مشت استخوان مردگان برخورد و گمان کرد بستر آسایش اوست، و به جسدی که به تازگی مرده بود رسید و پنداشت معشوقه اوست، دست در گردن آن جسد انداخت و تمام شب آن را می‌بوسید و با آن عشقبازی می‌کرد، چون صبح شد و به هوش آمد دید دست در گردن مرده‌ای متعفن کرده و جامه‌های خود را به انواع کثافات آلوده کرده است، نظری به قبرستان و مردگان افکند و به هراس افتاد از آنجا بیرون آمد و در نهایت شرمندگی و انفعال و دور از چشم مردم خود را به دروازه شهر رسانید و دید باز است. داخل شد و به نزد خانواده خود رفت و از اینکه کسی او را ندیده ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۲۱

است مسرور بود، (۱) آن لباسها را از تن به درآورد و شستشویی کرد و لباسهای پاکیزه پوشید و خود را معطر ساخت. ای پادشاه! خدا عمر تو را طولانی کند، آیا می‌پنداری چنین شخصی دیگر بار و به اختیار خود به آن قبرستان برود و چنان کند؟ گفت: نه. جوان گفت: آن منم! پادشاه به همسر و دخترش رو کرد و گفت: آیا نگفتم که این جوان به آنچه شما می‌خواهید رغبتی ندارد؟ مادر دختر گفت: اوصاف و کمالات دختر مرا چنان که باید برای او بیان نفرمودی! اگر رخصت فرمایی من بیرون آیم و با وی سخن گویم. پادشاه به آن پسر گفت: زن من می‌خواهد به نزد تو آید و با تو سخن گوید و تاکنون به حضور مردی نیامده و با هیچ مردی سخن نگفته است. پسر گفت: اگر دوست دارد بیاید. زن بیرون آمد و در مقابل او نشست و گفت: از این معامله ابا مکن، حقّ تعالی خیر فراوان و نعمت بی‌پایان به سوی تو فرستاده است و ردّ چنین نعمتی سزاوار نیست، بیا تا دختر خود را به عقد تو درآورم اگر بدانی که پروردگار چه بهره‌ای از حسن و جمال و رعنائی به او کرامت فرموده است قدر این نعمت را خواهی دانست و محسود عالمیان خواهی شد. آن پسر به جانب پادشاه رو کرد و گفت: آیا برای این حال مثلی بیان کنم؟ گفت: بگو.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۲۲

(۱) گفت: جمعی از دزدان با یک دیگر اتفاق کردند که به خزانه پادشاه دستبرد زنند و از زیر دیوار خزانه نقبی زدند و داخل شدند و کالاهایی دیدند که هرگز ندیده بودند و در میان آنها سبویی از طلا بود که مهری از طلا بر آن زده بودند. گفتند: از این سبو بهتر چیزی نیست آن را از طلا ساخته‌اند و مهری از طلا بر آن نهاده‌اند و آنچه در آن است البتّه از این هم برتر است. آن را برداشتند و بردند و به نیستانی درآمدند و همگی همراه بودند که مبادا بعضی خیانت کنند، چون در آن سبو را گشودند، چند افعی زهرآگین در آن بود از جا جستند و آنها را کشتند.

ای پادشاه خدا عمر تو را طولانی کند، آیا می‌پنداری کسی باشد که احوال آن جماعت را شنیده باشد و حال آن را سبو را بداند و دستش را درون آن سبو و در دهان آن افعی‌ها برد؟ گفت: نه گفت: آن منم، آنگاه دختر به پدرش گفت: مرا رخصت ده که خود بیرون آیم و با وی سخن گویم که اگر حسن و جمال و ترکیب و زیبایی خداداد مرا ببیند بی‌اختیار خواستگاری مرا قبول خواهد کرد.

پادشاه به آن پسر گفت: دخترم می‌خواهد به حضور تو آید و بی‌حجاب با تو سخن گوید و تاکنون به حضور مردی نیامده و با هیچ اجنبی سخن نگفته است، گفت: اگر خواهد بیاید و دختر با نهایت حسن و جمال و غنچ و دلالت از پرده بیرون

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۲۳

خرامید سلام کرد (۱) و گفت: آیا هرگز دختری به مانند من در تندرستی و زیبایی و کمال و نیکویی دیده‌ای؟ من تو را دوست دارم و عاشقت هستم. آن پسر به جانب پادشاه روی کرد و گفت: آیا برای این حال مثلی بیان کنم؟ گفت: بگو.

گفت: روایت کرده‌اند که پادشاهی دو پسر داشت و یکی از آن دو توسط پادشاهی دیگر اسیر شد و فرمان داد او را در سرایی حبس کردند و گفت هر گاه کسی بر آن سرا گذر کرد سنگی بر آن اسیر زند و آن پسر در این حال مدّتی در حبس بود تا آنکه

برادر آن پسر به پدر گفت: اگر رخصت فرمایی به جانب برادر خود بروم شاید بتوانم بجای او فدیهای دهم و یا با حیلای او را خلاصی بخشم.

پادشاه گفت: برو و آنچه از اموال و امتعه و اسبان خواهی با خود بردار و زاد و راحله همراه او کرد و خوانندگان و نوحه‌گران به همراه وی روان شدند و چون به نزدیکی شهر آن پادشاه رسید پادشاه را از قدم او آگاه کردند و او به مردم شهر فرمان داد که از او استقبال کنند و در بیرون شهر منزلی مناسب برای وی معین کرد. آن پسر در آن منزل فرود آمد و کالاهای خود را گشود و به غلامان خود دستور داد که با مردم خرید و فروش کنند و در معامله با آنها مساوله و مسامحه

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۲۴

کنند (۱) و کالاها را هم به قیمت ارزان بفروشند و آنان نیز چنین کردند و چون دید که مردم سرگرم خرید و فروش اند ایشان را غافل ساخته و به تنهایی به شهر درآمد و از جایگاه حبس برادر آگاه بود خود را به آنجا رسانید و سنگریزه‌ای برداشت و به آنجا پرتاب کرد تا از وجود برادر در آنجا اطمینان حاصل کند.

چون سنگریزه به برادر اصابت کرد فریاد برآورد و گفت: مرا کشتی، نگهبانان به هراس آمده و به سراغ او آمدند و پرسیدند چرا فریاد کشیدی؟ در این مدت تو را عذابها و آزارها کردیم و مردم بر تو سنگهای گران انداختند، جزع نکردی و فریادی نکشیدی، اکنون از سنگ ریزه این مرد چرا به فریاد آمدی؟ گفت:

مردم مرا نمی‌شناختند اما این مرد مرا می‌شناسد. برادر به سر منزل و بر سر بنه خود بازگشت و به مردم گفت: فردا صبح زود بیاید تا پارچه‌ها و کالاهایی را برای شما بیرون بیاورم که هرگز مانند آن را ندیده باشید، آن روز برگشتند و فردا صبح همگی آمدند دستور داد پارچه‌ها را گشوند و خوانندگان و نوحه‌گران و اصحاب لهُو و لعب را فرمود که هر یک به شیوه خود مردم را سرگرم کند و مردم سرگرم شدند آنگاه به نزد برادر آمد و زنجیرهای او را پاره کرد و گفت غم مخور که تو را مداوا می‌کنم و او را برگرفت و از شهر بیرون آورد و بر جراحتهای او

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۲۵

مرهم نهاد (۱) چون اندکی آسوده شد و قدرت حرکت بهم رسانید او را بر سر راه گذاشت و گفت از این راه برو که به دریا می‌رسی و کشتی مهیا کرده‌ام بر آن کشتی بنشین که تو را به وطن می‌برد چون اندکی راه رفت از بخت بد به چاهی در افتاد که در آن اژدهایی عظیم بود و در آن چاه درختی روئیده بود چون به آن درخت نظر افکند دید بر آن درخت دوازده گول مأوا کرده‌اند و در زیر درخت دوازده شمشیر برهنه بر آن نهاده‌اند پس سعی بسیار کرد و به انواع حیلها از آن درخت بالا رفت و خود را از شاخه‌ای به شاخه‌ای دیگر رسانید و به صد افسون از آن مهلکه خلاصی یافت و خود را به دهانه چاه رسانید و از آنجا به ساحل دریا آمد و دید کشتی آماده حرکت است در آن نشست و به جانب وطن رهسپار گردید.

ای پادشاه! خدا عمر تو را طولانی گرداند. آیا می‌پنداری چنین کسی دوباره به آن چاه مخوف باز گردد؟ گفت: نه. گفت: آن منم، و از ازدواج با آن جوان مأیوس شدند و آن جوانی که به همراهی هم از شهر فرار کرده بودند پیش آمد و آهسته به شاهزاده گفت: مرا به یاد آنان بیاور و او را به عقد من در آور.

شاهزاده به پادشاه گفت: این جوان می‌گوید: اگر پادشاه مصلحت می‌داند این سایه مرحمت را بر سر من افکند و دختر خود را به عقد من در آورد. گفت: چنین

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۲۶

نمی‌کنم. گفت در این باب مثلی بیان کنم؟ پادشاه گفت: بگو.

(۱) گفت: مردی رفیق جمعی شده بود و همگی به کشتی نشستند و چندین شبانه روز طی مسیر کردند آنگاه در نزدیکی جزیره‌ای

که غولان در آنجا ساکن بودند کشتی آنها شکست و رفیقان آن مرد همگی غرق شدند و امواج دریا تنها آن مرد را سالم به جزیره افکند. آن غولان در جزیره دریا را نظاره می‌کردند و آن مرد به نزد ماده غولی آمد و عاشق او شد و با او نکاح کرد تا آنکه شب گذشت و چون صبح شد آن ماده غول مرد را کشت و اعضای او را میان یاران خود قسمت کرد و بعد از مدتی که از این واقعه گذشت شخص دیگری به آن جزیره درآمد و دختر شاه غولان عاشق او شد و او را برد تا با او نکاح کند، ولی چون آن مرد از واقعه مرد سابق خبر داشت تا صبح از ترس نخوابید و هنگام صبح که آن غول به خواب رفت گریخت و خود را به ساحل رسانید اتفاق را کشتی در نزدیکی ساحل بود، اهل کشتی را ندا کرد و به آنها استغاثه نمود و ایشان بر او ترخم آوردند و او را سوار کشتی کردند و با خود بردند و به اهلش رسانیدند.

بامدادان غولان دیگر به سوی آن غول آمدند و پرسیدند: آن مردی که با او شب را به روز آوردی چه شد؟ گفت: از نزد من گریخت. غولان تکذیب وی کردند و گفتند: او را به تنهایی خورده‌ای و به ما حصّه‌ای نداده‌ای، اگر او را حاضر نکنی ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۲۷

تو را می‌کشیم. (۱) آن غول به ناچار سفر کرد تا به خانه آن مرد درآمد و به نزد او نشست و گفت: این سفر بر تو چگونه گذشت؟ گفت: بلائی عظیمی در این سفر پیش آمد و حقّ تعالی به فضل خود مرا از آن نجات داد و قصّه غولان را برای او باز گفت. آن غول گفت: اکنون از آن بلا خلاصی یافته‌ای؟ گفت: آری، گفت:

من همان غولم که دوش نزد من بودی و اکنون آمده‌ام تا تو را ببرم. آن مرد شروع به تضرّع و استغاثه کرد و او را سوگند داد که از کشتن من بگذر و من به عوض خود تو را به کسی دلالت می‌کنم که از من بهتر باشد. آن غول بر او ترخم کرد و التماسش را پذیرفت و رفتند تا به پادشاه وارد شدند. غول گفت: ای پادشاه سخن مرا بشنو و میان من و این مرد حکم کن. من زن این مرد هستم و او را بسیار دوست دارم ولی او از من کراهت دارد و از صحبت من بیزار است. ای پادشاه! موافق حقّ میان من و او حکم کن. چون پادشاه آن زن را در نهایت حسن و جمال مشاهده کرد او را پسندید و شیفته او شد و آن را به خلوت طلبید و گفت: اگر تو این زن را نمی‌خواهی او را به من واگذار که من شیفته و عاشق وی شده‌ام. گفت: هر گاه پادشاه را میل مصاحبت او هست، من دست از او بر می‌دارم و الحقّ لیاقت مصاحبت پادشاه را دارد و چنین زنی مناسب شاهان است و امثال ما فقیران قابل او نیستیم. پادشاه او را به خانه برد و با او بیتوته کرد و چون سحرگاه پادشاه به خواب رفت آن غول وی را پاره پاره کرد و گوشت او ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۲۸

را به جزیره برد و میان یاران خود قسمت کرد. (۱) ای پادشاه! آیا کسی را می‌شناسی که آن غول را بشناسد و باز همراهی وی کند؟ گفت: نه. و چون آن پسر این سخن را از شاهزاده شنید گفت: من نیز این دختر را نمی‌خواهم و از تو مفارقت نمی‌کنم. آنگاه هر دو از نزد پادشاه خارج شدند و پیوسته حق تعالی را می‌پرستیدند و در اطراف زمین سیاحت می‌کردند و از احوال جهان عبرت می‌گرفتند و خدای تعالی به واسطه آن دو جمعیت بسیار را هدایت کرد و شأن آن شاهزاده و آوازه او در آفاق منتشر شد و به فکر پدر خود افتاد و گفت: رسولی به نزد او بفرستم شاید او را از گمراهی برهانم و رسولی به نزد او فرستاد و به او گفت: فرزندان به تو سلام می‌رساند و اخبار او را باز گفت. پادشاه و خانواده‌اش به نزد او آمدند و او نیز ایشان را از گمراهی رهانید.

سپس بلوهر به منزل خود بازگشت و چند روزی دیگر به نزد او آمد و شد می‌کرد تا آنکه دانست ابواب هدایت را بر وی گشوده و او را به راه صواب دلالت کرده است آنگاه با او وداع کرده و از آن دیار بیرون رفت و بوذاسف حزین و غمگین باقی ماند و زمانی گذشت تا آنکه هنگام آن فرا رسید که به جانب اهل دین و عبادت رود و عامّه خلایق را هدایت کند، حق تعالی ملکی از ملائکه ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۲۹

را به سوی وی ارسال کرد (۱) و در خلوت بر وی ظاهر شد، نزد او ایستاد و گفت:

خیر و سلامتی بر تو باد! تو در میان بهائم و حیوانات گرفتار شده‌ای که همگی به فسق و ظلم و جهالت گرفتارند. از جانب حق با تحیت به نزد تو آمده‌ام و پروردگار خلاق مرا به نزد تو فرستاده است تا تو را بشارت دهم و اموری چند از امور دنیا و آخرت را که بر تو نماند است به تو بیاموزم، پس بشارت و مشورت مرا بپذیر و از کلام غافل مشو و لباس دنیا را از خود بیفکن و شهوات دنیا را رها کن و از ملک و سلطنت فانی دنیا کناره‌گیری کن که دوامی ندارد و عاقبت آن پشیمانی و حسرت است و ملک بی‌زوال و شادی همیشگی و آسایشی را که هرگز متغیر نشود طلب کن و راستگو و عدالت پیشه باش که تو پیشوای مردمی و ایشان را به بهشت فرا می‌خوانی.

چون بوذاسف بشارت آن ملک را شنید به سجده درافتاد و خداوند را شکرگزاری کرد و گفت: من مطیع پروردگار خویشم و از فرموده او در نگذرم پس ای ملک! مرا به اوامر خود فرمان ده که سپاسگزار توأم و شاکر آن کسی که تو را به نزد من فرستاده است که او به من رحمت و رأفت دارد و مرا بین دشمنان رها نکرده است و من به آنچه برایم آورده‌ای اهتمام می‌ورزم و در اجرای آن ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۳۰

کوشش می‌کنم. (۱) آن ملک گفت: من پس از چند روز به نزد تو بازمی‌گردم و تو را با خود خواهم برد، برای آن آماده باش و از آن غفلت مکن. پس بوذاسف عزم رفتن کرد و همتش را بر آن کار قرار داد و هیچ کس را خبردار نکرد، تا آنکه هنگام رفتن فرا رسید و در دل شب که مردم در خواب بودند آن ملک آمد و گفت: برویم و آن را به تأخیر میفکن، بوذاسف برخاست و چون سر خود را با کسی جز وزیرش نگفته بود او نیز همراه شد و هنگامی که خواست بر مرکب سوار شود یکی از حاکمان بلاد که جوانی خوش سیما بود آمد و او را سجده کرد و گفت:

ای شاهزاده! کجا می‌روی که ما را در این ایام تنگی و سختی رخ داده است، ای مصلح و حکیم کامل آیا ما و مملکت و بلاد خود را ترک می‌کنی؟ نزد ما بمان که ما از هنگام ولادت تو تاکنون در رفاه و کرامت بوده‌ایم و آفت و بلایی به ما نرسیده است. بوذاسف او را ساکت کرد و گفت: تو در بلاد خود باش و همراهی اهل مملکت خود کن، امّا من به آنجا خواهم رفت که مرا می‌فرستند و چنان می‌کنم که مرا بدان فرمان می‌دهند و اگر تو نیز مرا مدد کنی از عمل من نصیبی خواهی داشت.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۳۱

(۱) آنگاه بر مرکب سوار شد و آن مقدار که خداوند مقّرر فرموده بود سواره رفت بعد از آن از مرکب فرود آمد و وزیرش اسب او را می‌کشید و با صدای بلند می‌گریست و به شاهزاده می‌گفت: با چه رویی پدر و مادر تو را دیدار کنم و به ایشان چه بگویم و به چه عذابی مرا خواهند کشت و تو چگونه طاقت سختی و آزاری را خواهی داشت که به آن عادت نکرده‌ای و چگونه وحشت تنهایی را تحمّل خواهی کرد در حالی که حتی یک روز تنها نبوده‌ای و پیکر تو چگونه تحمّل گرسنگی و تشنگی و خوابیدن بر زمین و خاک را خواهد داشت؟ شاهزاده او را نیز ساکت کرد و تسلی داد و اسب و کمر بند خود را به وی بخشید. وزیر به پای شاهزاده افتاد و بر آن بوسه می‌زد و می‌گفت: ای آقای من! مرا در ورای خود تنها مگذار، مرا نیز همراه خود ببر که پس از تو برای من کرامتی نخواهد بود و اگر مرا همراه خود نبری سر به بیابانها می‌گذارم و در سرایی که انسانی باشد پا نمی‌نهم. شاهزاده باز او را ساکت کرد و تسلی داد و گفت: دل بر مدار که من کس نزد پادشاه می‌فرستم و به او سفارش می‌کنم که به تو اکرام و احسان کند. آنگاه شاهزاده جامه پادشاهی را از تن بدر آورد و به وزیرش داد و گفت:

لباس مرا در بر کن و یاقوت گرانبهایی که بر سر داشت به او داد و گفت: آن را

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۳۲

بردار و به همراه اسبم روان شو (۱) و چون بر پادشاه وارد شدی او را سجده کن و این یاقوت را به وی بده و سلام مرا به او و همگی بزرگان برسان و به آنها بگو:

چون من در حال دنیای فانی و آخرت باقی متردد شدم در باقی رغبت کردم و از فانی کناره گرفتم و چون اصل و حسب ملکوتی خود را دانستم و دوست و دشمن خود را شناختم و میان یار و بیگانه تمیز قائل شدم، دشمنان و بیگانگان را ترک کردم و به اصل و حسب خود پیوستم. اما پدرم چون این یاقوت را ببیند خوشحال می‌شود و چون جامه‌های مرا در بر تو ببیند به یاد من خواهد افتاد و محبت مرا به تو خواهد دانست و این معنی مانع از آن می‌شود که به تو آسیبی برساند.

سپس وزیر برگشت و بوذاسف به پیش می‌رفت تا آنکه به فضای پهناوری رسید و سر بالا کرد و درخت بسیار بزرگی را دید که در کنار چشمه‌ای روئیده است درختی به زیبایی تمام که شاخه‌ها و برگها و میوه‌های شیرین فراوان داشت و پرندگان کثیری بر شاخه‌های آن درخت نشسته بودند از دیدن آن مسرور و خوشحال شد و پیش رفت تا به آن رسید و پیش خود آن را تعبیر و تفسیر می‌کرد و می‌گفت: آن درخت بشارت نبوتی است که به او رسیده است و آن

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۳۳

چشمه آب علم و حکمتی است که آن را سیراب می‌کند (۱) و آن پرندگان مردمانی هستند که نزد من آیند و دین و حکمت بیاموزند، و در این میان که او ایستاده بود و چنین تعبیر و تشبیه می‌کرد، ناگاه چهار ملک را دید که پیشروی او حرکت می‌کردند و او هم در پی ایشان روان شد و آنها او را برداشته و به آسمانها بردند و از علوم و معارف آن قدر به وی کرامت شد که احوال نشئه اولی که عالم ارواح است و نشئه وسطی که عالم ابدان است و نشئه اخری که عالم قیامت است همگی بر او ظاهر گردید و احوال آینده نیز بر وی نمایان شد، بعد از آن او را بر زمین آوردند و حق تعالی یکی از آن چهار ملک را مقرر فرمود که پیوسته همراه وی باشد و زمانی در آن بلاد درنگ کرد، و بعدها به سرزمین سولابط که سرزمین پدرش بود بازگشت. چون پادشاه خبر آمدن وی را شنید با اشراف و امرا و اعیان مملکت به استقبال او بیرون آمد و او را گرامی داشتند و توقیر و تعظیم فراوان کردند و جمیع خویشان و دوستان و لشکریان و شهروندان به خدمت او آمدند و بر او سلام کردند و نزد او نشستند. او هم سخنان بسیاری گفت و مهربانها کرد و گفت:

سخنان مرا به گوش جان بشنوید و دلهای خود را فارغ سازید تا بر استماع سخنان حکمت ربّانی که نور بخش جانهاست توفیق یابید و به علم که راهنمای راه

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۳۴

نجات است اعتماد کنید (۱) و عقولتان را بیدار کنید و حق و باطل و گمراهی و هدایت را از یک دیگر بازشناسید. و بدانید آنچه من شما را به آن دعوت می‌کنم دین حقی است که حق تعالی بر انبیاء و رسولان در قرون گذشته فرو فرستاده است و خداوند در این زمان به سبب رحمت و شفقت خود ما را به آن دین مخصوص گردانیده است و خلاصی از آتش جهنم به واسطه متابعت از آن حاصل می‌شود و هیچ کس به ملکوت آسمانها نمی‌رسد و به آن داخل نمی‌گردد مگر آنکه ایمان بیاورد و عمل خیر انجام دهد، پس در این دو امر کوشش کنید تا راحتی جاوید و حیات ابدی بیابید و باید که ایمان شما از روی طمع به زندگانی دنیا یا امید به ملک زمین و طلب مواهب دنیوی نباشد بلکه باید در ملکوت آسمانها طمع کرد و امید به خلاصی از دوزخ داشت و نجات از ضلالت و رسیدن به راحت و آسایش آخرت را خواستار شد، زیرا که پادشاهی و سلطنت در زمین زایل می‌شود و لذات آن منقطع می‌گردد و کسی که فریفته آن شود در هنگامی که نزد جزا دهنده روز جزا بایستد هلاک و مفتضح می‌شود و مرگ قرین بدنهای شماست و پیوسته در کمین شکار ارواح شما نشسته

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۳۵

است تا آن را به همراه اجساد به خاک مذلت افکند.

(۱) و بدانید همچنان که پرنده برای ادامه حیات از امروز به فردا باید از قوه بینایی و بالها و پاهای خود استفاده کند آدمی برای

حیات ابدی و نجات واقعی باید از ایمان و عمل صالح و کارهای نیک و تمام استفاده کند پس ای پادشاه و ای اشراف در آنچه که می‌شنوید تفکر کنید و آن را بفهمید و عبرت بگیرید و تا کشتی حاضر است از دریا عبور کنید و تا راه‌نما و مرکب و توشه هست از بیابان عبور نمائید و مادام که چراغ روشن است راه را طی کنید و به معاونت اهل دین گنجهای خیر را ببندوزید و با ایشان در اجرای خیر و عمل صالح مشارکت کنید و پیروان خود را اصلاح کنید و یار آنها باشید و آنها را به کار خیر وادارید تا با شما به ملکوت نور درآیند و نور را بپذیرید و از فرائض خود مراقبت کنید و مبادا به آرزوهای دنیوی اعتماد کنید و از شراب خمر و زناکاری و هر عمل زشت و نکوهیده دیگر که کشنده روح و تن است بپرهیزید و از حمیت و غضب و دشمنی و سخن چینی و هر چه که برای خود بد می‌شمارید برکنار باشید و پاکدل و درست نیت باشید تا چون شما را اجل فرا رسد در راه راست باشید.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۳۶

(۱) سپس از شهر سولابط نقل مکان کرد و به سایر بلاد رفت و شهرهای کثیری را درنوردید تا آنکه به سرزمینی رسید که آن را کشمیر می‌گفتند و در آن شهر مقام کرد و دل‌های مرده اهل آن را زنده نمود و در آنجا درنگ کرد تا مرگش فرا رسید و تن را رها و به عالم نور صعود کرد و پیش از مرگش یکی از شاگردانش را که ایابد می‌نامیدند و پیوسته در خدمت و ملازمت وی بود فراخواند. او مردی کامل در امور بود و به او وصیت کرد و گفت: پرواز من از این عالم خاک نزدیک شده است، شما فرائض الهی را محافظت کنید و از حق به باطل متمایل نشوید و زهد و عبادت را پیشه سازید. سپس دستور داد ایابد برای او مکانی بسازد و پاهای خود را دراز کرد، سر به جانب مغرب و پاها به جانب مشرق نهاد و جان به جان آفرین تسلیم کرد.

[گفتار مؤلف در باره غیبت]

(۱) شیخ صدوق رضی الله عنه مصنف این کتاب گوید: این حدیث و احادیث مشابه آن که در باب اخبار معمر و غیر آنها رسیده است مورد اعتماد و اتکاء من در امر غیبت و وقوع آن نیست، زیرا امر غیبت در نزد من با احادیث صحیحی که از ناحیه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه اطهار علیهم السلام وارد شده به اثبات رسیده است و اصل اسلام و شرایع و احکامش هم به امثال همان اخبار ثابت شده است، (۲) ولی

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۳۷

من ملاحظه می‌کنم که امر غیبت برای بسیاری از پیامبران و رسولان - صلوات الله علیهم - و حجتهای الهی پس از ایشان و پادشاهان صالحی که از جانب خدای تعالی بوده‌اند واقع شده است و هیچ یک از مخالفین ما منکر آنها نشده است در حالی که در طرق روایت، جمیع این روایات در مقام مقایسه با روایات کثیره و صحیح‌های که از ناحیه پیامبر و ائمه صلوات الله علیهم در امر قائم و دوازدهمین از ائمه علیهم السلام وارد شده است از اعتبار کمتری برخوردار است، روایات صحیح و صریح‌های که می‌گوید: غیبت او به طول می‌انجامد تا به غایتی که دلها سخت شود و از ظهورش نومید گردند، آنگاه خداوند او را ظاهر سازد و زمین به نور جمالش روشن گردد و ظلم و جور با عدالت او نابود شود.

پس تکذیب آن و اقرار به نظائرش چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟ جز آنکه بگوئیم آنها می‌خواهند نور خدا را خاموش و دین او را باطل کنند، امّا خداوند نور خود را تمام و کلمه‌اش را بلند می‌گرداند و حق را محقق و باطل را نابود می‌سازد گرچه مخالفان مکذّب و عده‌های الهی را خوش نیاید، وعده‌هایی که در باره صالحین بر زبان خیر النبیین و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم جاری شده است.

مقصود دیگر من از ذکر این اخبار و امثال آن در کتاب این است که جمیع

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۳۸

اهل وفاق و خلاف به مطالعه این گونه اخبار و داستانها رغبت دارند (۱) و چون آن اخبار را در این کتاب بخوانند به خواندن سایر فصول آن نیز مشتاق می‌شوند که مطالعه کنندگان کتاب از سه گروه زیر خارج نیستند: منکران، شک کنندگان و معترفان. آنکه مقرّ و معترف به وجود امام علیه السّلام است این اخبار موجب ازدیاد بصیرتش می‌شود و آنکه منکر است با او اتمام حجّتی می‌گردد و آن که شک کننده است در مقام تحقیق از احوال امام غائب و غیبت او برمی‌آید و امید است که به حق هدایت شود، زیرا تحقیق در امور صحیح موجب تأکید و وضوح بیشتر آن می‌شود، مانند طلا که هر چه بیشتر آن را در بوتّه بگذارند خالص تر و بهتر می‌شود. و خدای تعالی اسم اعظم خود را در اوایل سوره‌های قرآن نهان ساخته است اسم اعظمی که چون خدا را بدان بخوانند اجابت کند و چون به واسطه آن درخواست کنند اعطا فرماید.

خدای تعالی فرموده است: «الم» و «المر» و «الر» و «المص» و «کهیعص» و «حمعسق» و «طسم» و «طس» و «یس» و مشابه آنها، و برای آن دو دلیل وجود

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۳۹

دارد. (۱) دلیل اول آنکه کفار و مشرکین نمی‌توانستند ذکر الله را ببینند و ذکر الله عبارت از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است به دلیل سخن خدای تعالی که فرمود: أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْرًا رَسُولًا «۱» که «رسولاً» بدل از «ذکرا» آمده است، و همچنین نمی‌توانستند قرآن کریم را بشنوند و خدای تعالی در اوایل چند سوره اسم اعظم خود را با حروف جدا جدا آورده است، همان حروفی که زبان و کلام ایشان از آنها ساخته شده است، اما عادت آنها چنین نبود که آنها را جدا جدا ذکر کنند و چون آن حروف مقطوعه را شنیدند تعجب کردند و از سر شگفتی گفتند ما بعد آن را بشنویم که چیست و به ما بعد آن نیز گوش فرا دادند و بر منکرین اتمام حجّت شد و بصیرت مقرّ و معترف افزون گردید و شک کنندگانی که همّشان تحقیق در شکوک است توقّف کردند تا شاید به حقیقت دسترسی پیدا کنند که در تحقیق امکان وصول به حقیقت وجود دارد.

دلیل دیگری که در انزال حروف مقطوعه در اوایل بعضی از سور قرآن وجود دارد آن است که خداوند اسراری در آنها قرار داده است و خاندان عصمت و طهارت را به معرفت آن اسرار اختصاص داده است تا به وسیله آن اقامه دلایل و اظهار معجزات کنند و اگر خدای تعالی آن اسرار را به همه مردم

(۱) الطلاق: ۱۱-۱۲.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۴۰

می‌آموخت حکمت و تدبیری در آن نبود (۱) و بسا شخص غیر معصوم آن اسرار را که اسم اعظم الهی نیز در آن است می‌دانست و به وسیله آن به پیامبر مرسل و یا مؤمن آزموده نفرین می‌کرد و بر خدا روا نبود که با وجود آیات إِنَّ اللَّهَ لَا يُخَلِّفُ الْمِيعَادَ خلف وعده کند و او را اجابت نماید و ممکن است خداوند بعضی از افراد عادی را به پاره‌ای از این اسرار آگاه کند و آنها نیز از حدّ الهی در گذرند و خدای تعالی آن اسرار را از ایشان بازستاند تا به این وسیله برای خلائق عبرتی حاصل شود. مثلاً بلعم باعور آنگاه که خواست بر موسی کلیم الله علیه السلام نفرین کند خداوند اسرار اسم اعظم را از خاطرش برد و او را از آن بی‌بهره ساخت چنان که فرموده است: وَ اَثَلُ عَلَيْهِمْ نَبَأُ الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَانْسَلَخْنَا مِنْهَا فَأَتْبَعَهُ الشَّيْطَانُ فَكَانَ مِنَ الْغَاوِينَ. «۱» و خدای تعالی چنین کرده است تا مردمان بدانند که او فضیلت را به اهلش اختصاص داده از آن رو که آنها را لایق و مستحق آن دانسته است و اگر آن را به دیگران می‌آموخت همان خطای بلعم از آنها سر می‌زد.

و همچنان که روا باشد خدای تعالی اسم اعظم خود را در حروف مقطوعه کتابش که کلام و حجّتش می‌باشد نهان سازد، همچنین روا باشد که حجّت خود را در میان مردم از مؤمنین و غیر مؤمنین نهان سازد زیرا خدای تعالی می‌داند که

(۱) الاعراف: ۱۷۵.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۴۱

اگر او را ظاهر سازد بیشتر مردم از حدود الهی در باره او تعدی می‌کنند (۱) و از این رو مستوجب هلاکت خواهند بود و اگر ایشان را هلاک کند روا نبود چون ممکن است در اصلاّب آنها مؤمنان باشند و اگر آنها را هلاک نکنند روا نبود چون تعدی به حدود الهی در باره امام کرده‌اند. از این رو وقوع غیبت در چنین حالی واجب است و چنان که در اصلاّب آنها مؤمنی نباشد خدای تعالی او را ظاهر می‌کند و دشمنانش را بر زمین فرو می‌برد و نابود می‌سازد. آیا نمی‌بینی اگر زنی شوهردار زنا کند و باردار باشد سنگسار نمی‌شود تا آنکه وضع حمل کند و دو سال تمام نوزاد را شیر دهد مگر آنکه کسی متکفل شیر دادن او شود؟ همچنین است کسی که واجب القتل باشد و در صلب او مؤمنی باشد، کشته نمی‌شود تا آن مؤمن از صلب او جدا شود و کسی آن را نمی‌داند مگر آنکه از جانب علّام الغیوب حجّت باشد و از این رو است که حدود الهی را جز امام اقامه نمی‌کند و به همین علت بود که امیر المؤمنین علیه السلام جهاد با اهل خلاف را پس از رسول خدا به مدت بیست و پنج سال ترک فرمود.

راوی گوید: به امام صادق علیه السلام گفتم: چرا امیر المؤمنین علیه السلام در ابتدا با

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۴۲

مخالفین خود نجنگید؟ (۱) فرمود: به دلیل آیه‌ای که در قرآن کریم است: اگر جدا می‌شدند کافران را به سختی عذاب می‌کردیم. «۱» گوید: گفتم: مقصود از جدا شدن ایشان چیست؟ فرمود جدا شدن ودایع مؤمنی که در اصلاّب قوم کافر وجود دارد. قائم علیه السلام نیز چنین است، او ظهور نمی‌کند تا آنکه ودایع خدای تعالی خارج شود و چون خارج شد بر دشمنان آشکار خدای تعالی چیره می‌شود و آنها را نابود می‌سازد.

ابراهیم کرخی گوید: مردی به امام صادق علیه السلام گفت: اصلحك الله! آیا علی علیه السلام در دین خدای تعالی نیرومند نبود؟ فرمود: آری نیرومند بود. گفت:

پس چرا آن قوم بر او غلبه کردند و چرا آنها را دفع نفرمود و مانع کارهای ایشان نشد؟ فرمود: آیه‌ای در کتاب خدای تعالی او را بازداشت، گوید: گفتم: آن کدام آیه است؟ فرمود: این سخن خدای تعالی: لَوْ تَرَىٰ لَوْ لَعَذَّبْنَا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا. زیرا برای خدای تعالی ودایع مؤمنی در اصلاّب قوم کافر و منافق

(۱) الفتح: ۲۶.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۴۳

وجود دارد (۱) و علی علیه السلام پدران را نمی‌کشت تا آنکه آن ودایع خارج شوند و چون آن ودایع خارج شدند بر آنها غلبه فرمود و با ایشان کارزار کرد، و قائم ما اهل البیت نیز چنین است ظهور نمی‌کند تا آنکه ودایع خدای تعالی ظاهر شود و چون آنها ظاهر شدند بر آنان که بایست غلبه می‌کند و آنان را نابود می‌سازد.

منصور بن حازم از امام صادق علیه السلام در تفسیر این آیه که لَوْ تَرَىٰ لَوْ لَعَذَّبْنَا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا، فرمود: اگر خداوند کافران را از اصلاّب مؤمنان و مؤمنان را از اصلاّب کافران خارج می‌کرد، هر آینه کافران را عذاب می‌نمود.

[ادامه حدیث شداد] تتمه باب معمرین

(۲) مکی بن احمد گوید: از اسحاق بن ابراهیم طرسوسی که نود و هفت سال از عمرش گذشته بود بر در سرای یحیی بن منصور شنیدم که می‌گفت: سربانک پادشاه هندوستان را در شهری که قنوج نامیده می‌شد دیدار کردم و از او پرسیدم ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۴۴

که چند سال عمر کرده‌ای؟ (۱) گفت: نهصد و بیست و پنج سال و او مسلمان بود و می‌گفت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ده تن از اصحابش را به نزد او فرستاده است که از جمله آنها حذیفه بن یمان و عمرو بن عاص و اسامه بن زید و ابو موسی اشعری و صهیب رومی و سفینه و دیگران بودند و آنها او را به دین اسلام فراخوانده‌اند و او نیز اجابت کرده و مسلمان شده و نامه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را بوسیده است. گفتم: با این ضعف چگونه نماز می‌خوانی؟ گفت: خدای تعالی فرموده است: الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ. گفتم: طعام تو چیست؟ گفت: آبگوشت و سبزی تره. گفتم: آیا چیزی از تو خارج می‌شود؟ گفت: آری هفته‌ای یک بار آن هم به مقدار کم. گوید از دندانهای او پرسش کردم، گفت: بیست مرتبه روئیده است و در اصطبل او حیوانی بزرگتر از فیل دیدم که به آن زند فیل می‌گفتند. گفتم: با این چه می‌کنی؟ گفت: با آن جامه خادمان را به رختشوی خانه می‌برند و بزرگی مملکت او به قدری است که طی کردن آن چهار سال به طول می‌انجامد و درازی پایتخت او پنجاه فرسخ است و هر دروازه آن شهر را یک صد و بیست هزار نگهبان پاسداری می‌کند و چون دشمنان به یکی از دروازه‌ها حمله کنند آن ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۴۵

نگهبانان به تنهایی به مقابله برمی‌خیزند و از غیر او استعانت نمی‌کنند (۱) و کاخ پادشاه در وسط این شهر است، و شنیدم که می‌گفت: به مملکت مغرب وارد شدم و به صحرای رمل که به آن رمل عالج گویند رسیدم و به میان قوم موسی علیه السلام در آمدم و دیدم که پشت بام خانه‌هایشان برابر بود و انبار غلات آنها در خارج قریه بود و قوت مورد نیاز خود را از آنجا بر می‌گرفتند و باقی را در آن ذخیره می‌کردند و قبور آنها در خانه‌هایشان بود و در باغهایی که از شهر دو فرسخ فاصله داشت و در میان آنها پیرمرد و پیرزنی نبود و هیچ نوع بیماری در میان آنها مشاهده نکردم بیمار نمی‌شدند تا آنکه بمیرند. و بازارهایی داشتند که اگر شخصی می‌خواست از آن خرید کند خود به آنجا می‌رفت و برای خود کالا- را به ترازو می‌نهاد و هر چه که می‌خواست برمی‌داشت و فروشنده هم حاضر نبود و چون قصد نماز می‌کردند به مصلّا حاضر می‌شدند و نماز می‌گزاردند و باز می‌گشتند و سرقت و خیانت و خصومت در میان آنها نبود و هیچ کلام ناخوشایندی در میانشان وجود نداشت و یاد خدا و نماز و مرگ در بین آنها شایع بود.

مصنّف این کتاب - رحمه الله - فرماید:

(۲) هنگامی که مخالفین ما این حال را برای سربانک پادشاه هند روا می‌دانند سزاوار نیست که مانند آن را در طول عمر برای حجت خدا محال بدانند، و لا حول و لا قوه الا بالله.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۴۶

باب ۵۵ ثواب انتظار فرج

-۱-

(۱) علاء بن سیابه از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: هر کس از شما به اعتقاد به این امر بمیرد در حالی که منتظر آن باشد، مانند کسی است که در خیمه قائم علیه السلام باشد.

-۲-

(۲) عبد الحمید واسطی گوید به امام باقر علیه السّلام گفتم: أصلحك الله ما بازارهای خود را به خاطر انتظار این امر رها ساختیم. فرمود: ای عبد الحمید آیا کسی را دیده‌ای که خودش را به خاطر خدای تعالی حبس کند و خداوند برای او گشایشی قرار ندهد؟ آری به خدا سوگند خداوند برای او گشایش قرار می‌دهد، خدا رحمت کند کسی را که خود را وقف ما سازد، خدا رحمت کند کسی را که امر ما را احیا کند، گوید گفتم: اگر پیش از آنکه قائم را ببینم بمیرم چه خواهد شد؟ ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۴۷

فرمود: اگر کسی از شما بگوید: اگر قائم آل محمد را درک کنم او را نصرت خواهم کرد او مانند کسی است که پیشاروی او شمشیر می‌زند، نه بلکه مانند کسی است که همراه او شهید شود.

-۳-

(۱) از ائمه اطهار علیهم السّلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده‌اند که فرمود: افضل اعمال امت من انتظار فرج از ناحیه خدای تعالی است.

-۴-

(۲) محمّد بن فضیل گوید از امام رضا علیه السّلام از فرج پرسش کردم، گفت: خدای تعالی می‌فرماید: منتظر باشید که من نیز با شما از منتظرانم.

-۵-

(۳) بزنی از امام رضا علیه السّلام روایت کند که فرمود: صبر و انتظار فرج چه نیکوست، آیا سخن خدای تعالی را نشنیدی که فرمود: چشم به راه باشید که من نیز با شما چشم براهم و فرمود: منتظر باشید که من نیز با شما از منتظرانم. پس بر شما باد که صبر کنید که فرج پس از یأس می‌آید و پیشینیان شما از شما صابرتر بودند. ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۴۸

-۶-

(۱) از امام صادق از پدراناش از امیر المؤمنین علیهم السّلام روایت شده است که فرمود: منتظر امر ما مانند کسی است که در راه خدا به خون خود در غلطد.

-۷-

(۲) عمّار ساباطی گوید: از امام صادق علیه السّلام پرسیدم: آیا عبادت با امام مستتر در دولت باطل افضل است یا عبادت در ظهور و دولت حقّ به همراه امام ظاهر؟ فرمود: ای عمّار به خدا سوگند صدقه پنهانی از صدقه آشکارا بهتر است و عبادت شما در نهانی به همراه امام مستتر در دولت باطل بهتر است، زیرا در دولت باطل از دشمنان خود می‌ترسید و در حالت قبل از جنگ به سر می‌برید، نسبت به کسی که خدای تعالی را در ظهور حق و دولت آن به همراه امام ظاهر می‌پرستد و عبادت به همراه خوف و در دولت باطل

به مانند عبادت در امن و در دولت حقّ نیست. بدانید هر یک از شما که نماز فریضه را فرادی و نهانی از دشمن و

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۴۹

در وقت آن بخواند، (۱) خدای تعالی برای او ثواب بیست و پنج نماز فریضه فرادی را بنویسد و هر یک از شما که نماز نافله‌ای را در وقت آن و درست بخواند خدای تعالی برای او ثواب ده نماز نافله را بنویسد و هر یک از شما حسنه‌ای انجام دهد خدای تعالی برای او ثواب بیست حسنه بنویسد و خداوند حسنات مؤمنان شما را که اعمال را نیکو انجام دهند و برای حفظ دین و امام و جان خود تقیه کنند و زبانشان را نگاه دارند چندین برابر کند که خدای تعالی کریم است. راوی گوید گفتیم: فدای شما شوم مرا بر کار خیر راغب کردی و بر انجام آن واداشتی، امّا می‌خواهم بدانم چگونه اعمال امروز ما افضل از اعمال اصحاب امام ظاهر در دولت حقّ است در حالی که ما و ایشان بر دین واحدی هستیم و آن دین خدای تعالی است؟ فرمود: شما در دخول در دین حق و نماز و روزه و حجّ و سایر احکام و خیرات بر آنها پیشی گرفتید و خدا را در نهانی به همراه امام مستتر عبادت کردید مطیع او و صابر و منتظر دولت حقّ هستید بر امام و نفوس خود از شرّ ملوک می‌هراسید حقّ شما در دست ظالمان است و شما را از آن منع می‌کنند و شما

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۵۰

را به تنگی و طلب معاش مضطر کرده‌اند، (۱) در حالی که بر دین و عبادت و طاعت از امام و خوف از دشمن خود صابر هستید از این رو خداوند اعمال شما را چندین برابر می‌کند و آن بر شما گوارا باد.

گوید گفتیم: فدای شما شوم اگر چنین است دیگر آرزومند نیستیم که از اصحاب امام قائم در دولت حق باشیم زیرا امروز در امامت شما و طاعت شما هستیم و اعمال ما از اعمال اصحاب دولت حقّ افضل است! فرمود: سبحان الله! آیا دوست نمی‌دارید که خدای تعالی عدل و حقّ را در بلاد آشکار کند و حال عموم بندگان را نیکو گرداند و وحدت و الفت بین قلوب پریشان و پراکنده برقرار کند و در زمین خدای تعالی معصیت نشود و حدود الهی در میان خلق اقامه گردد و خداوند حقّ را به اهلش برگرداند و آنها آن را غالب گردانند تا به غایتی که هیچ حقّی از ترس خلقی مخفی نماند؟ ای عمّار! به خدا سوگند هر یک از شما بر این حال بمیرد نزد خداوند از شهدای بدر و احد برتر خواهد بود پس مژده باد بر شما.

—۸

(۲) ابو ابراهیم کوفی گوید: بر امام صادق علیه السلام داخل شدم و در حضورش

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۵۱

بودم که ابو الحسن موسی بن جعفر علیه السلام در حالی که پسر بچه‌ای بود وارد شد من به استقبالش رفتم و سر مبارک او را بوسیدم و نشستم. امام صادق علیه السلام فرمود:

ای ابو ابراهیم! بدان که پس از من او امام توست و در باره او مردمانی هلاک شوند و مردمانی دیگر به سعادت رسند، خدا قاتل او را لعنت کند و عذابش را دو چندان گرداند و خداوند از صلب او بهترین اهل زمین و زمان را پس از عجائبی که از روی حسد بر وی گذرد خارج سازد و لیکن خدای تعالی کار خود را به انجام رساند اگر چه مشرکان را ناخوش آید خداوند از صلب او تنمه ائمه اثنی عشر را بیرون آورد و آنان را به کرامت خویش اختصاص دهد و آنان را در سرای قدس خویش جای دهد. منتظر امام دوازدهم مانند کسی است که شمشیر خود را کشیده و پیشاپیش رسول خدا از وی دفاع کند. در این هنگام مردی از موالیان بنی امیه «۱» داخل شد و کلام منقطع گردید و پانزده مرتبه دیگر به نزد امام صادق علیه السلام آمدم تا باقی کلام را بشنوم و بر آن توفیق نیافتم تا آنکه یک بار به خدمتش در آمدم و او نشسته بود فرمود: ای ابو ابراهیم او برطرف کننده اندوه از شیعیان خود است از

آن پس که سختی و تنگی بسیار و گرفتاری طولانی و جور

(۱) کذا، و الظاهر «من موالی بنی العباس».

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۵۲

فراوان پدیدار شده باشد (۱) و خوشا به حال کسانی که آن زمان را درک کنند. ای ابو ابراهیم! تا اینجا برای تو بس است. ابو ابراهیم گوید: هرگز با تحفه‌ای باز نگشته بودم که از این مژده شادی بخش تر و مسرورکننده تر باشد.

باب ۵۶ نهی از تسمیه قائم علیه السلام

-۱-

(۲) علی بن رئاب از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: صاحب این امر مردی است که جز کافر نام او را نبرد.

-۲-

(۳) ریّان بن صلت گوید: از امام رضا علیه السلام از قائم علیه السلام پرسیدند، فرمود: پیکرش دیده نمی‌گردد و نامش برده نمی‌شود.

-۳-

(۴) جابر بن یزید گوید: از امام باقر علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: عمر از

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۵۳

امیر المؤمنین علیه السلام در باره مهدی پرسش کرد و گفت: ای فرزند ابو طالب مرا از مهدی خبر ده و بگو نام او چیست؟ فرمود: اما اسمش را نمی‌گویم، زیرا حبیب و خلیل من سفارش کرده است که نام او را بازگو نکنم تا خدای تعالی او را مبعوث کند و آن از چیزهایی است که خدای تعالی نزد رسولش به ودیعه نهاده است.

-۴-

(۱) ابو هاشم جعفری گوید: از امام هادی علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: جانشین پس از من فرزندانم حسن است و با جانشین او چگونه‌اید؟ گفتم: فدای شما شوم! برای چه؟ فرمود: زیرا شخص او را نمی‌بینید و یاد کردنش به نام روا نبود. گفتم: پس چگونه او را یاد کنیم؟ فرمود: بگوئید: الحجّة من آل محمّد سلام و درود خدا بر او باد.

باب ۵۷ نشانه‌های ظهور قائم علیه السلام

-۱-

(۲) میمون البان از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: پیش از قیام

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۵۴

قائم علیه السلام پنج نشانه به ظهور آید: یمانی و سفیانی و منادی آسمانی و فرو رفتن زمین در بیداء و کشتن نفس زکیه.

-۲

(۱) صالح مولای بنی العذراء گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: بین قیام قائم آل محمد و کشتن نفس زکیه پانزده شب فاصله خواهد بود.

-۳

(۲) محمّد بن مسلم گوید: شنیدم که امام صادق علیه السلام می‌فرمود: پیش از ظهور قائم نشانه‌هایی از جانب خدای تعالی برای مؤمنان خواهد بود گفتم: فدای شما شوم آنها کدام است؟ فرمود: قول خدای تعالی که می‌آزمائیم شما را یعنی مؤمنان را پیش از خروج قائم علیه السلام بشئءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصِ مِنَ الْأَمْوَالِ وَالْمَأْنُفِسِ وَالثَّمَرَاتِ وَبَشْرِ الصَّابِرِينَ «۱» فرمود: (ایشان را می‌آزمائیم به چیزی از خوف) از پادشاهان بنی فلان در آخر سلطنت آنها (و گرسنگی) به واسطه گرانی

(۱) البقرة: ۱۵۵.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۵۵

قیمتها (و کاستی در اموال) فرمود: کسادی داد و ستد و کمی سود (و کاستی در نفوس) به واسطه مرگ و میر فراوان (و کاستی در ثمرات) فرمود: کمی ریعان زراعت (و صابران را مژده بده) در آن هنگام به تعجیل خروج قائم علیه السلام. سپس فرمود: ای-محمد! این تأویل آیه است و خدای تعالی فرموده است: و تأویل آن را جز خدا و راسخان در علم نمی‌دانند. «۲»

-۴

(۱) میمون البان گوید: من در خیمه امام باقر علیه السلام نشسته بودم که امام یک طرف خیمه را بالا زد و فرمود: امر ما از این آفتاب روشن تر است، سپس فرمود: نداکننده‌ای از آسمان ندا می‌کند که امام فلان پسر فلان است و نام او را می‌برد و ابلیس - لعنه الله - نیز از زمین ندا کند همچنان که در شب عقبه بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ندا کرد.

-۵

(۲) معلی بن خنیس از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: خروج سفیانی

(۲) آل عمران: ۷.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۵۶

از امور محتوم است و در ماه رجب واقع خواهد شد.

-۶

(۱) حارث بن مغیره از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: صیحه آسمانی که در ماه رمضان واقع می‌شود در شب بیست و سوم آن ماه خواهد بود.

-۷

(۲) عمر بن حنظله گوید: از امام صادق علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: پیش از قیام قائم پنج نشانه خواهد بود که همگی از علامات محتوم است: یمانی و سفیانی و صیحه و کشتن نفس زکیه و فرو رفتن زمین در بیداء.

-۸

(۳) زراره از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: نداکننده‌ای قائم علیه السّلام را به نام می‌خواند. گفتم: ندای خاصّ است یا ندای عامّ؟ فرمود: ندای عامّ است و هر ملتّی به زبان خود آن را می‌شنود. گفتم: پس چه کسی با او مخالفت می‌کند در حالی که او را به نام می‌خوانند؟ فرمود: ابلیس آنان را رها نمی‌کند و در آخر شب ندا می‌کند و مردم را به شکّ وامی‌دارد.

-۹

(۴) از امام صادق علیه السّلام از امیر المؤمنین علیه السّلام روایت است که فرمود: پسر هند

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۵۷

جگرخوار از بیابانی خشک خروج می‌کند و او مردی است چهار شانه و زشت رو و کلمه گنده و آبله رو و چون او را ببینی می‌پنداری که یک چشم است نامش عثمان و نام پدرش عنبسه و از فرزندان ابو سفیان است تا به سرزمینی که دارای قرارگاه و خزّمی است می‌رسد و در آنجا بر تخت سلطنت می‌نشیند.

-۱۰

(۱) عمر بن یزید گوید: امام صادق علیه السّلام به من فرمود: سفیانی خبیث‌ترین مردم و کبود و سرخ و ارزق است، می‌گوید: خدایا خون من، خون من سپس می‌گوید:

آتش! و از خباثت آن است که کنیزی را که از او صاحب فرزند است زنده زنده در گور می‌کند از ترس آنکه مبادا مکانش را نشان بدهد.

-۱۱

(۲) عبد الله بن ابی منصور بجلی گوید: از امام صادق علیه السّلام از نام سفیانی پرسش کردم فرمود: با نامش چه کار داری؟ چون استانهای پنج گانه شام یعنی دمشق و حمص و فلسطین و اردن و قنسرین را تصرف کند متوّع فرج باشید.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۵۸

گفتم: آیا حکومتش نه ماه به طول می‌انجامد؟ فرمود: نه، حکومتش هشت ماه است و نه روزی بیشتر.

-۱۲

(۱) ابو صلت هروی گوید: به امام رضا علیه السّلام گفتم: علامات ظهور قائم شما چیست؟ فرمود: نشانه‌اش این است که در سنّ پیری است ولی منظرش جوان است به گونه‌ای که بیننده می‌پندارد چهل ساله و یا کمتر از آن است و نشانه دیگرش آن است که به

گذشت شب و روز پیر نشود تا آنکه اجلس فرا رسد.

۱۳-

(۲) معلی بن خنیس از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: ندای جبرئیل از آسمان و ندای ابلیس از زمین، و بر شماست که از ندای اول پیروی کنید و نه ندای اخیر که به فتنه درآفید.

۱۴-

(۳) ابو حمزه ثمالی گوید: به امام صادق علیه السّلام گفتم: امام باقر علیه السّلام می فرمود:

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۵۹

خروج سفیانی از امور محتوم است. فرمود: آری دیگر از امور محتوم اختلاف بنی-عبّاس و قتل نفس زکیه و خود خروج قائم علیه السّلام است. گفتم: آن ندا چگونه خواهد بود؟ فرمود: نداکننده‌ای در ابتدای روز از آسمان چنین ندا کند: بدانید حقّ با علی و شیعیان اوست. بعد از آن در آخر همان روز ابلیس-لعنه الله- ندا کند که حق با سفیانی و شیعیان اوست و باطل جویان به شکّ و ریب درآیند.

۱۵-

(۱) معلی بن خنیس از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: خروج سفیانی از امور محتوم است و آن در ماه رجب واقع خواهد شد.

۱۶-

(۲) حارث بن مغیره از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: صیحه‌ای که در ماه رمضان است در شب بیست و سوم آن ماه واقع خواهد شد.

۱۷-

(۳) ابو الجارود از امام باقر و از آباء و اجدادش از امیر المؤمنین علیهم السّلام چنین

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۶۰

روایت کند که او بر منبر بود و می فرمود: از فرزندان من در آخر الزّمان فرزندی ظهور کند که رنگش سفید متمایل به سرخی و سینه‌اش فراخ و رانه‌هایش سطبر و شانه‌هایش قوی است و در پشتش دو خال است، یکی به رنگ پوستش و دیگری مشابه خال پیامبر صلی الله علیه و آله و سلّم و دو نام دارد، یکی نهان و دیگری آشکار، اما نام نهان احمد و نام آشکار محمّد است، و چون پرچمش به اهتزاز درآید از مشرق تا مغرب را تابان کند و دستش را بر سر بندگان نهد و دل مؤمنان از برکت آن چون پاره آهن استوار گردد و خداوند توانایی چهل مرد به وی دهد و هر مؤمنی گر چه در گور باشد شادان شود، و به دیدار هم روند، و مژده ظهور قائم صلوات الله علیه را به یک دیگر دهند.

۱۸-

(۱) جابر از امام باقر علیه السّلام روایت کند که فرمود: علم به کتاب خدای تعالی و سنّت پیامبرش در قلب مهدی ما روید و نشو و نما کند همچنان که نباتات به بهترین وجه نشو و نما کنند و هر کس از شما چنانچه بماند و او را ببیند باید بگوید

السّلام علیکم یا اهل بیت الرّحمه و النّبوه و معدن العلم و موضع الرّسالة

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۶۱

و روایت شده است که سلام کردن بر قائم علیه السّلام چنین است:

السّلام علیک یا بقیة الله فی ارضه

-۱۹-

(۱) ابو بصیر گوید: امام باقر علیه السّلام فرمود: قائم علیه السّلام در روز شنبه‌ای که مصادف با عاشوراست ظهور کند همان روزی که حسین علیه السّلام در آن به شهادت رسید.

-۲۰-

(۲) ابو بصیر گوید: شخصی از اهل کوفه از امام صادق علیه السّلام پرسید: به همراه قائم علیه السّلام چند نفر خروج می‌کنند که می‌گویند او به همراه سیصد و سیزده تن که شمار اصحاب جنگ بدر است خروج می‌کند. فرمود: او به همراه اصحابی نیرومند خروج می‌کند و آن کمتر از ده هزار تن نیست.

-۲۱-

(۳) ابو خالد کابلی از امام زین العابدین علیه السّلام روایت کند که فرمود: کسانی که بسترهای خود را برای یاری او ترک کنند سیصد و سیزده تن هستند که همان

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۶۲

شمار اصحاب جنگ بدر است و خود را به مکه رسانند و این همان قول خدای تعالی است که می‌فرماید: هر کجا باشید خداوند همه شما را مجتمع گرداند «۱» و آنان اصحاب قائم علیه السّلام هستند.

-۲۲-

(۱) عبد الله بن عجلان گوید: ما نزد امام صادق علیه السّلام از خروج قائم علیه السّلام یاد کردیم و گفتیم: چگونه می‌توانیم او را شناسایی کنیم؟ فرمود: هر یک از شما که صبح از خواب برمی‌خیزد به زیر بالش سرش نامه‌ای می‌یابد که بر آن نوشته است: طاعة معروفه (طاعتی نیکو).

و روایت شده است که بر رایت مهدی علیه السّلام نوشته است:

البيعة لله عزّ و جلّ

«۲».

-۲۳-

(۲) عبید بن کرب گوید: از علی علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: ما اهل البیت رایتی داریم که هر کس از آن پیش افتد از دین بیرون رفته است و هر کس از آن پس افتد نابود شده است و هر کس پیرو آن باشد به حق واصل شده است.

(۱) البقره: ۱۴۸.

(۲) کذا و فی البحار

«الرَّفْعَةُ لِلَّهِ عَزَّ وَجَلَّ»

. و روی باسناده إلى کتاب ابن شاذان أنه قال: روی أنه یكون فی رایة المهدی علیه السلام:

«اسمعوا و أطيعوا»

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۶۳

-۲۴-

(۱) عمرو بن ابی المقدام از امام باقر علیه السلام روایت کند که فرمود: سفیهی از بنی عباس در نهران بمیرد و سببش آن باشد که بر خواجه‌ای تجاوز کند و او برخیزد و سرش را ببرد و چهل روز مرگش را نهران سازد و چون سواران در طلب آن خواجه روند هنوز اولین نفر آنها برنگشته باشد که ملکشان زایل شود.

-۲۵-

(۲) ورد از امام باقر علیه السلام روایت کند که فرمود: پیش از این امر دو علامت ظاهر شود یکی ماه گرفتگی در پنجم و دیگری خورشید گرفتگی در پانزدهم و از زمان هبوط آدم علیه السلام تا آن زمان چنین اتفاقی نیفتاده باشد و اینجاست که حساب منجمان ساقط می‌شود.

-۲۶-

(۳) ابو خالد کابلی از امام زین العابدین علیه السلام روایت کند که فرمود: چون بنی -عباس بر کنار رودخانه فرات شهری بنا کنند، بعد از آن سالی بیش نمانند.

-۲۷-

(۴) سلیمان بن خالد گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: پیش از

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۶۴

قیام قائم علیه السلام دو مرگ و میر عمومی رخ دهد، یکی مرگ سرخ و دیگر مرگ سپید، تا به غایتی که از هر هفت تن پنج تن برود. مرگ سرخ با شمشیر و مرگ سپید با طاعون است.

-۲۸-

(۱) ابو بصیر از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: پیش از قیام قائم علیه السلام در پنجم ماه رمضان کسوف واقع شود.

-۲۹

(۲) ابو بصیر و محمد بن مسلم گویند از امام صادق علیه السلام شنیدیم که می فرمود:

این امر واقع نشود تا آنکه دو ثلث مردم از بین بروند، گفته شد: چون دو ثلث مردم از بین بروند پس چه کسی باقی می ماند؟ فرمود: آیا دوست نمی دارید که شما آن ثلث باقی باشید.

ابو جعفر محمد بن علی بن بابویه مصنف این کتاب رضی الله عنه گوید: روایات علامات قائم علیه السلام و سیرت و ماجراهای دوران او را در کتاب «السّر المکتوم الی الوقت المعلوم» آورده ام و لا [حول و لا] قوّة الا بالله العظیم.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۶۵

باب ۵۸ نواذر کتاب

-۱

اشاره

(۱) مفضل بن عمر گوید: از امام صادق علیه السلام از معنای قول خدای تعالی که می فرماید: وَالْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ پرسیدم. گفت: (العصر) عصر خروج قائم علیه السلام است إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ یعنی دشمنان ما. إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا یعنی به آیات ما ائمه، وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ یعنی همراهی با برادران و تَوَاصَوْا بِالْحَقِّ یعنی به امامت، وَ تَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ یعنی در دوران فترت و غیبت امام.

مصنف این کتاب رضی الله عنه گوید:

(۲) گروهی به فترت معتقد شده اند و به آن نیز احتجاج کرده اند و می پندارند که امامت پس از محمد صلی الله علیه و آله و سلم منقطع شده است همچنان که نبوت و رسالت از پیامبری تا پیامبر دیگر و از رسولی تا رسول دیگر منقطع می گردید.

(۱) و من به توفیق الهی می گویم: این قول مخالف حق است و دلیل آن کثرت روایات وارده در این باب است که می گوید: زمین تا روز قیامت هیچ گاه از وجود حجت خالی نمی ماند و از زمان آدم علیه السلام تا این زمان خالی نبوده است و این اخبار فراوان و شایع است و آنها را در این کتاب ذکر کرده ام و این اخبار در میان همه طبقات و فرق شیعه شایع است و هیچ یک از ایشان منکر و مکذب آنها نیست و آنها را تأویل نکرده است و اینکه زمین از امامی زنده و معروف خالی نمی ماند که او یا ظاهر و مشهور است و یا پنهان و مستور و اجماع شیعه تاکنون بر آن بوده است، پس امامت منقطع نشود و انقطاعش روا نبود زیرا تا شب و روز متصل است آن نیز اتصال دارد.

هارون بن خارجه گوید: هارون بن سعد عجلی به من گفت: اسماعیلی که در انتظار امامت او بودید مرد و جعفر نیز پیرمردی است که فردا یا روز بعد آن

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۶۷

می میرد و شما بدون امام باقی می مانید و من ندانستم چه بگویم؟ (۱) بعد از آن امام صادق علیه السلام را از گفتار او آگاه کردم.

فرمود: هیهات! هیهات! به خدا سوگند که او ابا دارد که این امر منقطع شود مگر آنکه شب و روز منقطع گردد، وقتی او را دیدی بگو: این موسی بن جعفر است بزرگ می‌شود و او را زن می‌دهیم و برای او نیز فرزندی متولد می‌شود و جانشین او خواهد شد، این شاء الله.

این امام صادق علیه السلام است که به خدای تعالی سوگند می‌خورد که امر امامت منقطع نمی‌شود مگر آنکه شب و روز منقطع گردد و فترت بین رسولان جایز است زیرا رسولان مبعوث به شرایع و ادیان و تجدید و نسخ آنها هستند اما انبیاء و ائمه چنین نیستند و ائمه را نسزد که چنین کنند، زیرا به واسطه آنها شریعتی نسخ نمی‌شود و دینی تجدید نمی‌گردد و ما می‌دانیم که بین نوح و ابراهیم و بین ابراهیم و موسی و بین موسی و عیسی و بین عیسی و محمد علیهم السلام انبیاء و اوصیای فراوانی بودند اما آنها فقط مذکر امر خدا بودند و حافظ و نگاهدارنده چیزهایی بودند که خدای تعالی نزد آنها قرار داده بود از قبیل وصایا و کتب و علوم و چیزهایی که رسولان از جانب او برای امت‌های خود آورده بودند و برای هر پیامبری وصی و

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۶۸

مذکری بود که علوم و وصایای او را حافظ باشد (۱) و چون خدای تعالی سلسله رسولان را به وجود محمد صلی الله علیه و آله و سلم ختم فرمود: روا نگردید که زمین از وجود وصی هادی مذکر خالی بماند که به امر او قیام کند و ودایع او را به مردم برساند و حافظ دین خدای تعالی باشد و خداوند آن را سبب امامت پیوسته و منظوم و متصل قرار داده است تا آن هنگام که امر خدای تعالی متصل است، زیرا روا نبود که آثار انبیاء و رسولان مندرس گردد و اعلام محمد صلی الله علیه و آله و سلم و دین و آئین و فرایض و سنن و احکامش از بین برود و یا آنکه نسخ شود و یا آثار و شرایع رسولی دیگر بر آن خط بطلان بکشد زیرا پس از او نبی و رسولی نخواهد بود.

و امام، رسول و نبی نیست و به شریعت و آئینی جز شریعت و آئین محمد صلی الله علیه و آله و سلم دعوت نمی‌کند و روا نیست که بین یک امام و امامی دیگر فترت باشد زیرا فترات بین رسولان جایز است و نه امامان و از این روست که وجود امامی که حجت خدا باشد در هر زمانی واجب است.

و همچنین واجب است که بین یک رسول و رسولی دیگر - گرچه بین آنها فترتی باشد - امامی که وصی پیامبر است موجود باشد تا خلائق را به حجت الهی

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۶۹

الزام کند (۱) و آنچه رسولان از جانب خدا آورده‌اند به مردم برساند و بندگان را به اموری که از آن غفلت کرده‌اند آگاه کند و آنچه را ندانند به آنها بیاموزد، زیرا خدای تعالی مردم را رها نکند و آنها را از یاد نبرد و در حالت شبهه فرو نگذارد و در وظایفی که آنها را واجب ساخته است سرگردان نکند و نبوت و رسالت از جانب خدای تعالی سنت است اما امامت فریضه است و ممکن است که سنت منقطع گردد و ترک آن در حالاتی رواست امّا فرائض زایل نمی‌شود و پس از محمد صلی الله علیه و آله و سلم منقطع نمی‌گردد و اکمل و اعظم فرائض به لحاظ خطیر بودن همان امامت است که به واسطه آن فرائض و سنن بجا آورده می‌شود و کمال دین و تمام نعمت تحقق می‌یابد. و چون پس از محمد صلی الله علیه و آله و سلم پیامبری نیست، ائمه از آل محمدند که بندگان را به راه دیانت وادارند و به راه نجات الزام کنند و از موارد هلاکت پرهیز دهند و فرایض خدای تعالی را که از فهمشان برتر است تبیین کنند و با کتاب خدای تعالی آنها را به رشد و کمال سوق دهند. آری دین به وجود ایشان محفوظ می‌ماند و شبهه بر آن عارض نمی‌گردد و فرائض خدای تعالی به واسطه آنها به خلائق می‌رسد و باطلی در آنها راه نمی‌یابد و احکام خدا جاری می‌گردد و

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۷۰

تبدیل و تغییری در آن حادث نمی‌شود.

(۱) پس رسالت و نبوت سنت است ولی امامت فرض است و فرائض خدای تعالی که به واسطه محمد بر ما جاری شده تا روز قیامت لازم و ثابت و لا یتغیر است با وجود آنکه ما اخباری را که می‌گویید بین عیسی و محمد علیهما السّلام فترتی بوده و در آن فترت نبی و وصی وجود نداشته است دفع نمی‌کنیم و منکر آنها نیستیم و می‌گوئیم که آنها اخبار صحیحی است و لیکن تأویل آنها غیر آن چیزی است که مخالفان ما در انقطاع انبیاء و ائمه و رسولان علیهم السّلام گفته‌اند.

و بدان که معنای فترت در آن روایات این است که بین آنها رسول و نبی و وصی ظاهر و مشهوری چنان که معمول بوده وجود نداشته است و قرآن هم به این معنا دلالت دارد آنجا که خدای تعالی می‌فرماید که محمد صلی الله علیه و آله و سلم را هنگام فترت رسولان مبعوث فرمود و نه فترت پیامبران و اوصیا. «۱» آری میان رسول اکرم و عیسی علیهما السّلام پیامبران و امامانی بودند که مستور و خائف بودند که از زمره آنها خالد بن سنان عبسی پیامبری است که هیچ کس منکر آن نیست و آن را دفع نمی‌کند. زیرا اخبار نبوت او مورد اتفاق خاص و عام و مشهور است و دخترش

(۱) انظر: المائدة: ۱۹.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۷۱

زنده بود تا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را درک کرد و بر پیامبر درآمد (۱) و رسول خدا فرمود: این دختر پیامبری است که قومش او را ضایع کردند و قدرش را ندانستند و او خالد بن سنان عبسی است که پنجاه سال قبل از مبعث پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مبعوث شد و نسب او چنین است: خالد بن سنان بن بعیث بن مریطه بن محزون بن مالک بن غالب بن قطیعه بن عبس. و جمعی از اهل فقه و علم حدیث آن را برای من چنین روایت کرده‌اند:

بشیر نبال از امام باقر و امام صادق علیهما السّلام روایت کند که فرمودند: دختر خالد بن سنان عبسی به نزد رسول خدا آمد و پیامبر به او فرمود: ای دختر برادرم خوش آمدی و با او مصافحه کرد و او را به نزد خویش آورد و ردای خود را گسترده و او را بر آن و پهلوی خویش نشانید و فرمود: این دختر خالد بن سنان عبسی است پیامبری که قومش او را ضایع کردند و او محیاء دختر خالد بن سنان بود.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۷۲

(۱) دیگر آنکه اگر قرآن کریم پیامبر اکرم را خاتم النبیین نخوانده بود و ختمیت را بر زبان پیامبر مرسل خود جاری نکرده بود و امت اسلام از موافق و مخالف بر نقل حدیث لا نبی بعدی که مطابق قرآن است اجتماع نکرده بودند از نظر حکمت روا نبود که در میان بندگان رسول مندری نباشد و تا زمانی که مکلف هستند باید رسولان الهی پیاپی برای هدایت آنها بیایند، چنانچه خدای تعالی فرموده است:

سپس ما رسولان خود را پی در پی فرستادیم و هر گاه که رسولی برای امتی آمد او را تکذیب کردند و ما هم آنها را دنبال یک دیگر روانه کردیم. «۱» و نیز فرموده است: تا برای مردم پس از ارسال رسولان حجّتی نباشد تا به واسطه آن بر خداوند احتجاج کنند، «۲» زیرا حجّت آنها رفع نگردد مگر آنکه در هر زمانی تا قیامت رسولی باشد چنانچه قول آنها را چنین حکایت کرده است: چرا برای ما رسولی نفرستادی تا پیش از آنکه خوار و رسوا شویم از آیات پیروی کنیم؟ «۳» و خدای تعالی در جواب آنها چنین احتجاج کرده است: بگو برای شما رسولانی پیش از من با معجزات و بینات و آنچه شما گوئید آمدند پس چرا آنها را کشتید

(۱) المؤمنون: ۴۴.

(۲) النساء: ۶۵.

(۳) طه: ۱۳۴.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۷۳

اگر راست می‌گوئید؟ «۴» (۱) بنا بر این احتیاج بندگان برطرف نشود مگر به وجود رسولی منذر که بر آنها مبعوث شود تا کجی آنها را برطرف سازد و مصالح دین و دنیای آنها را گزارش کند و برای مظلومانشان از ظالمانشان انتقام گیرد و حق ناتوان را از توانا بستاند و برایشان الزام حجت نشود مگر به واسطه رسولان.

و چون خدای تعالی خیر داده است که سلسله انبیاء و رسولانش را به وجود محمد صلی الله علیه و آله و سلم ختم فرموده است آن را پذیرفتیم و یقین کردیم که رسولی پس از وی نخواهد آمد و ناچار باید کسی باشد که در مقام او بنشیند و حجت خدای تعالی به واسطه او الزام شود و حاجت ما به سبب او زایل گردد زیرا خدای تعالی به رسولش در کتاب خود فرموده است تو منذری و برای هر قومی هدایت کننده‌ای است «۱» و نیازمندی ما به هدایت کننده دائمی و ثابت است و تا انقضای دنیا و زوال تکلیف و امر و نهی پا برجاست و آن هادی نباید چون ما باشد که خود محتاج مقوم و مؤدب و هادی باشد و نباید در علوم شریعت و مصالح دین و دنیا نیازمند مخلوقی چون ما باشد بلکه مقوم و هادی او خدای تعالی است که به او الهام می‌کند همچنان که به مادر موسی علیه السلام الهام فرمود و راه نجات خود و موسی را از فرعون

(۴) آل عمران: ۱۸۳.

(۱) الرعد: ۷.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۷۴

و قومش به وی نشان داد.

(۱) و علم امام از ناحیه خدای تعالی و رسول اوست و از این روست که حقایق قرآن را می‌دانند و تنزیل و تفسیر و تأویل و معانی و ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه و حلال و حرام و اوامر و زواجر و وعد و وعید و امثال و قصص آن را می‌دانند و آن علم به طریق رأی و قیاس حاصل نشده است، چنان که خدای تعالی فرموده است: و اگر آن را به رسول و اولی الامر باز می‌گردانید آنان که شایسته استنباط بودند آن را می‌دانستند.

و دلیل علم الهی ایشان آن است که امت اسلامی اتفاق دارد که پیامبر اکرم فرمود: من در میان شما چیزی را به جا می‌گذارم که اگر به آن تمسک جوئید هرگز گمراه نشوید: کتاب خدای تعالی و عترتم که همان اهل بیت من است و آن دو از یک دیگر جدا نشوند تا آنکه در سر حوض کوثر بر من در آیند.

و دلیل دیگر کلام رسول صلی الله علیه و آله و سلم است که فرمود: ائمه از اهل بیت من هستند به آنها چیزی نیاموزید که آنها از شما داناترند. رسول خدا با این سخنان به ما آموخته است که در میان ما کسی را جانشین خود کرده است که در هدایت ما و

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۷۵

در معرفت کتاب قائم مقام اوست (۱) و اینکه مردم بین آن دو جدایی افکنند مگر آنان که خدای تعالی ایشان را حفظ کند و به هر دو متمسک شوند و به واسطه پیروی از هر دو از ضلالت و هلاکت برهند و پیامبر آن را از ناحیه خدای تعالی ضمانت فرموده است زیرا پیامبر متکلف نبود و مجامله نمی‌کرد و تنها از وحی الهی پیروی می‌نمود و کلام من تمسک بهما لن یضلّ و انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض از این عموم استثناء نیست.

و دلیل دیگر این کلام اوست که فرمود: به زودی امت من هفتاد و سه فرقه شوند، یک فرقه آن ناجی و هفتاد و دو فرقه دیگر در

آتش است و آن فرقه‌ای را که به کتاب و عترت متمسک شود از هلاکت خارج ساخته و فرقه ناجیه نامیده و فرموده است: هر کس به آن دو متمسک شود هرگز گمراه نگردد.

و دلیل دیگر این کلام اوست که در امتش کسانی هستند که از دین بیرون جهند همچنان که تیر از کمان بیرون جهد، و آن که از دین بیرون رفته باشد از کتاب و عترت مفارقت کرده است و با این بیان به ما اعلام فرموده است که در آنچه میان ما بر جای گذاشته است غنایی است که خدا را از ارسال رسولان برای خلائق بی‌نیاز ساخته است و عذر ما را قطع کرده و حجّت را بر ما تمام ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۷۶ ساخته است.

(۱) و ما می‌بینیم که امت اسلامی بعد از پیامبر خود در قرآن و تنزیل آن و سوره‌ها و آیات و قرائت و معانی و تفسیر و تأویل آن اختلاف کرده و هر کدام از آنها برای اثبات عقیده خود به آیات قرآن استدلال کرده‌اند از این رو می‌فهمیم آن کسی که عالم به قرآن است همان کسی است که خدای تعالی و رسولش او را همتای کتابی قرار داده است که تا روز قیامت از آن مفارقت نکند. با این حال باید آن هدایت‌کننده‌ای که همتای قرآن است حجّت و دلیلی برای معرفتی خود داشته باشد تا مخالفان و محتاجان او را بشناسند و به وسیله آن در صفات و علم و ثبات از سایرین ممتاز باشد و بدان چه خود دارد از دیگران بی‌نیاز باشد و معرفتش نزد مردم ثابت گردد. دلیلی معجزه و حجّتی لازم که مخالفان او را وادار به اعتراف به امامت وی کند تا به این وسیله مؤمن حقّ گو از کافر باطل جو و معاند دروغگو که آیات و اخبار را به ناحق تأویل می‌کند ممتاز شود، زیرا معاند برهان را نمی‌پذیرد.

(۲) اگر کسی از اهل الحاد و عناد احتجاج به کتاب کند و بگوید قرآن کتابی است

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۷۷

که با وجود آن به ائمه هدی نیازی نیست زیرا در آن هر چیزی بیان شده است و خدای تعالی خود فرموده است: مَا فَرَطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ. (۱)

گوئیم: امّا قرآن همین گونه است که می‌گویی و در آن هر چیزی بیان شده است ولی بعضی از آیاتش منصوص و مبین است و بعضی دیگر از آیاتش مختلف فیه است و از وجود مبینی که موارد اختلاف را تبیین کند گریزی نیست، زیرا روا نبود که در قرآن اختلاف باشد به دلیل آیه وَ لَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا (۲) و ناگزیر برای مکلفین باید مبینی وجود داشته باشد تا با براهین واضح خردها را خیره و حجّت را تمام گرداند، چنانچه در هر یک از اتمهای پیشین نیز مبینی وجود داشته است و پس از پیامبر در موارد اختلاف امت رفع اختلاف می‌کرده‌اند و اهل تورات و اهل زبور و اهل انجیل به کتابهای خود بی‌نیاز از مبین نبودند و خدای تعالی از این کتابها خبر داده که در آنها هدایت و نور بوده است و پیامبران به آنها حکم می‌کردند و حوائج مردم در آن بوده است.

(۱) الانعام: ۳۷.

(۲) النساء: ۸۲.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۷۸

(۱) و لیکن خدای تعالی آن اتمها را به آن علمی که از آن کتابها دارند واگذار نکرده و پی در پی برای آنها رسولانی فرستاده و برای هر رسولی علم و جانشین و حجّتی معین فرموده و به آنها امر کرده است که از او اطاعت کنند و پذیرای او باشند تا آن هنگام که پیامبر دیگری ظهور کند تا بر مردم علیه او حجّتی نباشد و اوصیای پیامبران را حکام بر آن کتب قرار داده و فرموده است: پیامبرانی که تسلیم اوامر الهی بودند بر یهودیان و ربّانیون و احبار حکم می‌کنند به آنچه که از کتاب خدا حفظ کرده و بر آن گواه

بودند. «۱»

سپس خدای تعالی پس از پیامبر ما صلی الله علیه و آله و سلم رشته رسولان را گسسته و برای ما هادیان از عترت و اهل بیت او معین فرموده تا ما را به حق هدایت کنند و کوری را از ما بزدایند و اختلاف و تفرقه را برطرف سازند، معصومانی که ما را از خطا و لغزش آنها ایمن ساخته و آنها را قرین قرآن قرار داده و به ما فرمان داده است که به آنها متمسک شویم و با زبان پیامبرش به ما خبر داده است که مادام که به آن دو متمسک شویم گمراه نخواهیم شد و اگر چنین نبود حکمت اقتضا می کرد که تا انقضای تکلیف از ما رسولان را بفرستد و خدای تعالی این مطلب را تبیین

(۱) المائدة: ۴۴.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۷۹

کرده (۱) و به رسولش فرموده است: «تو منذری و برای هر قومی هدایت کننده‌ای است» برای خداوند حجتهای بالغه‌ای وجود دارد و هیچ گاه زمین از وجود رسولان و انبیاء و اوصیاء صلوات الله علیهم خالی نبوده است و به واسطه خوف و اسباب دیگر فتراتی هم داشته‌اند و در آن دوران اظهار دعوتی نمی کردند و امر خود را جز بر محرمان خود آشکار نمی نمودند تا آنکه خدای تعالی محمد صلی الله علیه و آله و سلم را مبعوث فرمود و آخرین اوصیای عیسی علیه السلام مردی بود که به او «آبی» و یا «بالط» می گفتند.

ترجمه کمال الدین ج ۲، ۵۷۹ مصنف این کتاب رضی الله عنه گوید: ص: ۵۶۵

د الله بن بکیر از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: آخرین وصایت عیسی بن مریم علیه السلام به مردی به نام «آبی» منتهی شد.

ابن ابی عمیر با واسطه‌ای از امام صادق علیه السلام روایت کند که آخرین وصی عیسی علیه السلام مردی به نام «بالط» بود.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۸۰

(۱) درست بن ابی منصور و دیگران از امام صادق علیه السلام روایت کنند که فرمود:

سلمان فارسی بر دانشمندان بسیاری وارد شد و آخرین دانشمندی که بر وی درآمد «آبی» بود و مدتی نزد او ماند تا آنکه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ظهور کرد، آنگاه آبی به او گفت: ای سلمان! یاری که در جستجوی آنی، در مکه ظهور کرده است و سلمان رحمه الله علیه به جانب او روان شد.

درست بن ابی منصور از امام کاظم علیه السلام پرسید: آیا آبی بر رسول اکرم حجّت بود؟ فرمود: نه، ولیکن پیامبر وصیای عیسی را از وی طلب کرد و او نیز آنها را تسلیم نمود. گوید گفتم: آیا از آن رو که بر پیامبر حجّت بود آنها را تسلیم کرد؟ فرمود: اگر بر پیامبر حجّت بود وصایا را تسلیم نمی کرد. گفتم: احوال آبی چه بود؟ فرمود: به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و آنچه که آورده است ایمان آورد و وصایا را تسلیم نمود و در همان روز درگذشت.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۸۱

(۱) این روایات دلالت دارد که فترت به معنای اختفاء و سرّ و امتناع از ظهور و آشکار نکردن دعوت است نه از میان رفتن شخص و ارتفاع عین ذات و وجود و خدای تعالی در داستان ملائکه فرموده است: شب و روز بی فتور او را تسبیح می کنند، «۲» و اگر فتور به معنی رفتن و زایل شدن عین چیزی باشد معنای آیه محال خواهد بود زیرا که ملائکه می خوابند و خواب در غایت فتور است و نائم تسبیح نمی کند، زیرا چون خوابید از تسبیح باز می ماند و خواب به منزله مرگ است و خدای تعالی می فرماید: خداوند نفوس را هنگام فرا رسیدن مرگ توقی می کند و آن نفسی را که هنگام خواب نمرده است «۳» و از آن به جان تعبیر می شود آن را نیز توقی می کند و نیز می فرماید: خداوند شما را هنگام شب توقی می کند و آنچه را که در روز انجام می دهید می داند و نائم فاتر و به منزله

مرده است و کسی که نمی‌خواهد و چرت و خواب او را فرا نمی‌گیرد، و فتوری بر او عارض نمی‌شود او خدایی است که هیچ معبودی جز او نیست و این خبر نیز بر آن دلالت دارد:

داود بن فرقد گوید: یکی از اصحاب از من پرسید: آیا ملائکه می‌خوانند؟

(۲) الأنبياء: ۲۰.

(۳) الزمر: ۴۲.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۸۲

گفتم نمی‌دانم. (۱) گفت خدای تعالی فرموده است: شب و روز و بی‌فتور او را تسبیح می‌کنند. سپس گفت: آیا طرفه‌ای از امام صادق علیه السلام در این باب برایت بگویم؟

گفتم: بگو، گفت: شخصی از امام صادق همین سؤال را کرد، فرمود: هر موجود زنده‌ای جز خدای تعالی می‌خواند و ملائکه نیز می‌خوانند گفتم: خدای تعالی می‌فرماید: شب و روز و بی‌فتور او را تسبیح می‌کنند. فرمود: انفاست آنها تسبیح است.

پس فترت به معنی خودداری از اظهار امر و نهی است و لغت نیز بر آن دلالت دارد، می‌گویند: فلانی از طلب فلان چیز باز ایستاد و در مطالبات و حوائج خویش سستی کرد و در این قبیل از فعل «فتر» استفاده می‌شود و آن به معنی سستی کردن و باز ایستادن است و به معنی بطلان عین و شخص نیست و در همین معناست که شخصی می‌گوید اصابتی فتره یعنی ضعفی مرا فرا گرفته است. و برخی به این قول خدای تعالی به پیامبرش احتجاج کرده‌اند: تا انذار کنید مردمی را که پیش از تو نذیری برای آنها نبوده است. «۱» و این سخن خدای تعالی:

ما به آنها کتابی ندادیم تا آن را فرا گیرند و پیش از تو برای آنها نذیری نفرستادیم «۲»

(۱) السجدة: ۳.

(۲) سبأ: ۴۴.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۸۳

و آن را بر نبودن نبی و رسول و حجت بین عیسی و محمد علیهما السلام دلیل دانسته‌اند، (۱) ولی این تفسیری است که خطای آن بین است، زیرا که نذر خاصه به رسولان اطلاق می‌شود و نه بر انبیاء و اوصیاء و دلیل آن این است که خدای تعالی به محمد صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرماید: تو منذری و برای هر قومی هدایت کننده‌ای است.

بنا بر این نذر عبارت از رسولان است و انبیاء و اوصیاء هادیان. و در آیه وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ دلیلی است بر آنکه زمین هیچ گاه از وجود هادی خالی نبوده و در هر عصری و در میان هر قومی هدایت کننده‌ای از انبیاء و اوصیاء بوده است تا حجت را بر عباد تمام کند.

و روا نیست که سلسله هادیان از انبیاء و اوصیاء منقطع شود مادام که تکلیف الهی بر بندگان لازم است، زیرا آنان سخن رسول نذیر را می‌رسانند اما روا باشد که سلسله نذیران منقطع گردد چنان که پس از پیامبر اکرم منقطع گردید و هیچ نذیری پس از او نیست.

محمد بن مسلم گوید: از امام صادق علیه السلام در باره آیه إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَ لِكُلِّ

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۸۴

قَوْمٍ هَادٍ پرسش کردم. (۱) فرمود: هر امام هدایت کننده‌ای است که برای هر قومی در زمان خود بوده است.

برید بن معاویه گوید: به امام باقر علیه السلام گفتم: معنای این آیه چیست: إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ؟ فرمود: منذر، رسول خدا و هادی علی است و در هر وقت و زمانی امامی از ما وجود دارد که مردم را به آنچه رسول خدا آورده است هدایت کند.

و اخبار وارده در این باب بسیار است و معنای قول خدای تعالی که به رسولش فرمود: تا انذار کنی قومی را که پیش از تو نذیری برای آنها نیامد این است که رسولی پیش از تو نیامد تا شریعت و دین آنها را مبدل سازد و هادیان و داعیان از اوصیا را نفی نفرموده است و چگونه چنین باشد در حالی که خدای تعالی از قول آنها چنین حکایت کرده است: و به خداوند سوگند مؤکد خوردند که اگر نذیری برای آنها بیاید از هر یک از امت‌های دیگر بهتر هدایت پذیرند و

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۸۵

چون نذیری برای آنها آمد جز نفرت آنان نیفزود «۱» (۱) و این خود دلالت دارد که در میان آنها هدایت کننده‌ای بوده است که آنها را به شرایع دینشان راهنمایی کند و این سخن آنان پیش از بعثت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بوده است و اخباری هم که در این معنا در این کتاب ذکر کردیم بر آن دلالت دارد و لا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ.

۲-

(۲) محمد بن اسماعیل از امام رضا علیه السلام روایت کند که فرمود: کسی که بمیرد و امامی نداشته باشد به مرگ جاهلیت مرده است. گفتیم: آیا هر کسی که بمیرد و امامی نداشته باشد به مرگ جاهلیت مرده است؟ فرمود: آری و واقف کافر و ناصب مشرک است.

۳-

(۳) سماعه و دیگران از امام صادق علیه السلام روایت کنند که فرمود: این آیه در باره قائم علیه السلام است: نباشید مانند کسانی که پیش از این به آنها کتاب آسمانی داده شد و روزگار به آنان دراز گردید و قلوبشان سخت شد و بسیاری از آنان فاسق شدند. «۳»

(۱) فاطر: ۴۱.

(۳) الحديد: ۱۶.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۸۶

۴-

(۱) سلّام بن مستنیر از امام باقر علیه السلام روایت کند که در تفسیر این کلام خدای تعالی: اَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا، فرمود: خدای تعالی زمین را به واسطه قائم علیه السلام زنده می‌کند از آن پس که مرده باشد «۱» و مقصود از مردن آن، کفر اهل آن است و کافر همان مرده است.

۵-

(۲) اصبع بن نباته گوید: از امیر المؤمنین علیه السلام شنیدم که می‌گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که می‌فرمود: بهترین سخن، کلام

لا اله الا الله

است و بهترین مخلوق کسی است که اوّل بار

لا آله إلا الله

را بر زبان جاری کرده است گفتند: ای رسول خدا! چه کسی اول بار لا آله الا الله را بر زبان جاری کرده است؟ فرمود: من، و من در مقابل خدای تعالی نوری بودم که توحید او می گفتم و او را تسبیح و تکبیر می کردم و تقدیس و تمجید می نمودم و در دنباله من نور شاهد من بود.

گفتند: یا رسول الله! شاهد شما کیست؟ فرمود: برادرم علی بن ابی طالب که برگزیده و وزیر و جانشین و وصی و امام امت من و صاحب حوضم و پرچمدار

(۱) الحديد: ۱۷

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۸۷

من است. گفتند: یا رسول الله! چه کسی به دنبال وی خواهد آمد؟ فرمود: حسن و حسین که سید جوانان بهشتی اند و بعد از آنها امامانی که از فرزندان حسین اند تا روز قیامت.

—۶—

(۱) کنانی از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: خدای تعالی پیش از آنکه مرگ رسول اکرم فرارسد نامه‌ای بر وی فرستاد و به او فرمود: ای محمد! این وصیت تو به نجیب از خاندان توست. گفت: ای جبرئیل! نجیب از خاندان من کیست؟ گفت: علی بن ابی طالب و بر آن نامه مهرهایی طلائی بود، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آن نامه را به علی علیه السلام داد و به او فرمان داد که یکی از آن مهرها را بردارد و به آنچه در آن است عمل کند. علی علیه السلام یک مهر از آن را برداشت و به آنچه در آن بود عمل کرد آنگاه آن را به فرزندش حسن علیه السلام داد و او نیز مهری از آن برداشت و به آنچه در آن بود عمل کرد سپس آن را به حسین علیه السلام داد و او نیز مهری از آن گشود و دید در آن نوشته است قوم خود را به میدان شهادت ببر که برای آنان شهادتی جز به همراه تو وجود ندارد و نفس خود را به خدای تعالی بفروش و او نیز چنین کرد. سپس آن را به علی بن الحسین علیهما السلام داد و او نیز مهری

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۸۸

از آن برداشت (۱) و دید در آن نوشته است: ساکت باش و ملازمت منزل پیشه کن و عبادت پروردگارت را به جای آور تا مرگ به سراغ تو آید و او نیز چنین کرد سپس آن را به محمد بن علی علیهما السلام داد و او نیز مهری از آن گشود و دید در آن نوشته است. برای مردم حدیث گو و برای آنها فتوا بده و از احدی جز خدا نترس که کس را راه آزار بر تو نیست. بعد از آن نامه را به من داد و من مهری از آن گشودم و دیدم در آن نوشته است: برای مردم حدیث گو و برای آنها فتوا بده و علم اهل بیت خود را منتشر کن و پدران صالحت را تصدیق کن و از احدی جز خدای تعالی نترس و تو در پناه و در امان هستی، من نیز چنین کردم و بعد از آن نامه را به موسی بن جعفر دادم و او نیز آن را به وصی بعد از خود خواهد داد و پیوسته چنین خواهد بود تا روز قیام مهدی علیه السلام.

—۷—

(۲) ابو بصیر گوید: امام صادق علیه السلام در تفسیر این قول خدای تعالی هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى وَ دِينَ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ «۱» فرمود: به خدا سوگند تاویل این آیه هنوز نازل نشده است و نازل نخواهد شد تا

(۱) التوبه: ۳۳.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۸۹

آنکه قائم علیه السّلام خروج کند و چون خروج کرد کافران به خدای عظیم و مشرکان به امام را ناخوش آید و اگر کافر یا مشرکی در دل صخره‌ای باشد آن صخره بگوید: ای مؤمن! در دل من کافری است آن را بشکن و او را بکش.

-۸-

(۱) ابو الجارود گوید: امام باقر علیه السّلام فرمود: چون قائم علیه السّلام از مکه خروج کند منادی او ندا کند: هلا هیچ یک از شما طعام و شرابی همراه خود برندارد و به همراه او سنگ موسی بن عمران که به اندازه بار شتری است حمل می‌شود و در هیچ منزلی فرود نیاید جز آنکه چشمه‌هایی از آن جاری شود و هر کس گرسنه یا تشنه باشد از آن بنوشد و سیر و سیراب گردد و چهار پایان آنها هم سیراب شوند تا آنکه در پشت کوفه، نجف فرود آید.

-۹-

(۲) ابان بن تغلب گوید: امام صادق علیه السّلام فرمود: اول کسی که با قائم علیه السّلام بیعت کند جبرائیل است که در صورت پرنده سپیدی در آید و با او بیعت کند سپس یک پای خود را بر بیت الله الحرام نهد و پای دیگر را بر بیت المقدس و ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۹۰

سپس به آواز رسایی که همه خلائق بشنوند چنین ندا کند: أتی أَمْرُ اللَّهِ فَلَا تَسْتَعْجِلُوهُ «۱» امر خدا آمد در آن شتاب نکنید.

-۱۰-

(۱) ابان بن تغلب از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: به زودی در همین مسجد شما- یعنی مسجد مکه- سیصد و سیزده مرد در آیند و اهل مکه می‌دانند که آنان فرزند آباء و اجداد ایشان نیستند و آنان شمشیرهایی بر خود حمایل دارند که بر هر یک از آنها کلمه‌ای نوشته شده است که از آن هزار کلمه گشوده گردد و خدای تعالی نسیمی را بفرستد که در هر وادی ندا کند: این مهدی است که به قضاء داود و سلیمان داوری کند و بر حکم خود گواه نطلبد.

-۱۱-

(۲) ابان بن تغلب از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: چون قائم علیه السّلام قیام کند هر کس از مخلوقات پروردگار که در مقابل او بایستد و به او نظر کند وی را می‌شناسد، صالح باشد یا طالح، زیرا برای کسانی که در وی می‌نگرند آیتی است و آن آیت در سیلی مقیم است.

-۱۲-

(۳) ابان بن تغلب از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: در اسلام دو

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۹۱

خون حلال است و احدی به حکم خدای تعالی در آن قضا نکند تا آنکه خدای تعالی قائم اهل بیت علیهم السلام را مبعوث کند و او حکم خدای تعالی را بی آنکه گواهی بطلبد در باره آن دو جاری سازد، زانی محصن که او را رجم کند و مانع الزکاة که او را گردن زند.

-۱۳-

(۱) ابان بن تغلب از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: گویا به قائم علیه السلام می‌نگرم که پشت نجف است و چون در آنجا مستقر شود سوار بر اسب تیره رنگ ابلقی شود که میان دو چشمش یال سپیدی است، که به وسیله آن اسبش را بجهد و هیچ شهری نباشد جز آنکه اهل آن شهر گمان برند که قائم علیه السلام همراه آنان در آن شهر است و چون رایت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را برافزاد سیزده هزار و سیزده فرشته از آسمان بر وی فرود آید و همگی آنها بر قائم علیه السلام بنگرند، آنان کسانی هستند که همراه نوح علیه السلام در کشتی بودند و همراه ابراهیم خلیل علیه السلام بودند آنگاه که در آتش افکنده شد و همراه عیسی علیه السلام بودند آنگاه که او را به آسمان بردند و چهار هزار فرشته نشان‌دار و ردیف شده و سیصد و سیزده فرشته‌ای که در روز بدر بودند و چهار هزار فرشته‌ای که فرود آمدند تا همراه

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۹۲

حسین بن علی علیهما السلام با یزیدیان کارزار کنند همگی در رکاب قائم علیه السلام هستند. (۱) اما به فرشتگانی که برای یاری حسین علیه السلام فرود آمدند اجازه کارزار ندادند و آنها برای کسب تکلیف به آسمان رفتند و چون فرود آمدند حسین علیه السلام به شهادت رسیده بود و آنان پریشان و گردآلود تا روز قیامت بر سر مزار حسین علیه السلام می‌گریند و ما بین آن مزار و آسمان محل رفت و آمد فرشتگان است.

-۱۴-

(۲) ابو حمزه ثمالی گوید: امام باقر علیه السلام فرمود: گویا به قائم علیه السلام می‌نگرم که بر نجف کوفه ظاهر شده است و چون بر آن درآید رایت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را برافزاد و عمود آن از عمودهای عرش خدای تعالی است و کشنده آن به نصرت الهی آن را سیر دهد و آن رایت بر هیچ کس فرود نیاید جز آنکه خدای تعالی وی را هلاک گرداند. گوید گفتم: آیا آن رایت همراه او هست و یا آنکه برای او می‌آورند؟ فرمود: برای او می‌آورند. جبرائیل علیه السلام آن را می‌آورد.

-۱۵-

(۳) مفضل بن عمر گوید: امام صادق علیه السلام فرمود: این آیه در باره اصحاب قائم علیه السلام که در شهرها پراکنده هستند نازل شده است: **أَيْنَ مَا تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمُ اللَّهُ**

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۹۳

جمیعاً هر کجا باشید خداوند شما را گرد می‌آورد، زیرا آنان شب بر بستر خود نباشند و هنگام صبح در مکه خواهند بود و یکی از آنها با ابر سفر کند و به نام خود و پدر و شمایل و خاندانش شناخته شود. گوید گفتم: فدای شما شوم کدامیک از آنها ایمان استوارتری دارد؟ فرمود: آن که در روز با ابر سفر کند.

-۱۶-

(۱) مفضّل بن عمر گوید: امام صادق علیه السّلام فرمود: گویا به قائم علیه السّلام می‌نگرم که بر منبر کوفه است و اصحابش که سیصد و سیزده تن و به شمار اصحاب جنگ بدر هستند در اطراف او هستند و آنان پرچمداران و حاکمان خدای تعالی بر خلقش در زمین هستند تا آنجا که امام علیه السّلام از قبای خود نامه‌ای با مهر طلایی بیرون آورد که وصیّتی از جانب خدا صلی الله علیه و آله و سلّم است «۱» و چون آن را بر آنها می‌خواند به مانند گوسفندان وحشت زده و گیج از گردش می‌رمند و جز وزیر و یازده نقیب کسی برای وی باقی نمی‌ماند، همچنان که به همراه موسی بن عمران نیز همین شمار باقی ماندند، آنها در زمین گردش می‌کنند و مذهب حقّی نمی‌یابند و به سوی او بازمی‌گردند. به خدا سوگند من می‌دانم که به آنها چه می‌گویند که به او کافر می‌شوند.

(۱) جاء الخبر فی الکافی (ج ۸ ص ۱۶۷) بتفاوت و فیه:

«کتابا مختوما بخاتم من ذهب فیفکّه فیقرأه علی الناس فیجفلون عنه إجمال الغنم - إلخ».

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۹۴

-۱۷-

(۱) جابر بن یزید از امام باقر علیه السّلام روایت کند که فرمود: گویا اصحاب قائم علیه السّلام را می‌بینم که به مشرق تا مغرب احاطه پیدا کرده‌اند و هر چیزی حتّی درندگان و پرندگان وحشی مطیع آنها باشند و خشنودی آنها را طلب کنند تا به غایتی که زمینی بر زمینی دیگر ببالد و بگوید: امروز یکی از یاران قائم علیه السّلام بر من گذشت.

-۱۸-

(۲) ابو بصیر از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: وقتی لوط علیه السّلام به قومش می‌گفت: ای کاش در برابر شما توانایی می‌داشتم، یا به رکن شدید مأوی می‌گرفتم، «۱» آرزو داشت که توانایی قائم علیه السّلام را داشته باشد و با این کلام استواری اصحاب او را یاد کرده است، زیرا مردی از اصحاب او توانایی چهل مرد را دارد و قلب او از پاره آهن استوارتر است و اگر بر کوههای آهن بگذرند آن را بر کنند و شمشیرهای خود را در نیام نکنند تا آنکه خدای تعالی خشنود گردد.

(۱) هود: ۸۰.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۹۵

-۱۹-

(۱) محمّد بن فیض از امام باقر علیه السّلام روایت کند که فرمود: عصای موسی متعلّق به آدم علیهما السّلام بود و در اختیار شعیب قرار گرفت و بعد از آن به موسی رسید و اکنون در نزد ماست و اخیراً آن را دیدم و آن سبز است و گویا به تازگی از درخت بریده شده است و چون استنطاق شود سخن گوید و برای قائم علیه السّلام مهیا است و او با آن همان کند که موسی بن عمران کرد و آن

عصا نیز همان کند که به وی فرمان دهند و هر جا افکنده شود شعبده‌ها و جادوها را بیلعد.

۲۰-

(۲) مفضل بن عمر گوید از امام صادق علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: آیا می‌دانی که پیراهن یوسف علیه السلام چه بود؟ گفتم: نه، فرمود: چون برای ابراهیم علیه السلام آتش افروختند جبرائیل علیه السلام برای او پیراهنی بهشتی آورد و آن را در بر او کرد و گرما و سرما بر وی اثر نمی‌کرد و چون وفاتش فرا رسید آن را در تمیمه‌ای کرد و بر اسحاق آویخت و او نیز بر یعقوب آویخت و چون یوسف به دنیا

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۹۶

آمد بر او آویخت و در بازویش بود (۱) تا کارش به آنجا رسید که شنیده‌اید و چون در مصر یوسف آن پیراهن را از تمیمه بیرون آورد، یعقوب بوی آن را شنید و چون همان قول خدای تعالی است که در حکایت از او می‌فرماید: اگر مرا خطاکار ندانید من بوی یوسف را استشمام می‌کنم. «۱» و آن همان پیراهنی است که از بهشت فرود آمد. گفتم: فدای شما شوم اکنون آن پیراهن در نزد کیست؟ فرمود: در دست اهل آن است و هنگام خروج قائم علیه السلام همراه اوست. سپس فرمود: علم یا هر چیز دیگری که پیامبران به ارث گذاشته‌اند منتهی به محمد صلی الله علیه و آله و سلم شده است.

۲۱-

(۲) مفضل از ابو بصیر از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: چون کارها منتهی به صاحب الامر شود خدای تعالی پستیها و بلندیهای زمین را برابر کند و دنیا نزد او به منزله کف دستش شود، کدام یک از شما اگر در کف دستش مویی باشد آن را نمی‌بیند؟

۲۲-

(۳) ابن ابی یعفور از امام باقر علیه السلام روایت کند که فرمود: چون قائم ما قیام

(۱) یوسف: ۹۴.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۹۷

کند دستش را بر سر بندگان نهد و از برکت آن دست عقل و خرد آنها کمال یابد.

۲۳-

(۱) عبد العزیز بن مسلم گوید: در ایام علی بن موسی الرضا علیه السلام در مرو بودیم و در اولین جمعه پس از ورودمان در مسجد جامع گرد آمدیم و حاضران انجمن از امامت و کثرت اختلاف مردم در این باب سخن گفتند من بر سرور خود که درود خدا بر او باد وارد شدم و او را از خوض کردن مردم در این باب آگاه کردم، امام علیه السلام تبسمی کرد و فرمود: ای عبد العزیز بن مسلم این مردم نادانند و در دین خود فریب خورده‌اند. خدای تعالی پیامبرش را قبض روح نکرد مگر آنکه دینش را کامل گردانید و قرآن را بر وی فرو فرستاد که در آن تفصیل هر چیزی هست، حلال و حرام و حدود و احکام و جمیع نیازمندیهای مردم در آن بیان شده است ما فرطنا فی الکتاب من شیء «۱» در قرآن چیزی را بی‌بیان نگذاشتیم

(۱) الانعام: ۳۸.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۹۸.

(۱) و نیز در آخر عمر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در حَجَّة الوداع این آیه را فرو فرستاد: امروز دین شما را کامل و نعمت خود را بر شما تمام کردم و اسلام را به عنوان دین برای شما پسندیدم. «۲» پس امر امامت از کمال دین و تمامت نعمت است و پیامبر از دنیا نرفت مگر آنکه برای امتش معالم دینشان را تبیین فرمود و راه آنها را روشن کرد و آنها را در جاده حق قرار داد و علی علیه السلام را برای آنها نشانه و امام گردانید و حوائج امت را تبیین فرمود و کسی که می‌پندارد خدای تعالی دینش را کامل نکرده کتاب خدای عزیر را رد کرده است و کسی که کتاب خدای تعالی را رد کند کافر شده است. آیا آنها قدر امامت و موقعیت آن را در میان ملت می‌دانند تا برگزیدن امام برای آنها روا باشد.

امامت قدری جلیل‌تر و شأنی عظیم‌تر و مکانی بلندتر و جانبی منیع‌تر و باطنی عمیق‌تر از آن دارد که مردم به واسطه عقولشان به آن برسند یا آنکه به اختیار خود امامی را منصوب کنند، امامت مقامی است که ابراهیم خلیل بعد از آنکه به مقام نبوت و خلت فائز شد در ورای آن و در مرتبه سوم بدان دست یافت و فضیلتی است که خداوند او را به آن مشرف ساخته و آن را ستوده و فرموده است: من تو را برای مردم امام قرار می‌دهم «۱» و خلیل علیه السلام با سرور گفت: آیا از

(۲) المائدة: ۵.

(۱) البقرة: ۱۲۴.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۹۹.

ذریه من نیز امام خواهد بود؟ (۱) و خدای تعالی فرمود: عهد من به ظالمان نمی‌رسد.

این آیه امامت هر ظالمی را تا روز قیامت باطل کرده و آن را مخصوص اصفیاء گردانیده است. آنگاه خدای تعالی او را گرامی داشت و امامت را در ذریه و نژاد برگزیده و پاک او قرار داد و فرمود: و ما به او اسحاق و یعقوب را بخشیدیم و همه آنها را شایسته قرار دادیم و آنها را امامانی قرار دادیم که به دستور ما هدایت می‌کردند و انجام کارهای خیر و اقامه صلاة و اعطاء زکاة را به آنان وحی کردیم و برای ما عبادت‌کنندگان بودند. «۲»

و این امامت پیوسته در ذریه او بود و قرن به قرن آن را از یک دیگر ارث می‌بردند تا آنکه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم وارث آن گردید و خدای تعالی فرمود:

سزاوارترین مردم به ابراهیم کسانی هستند که از او پیروی کردند و همین پیامبر و مؤمنان و خداوند ولی مؤمنین است. «۳» و این مقام امامت اختصاص به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم داشت و آن را به امر خدای تعالی و به روشی که او واجب کرده است به علی علیه السلام تفویض فرمود و در ذریه برگزیده او جاری شد، کسانی که خدای تعالی به آنها علم و ایمان داده است چنان که فرموده است: آنان که به آنها علم و

(۲) الانبیاء: ۷۳ و ۷۴.

(۳) آل عمران: ۶۸.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۶۰۰.

ایمان داده شده است (۱) گفتند: شما تا روز قیامت در کتاب خدا ماندید و این روز قیامت است و لیکن شما نمی‌دانید. «۱» آری

امامت در فرزندان علی علیه السلام تا روز قیامت جاری است، زیرا که پس از محمد صلی الله علیه و آله و سلم پیامبری نیست. چگونه این جهال امام بر می‌گزینند.

امامت مقام انبیاء و ارث اوصیاء است، امامت جانشینی خدا و جانشینی رسول و مقام امیر المؤمنین و میراث حسن و حسین علیهم السلام است.

امامت زمام دین و نظام مسلمین و صلاح دنیا و عزت مؤمنین است. امامت بنیاد پاک اسلام و شاخه پربرکت آن است، به واسطه امامت نماز و زکاة و روزه و حج و جهاد و فراوانی غنائم و صدقات و اجرای حدود و احکام و مرزبانی سرحدات و اطراف تحقق می‌یابد.

امام حلال خدا را حلال و حرام او را حرام می‌کند و حدود الهی را اقامه و از دین خدا دفاع می‌نماید و با حکمت و موعظه حسنه و حجت بالغه مردم را به راه پروردگار فرا می‌خواند امام مانند شمس طالعه برای عالم است و او در افقی است

(۱) الروم: ۵۶.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۶۰۱

که ایادی و ابصار بدو نرسد.

(۱) امام بدر منیر و سراج زاهر و نور ساطع و ستاره هادی در شبهای تاریک و بیابانهای بی آب و علف و دریاها پرگرداب است. امام آب گوارا به کام تشنگان و راهنمای هدایت و رهاننده از گمراهی است.

امام آتشی بر بلندی و گرمابخش سرمازدگان و دلیل در مهالک است که هر کس از آن مفارقت کند هلاک خواهد شد.

امام ابر بارنده و باران سیل آسا و خورشید رخشنده و آسمان سایه افکننده و زمین گسترده و چشمه جوشنده و برکه و روضه است. امام یاری امین و پدری مهربان و برادری دلسوز و پناهگاه بندگان در حوادث ناگوار است.

امام امین خدای تعالی در میان خلائق و حجت او بر بندگان و خلیفه او در بلاد و داعی به خدای تعالی و مدافع از حریم خدای تعالی است.

امام مطهر از گناهان و مبرای از عیوب و مخصوص به علم و موسوم به

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۶۰۲

بردباری و نظام دین و عزت مسلمین و موجب خشم منافقین و هلاکت کفار است.

(۱) امام یگانه دوران است، هیچ کس به پایه او نرسد و عالمی با او برابر نگردد و همتا و مثل و نظیری ندارد و بی اکتساب و طلب به فضل و کمال مخصوص گشته و از جانب مفضل و هاب بدان اختصاص یافته است. کیست که بتواند به کنه معرفت امام دست یابد یا آنکه بتواند او را برگزیند؟ هیهات! هیهات! عقل و دانش در او گم و خردها حیران و چشمها بی فروغ و بزرگان کوچک و حکیمان متحیر و خطیبان الکن و خردمندان قاصر و دانایان جاهل و شاعران درمانده و ادیبان ناتوان و بلیغان عاجزند که شأنی از شئون و فضیلتی از فضایل امام را توصیف کنند و به ناتوانی و تقصیر خود معترفند چه رسد به آنکه کنه او توصیف شود و یا آنکه چیزی از اسرار او فهمیده شود یا کسی قائم مقام و نایب او شود؟ نه، از کجا و چگونه چنین چیزی ممکن است، او مانند ستاره‌ای است که از دسترسی و توصیف خلائق برتر است.

این مقام چقدر از اختیار و عقول مردم فاصله دارد و کجا چنین مقامی یافت

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۶۰۳

می‌شود؟ (۱) می‌پندارند که امام در غیر آل رسول علیهم السلام یافت می‌شود، به خدا سوگند خودشان خود را دروغگو شمردند و

آنها را باطیل ایشان به آرزوهای باطل واداشته است و به گردنه سخت و لغزنده‌ای بالا رفته‌اند که گامهایشان می‌لغزد و به پرتگاه سقوط خواهند کرد و به عقول سرگردان و ناقص و آرای گمراه‌کننده خود امامی را برگزینند که جز دوری و گمراهی بر ایشان نیفزاید خدا ایشان را بکشد، تا کی نسبت ناروا می‌دهند؟

سختی را طلب کردند و سخن دروغ بر زبان جاری نمودند و به گمراهی عمیقی درافتادند و در حیرت و سرگردانی واقع شدند، زیرا که از روی بصیرت امام را ترک کردند و شیطان اعمالشان را آراست و آنان را از سیل الهی بازداشت در حالی که مستبصر بودند، از برگزیده خدا و رسول روی برگردانیده و به جانب برگزیده خود روی آوردند در حالی که ندای قرآن کریم به آنان چنین است: و پروردگار تو هر کسی را که بخواهد می‌آفریند و او را برمی‌گزیند و ایشان را اختیاری نیست سُبْحَانَ اللَّهِ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ «۱» و باز فرموده است: هیچ زن و مرد مؤمنی را نسزد که چون خدا و رسولش حکمی کنند امر دیگری را اختیار کنند. «۲» و فرموده است: چگونه‌اید که چگونه حکم می‌کنید؟ آیا کتابی دارید که از

(۱) القصص: ۶۸.

(۲) الاحزاب: ۳۶.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۶۰۴

آن پیاموزید؟ (۱) آیا آنچه که اختیار می‌کنید رواست؟ آیا علیه ما سوگندی دارید که تا روز قیامت حق حکومت و قضا دارید؟ از ایشان پرس کدام یک از آنها به چنین مطلبی زعیم است؟ یا برای آنها شریکانی است، پس اگر راست می‌گویند شرکاء خود را بیاورند. «۱» و خدای تعالی فرمود: آیا در قرآن تدبّر نمی‌کنند یا آنکه قلوبشان مقفول است؟ «۲» یا آنکه خداوند بر قلوب آنها مهر نهاده و نمی‌فهمند؟ «۳» یا آنکه گفتند شنیدیم ولی نمی‌شنوند و نزد خداوند بدترین جنبندها گران و گنگانند که تعقل نمی‌کنند و اگر خیری در آنها بود خداوند آنها را شنوا می‌کرد و اگر شنوا می‌کرد پشت می‌کردند و اعراض می‌نمودند. «۴» و یا آنکه گفتند شنیدیم و نافرمانی کردیم. «۵» آری مقام امامت به فضل الهی است و آن را به هر کس که خواهد اعطا می‌کند وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ.

آنان چگونه می‌توانند امام را برگزینند در حالی که امام عالمی است که نادانی ندارد و سرپرستی است که نکول نکند و معدن قدس و طهارت و طریقت و زهد و علم و عبادت است و مخصوص به دعوت رسول خدا و تعیین اوست و از نسل

(۱) القلم: ۳۷ الی ۴۲.

(۲) محمد: ۲۴.

(۳) راجع سورة التوبة: ۹۳.

(۴) الانفال: ۲۱ الی ۲۳.

(۵) البقرة: ۹۳.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۶۰۵

مطهر بتول است (۱) و در نژاد او تیرگی نیست و پلیدی راه ندارد و برای او منزلتی است که هیچ ذو حسبی بدان نرسد از خاندان قریش و نسب بلند هاشم و عترت آل رسول، و مرضی خدای تعالی است، شرف اشراف و فرعی از شجره عبد مناف است، علمش نامی و حلمش کامل می‌باشد، آفریده شده برای امامت، عالم به سیاست و واجب الطاعة است، قائم به امر خدا، ناصح بندگان خدا و حافظ دین او است.

خداوند پیامبران و امامان را توفیق می‌دهد و از مخزن علم و حکمت خود به آنان چیزی را عطا می‌کند که به دیگران نمی‌دهد و علم آنان فوق علم سایرین است چنان که خدای تعالی می‌فرماید: آیا کسی که به حقّ فرا می‌خواند شایسته‌تر است تا از او تبعیت شود یا کسی که مهتدی نیست مگر آنکه او را هدایت کنند چه می‌گویید و چگونه حکم می‌کنید؟ «۲» و باز می‌فرماید: و کسی را که حکمت داده‌اند خیر کثیر به او ارزانی کرده‌اند و جز خردمندان متذکر نمی‌شوند. «۳» در داستان طالوت می‌فرماید: خداوند او را برگزید و در علم و جسم برتری داد و خداوند پادشاهی خود را به هر کس که بخواهد ارزانی می‌کند و

(۲) یونس: ۳۵.

(۳) البقره: ۲۶۹.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۶۰۶

خداوند واسع و علیم است. «۱» و به پیامبرش فرمود: و فضل خداوند بر تو بسیار است. «۲»
 (۱) و خدای تعالی در باره ائمه از اهل بیت و عترت و ذریّه «۳» او صلوات الله علیهم اجمعین می‌فرماید: آیا بر مردم حسد می‌ورزند، مردمی که خداوند فضل خود را به آنان ارزانی فرموده است؟ ما به آل ابراهیم کتاب و حکمت و ملک عظیمی دادیم و برخی به آن ایمان آورده و برخی دیگر از آن روی می‌گردانند و جهنّم آتش کافی دارد. «۴»
 چون خدای تعالی بنده‌ای را برای امور بندگانش برگزیند به او شرح صدری عطا کند و در دلش چشمه‌های حکمت به ودیعه نهد و دانش را به او الهام فرماید و پس از آن او در جوابی در نماند و در صوابی حیران نماند. او معصوم مؤید و موفق مسدّد و از خطا و لغزش در امان است، خداوند او را بدین اوصاف مخصوص می‌گرداند تا حجّت بالغه بر بندگان و شاهد بر خلائق باشد و ذلک فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ.

(۱) البقره: ۲۴۷.

(۲) النساء: ۱۱۳.

(۳) فی بعض النسخ «و وراثته».

(۴) النساء: ۵۳ و ۵۴.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۶۰۷

(۱) آیا بشر به چنین اموری قادر است تا او را برگزیند یا آنکه برگزیده آنها چنین اوصافی دارد تا او را پیش بیندازند؟ به بیت الله سوگند که با حق دشمنی کردند و کتاب خدا را پشت سر انداختند، گویا نمی‌دانند، و در کتاب خدا هدایت و شفاء است آن را به کناری انداختند و از هوی و هوس پیروی کردند و خداوند آنها را نکوهش کرد و دشمن داشت و بدبخت کرد. خدای تعالی فرمود: و کیست که گمراه‌تر باشد از کسی که بی‌رهبری خداوند از هوی پیروی کند که خدای تعالی ستمکاران را هدایت نمی‌کند. «۱» و فرموده است: بدا به حال ایشان و نابود کند اعمال ایشان را و فرمود: نزد خدا و مؤمنان دشمنی بزرگی است و این چنین خداوند بر قلب متکبر ستمکار مهر می‌نهد «۲».

جزء دوم کتاب کمال الدین و تمام النعمه در اثبات غیبت و برطرف کردن حیرت تألیف شیخ بزرگوار ابو جعفر محمد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه

(۱) القصص: ۵۰.

(۲) الغافر: ۳۵.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۶۰۸.

قَمِي - قَدَسَ اللهُ رُوحَهُ وَ تَوَرَّ ضَرْيَحَهُ - به پایان رسید و با این جزو دوم کتاب کامل و تمام شد. وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ المعصومین و سلم تسلیم کثیرا.

ترجمه این جزء در تاریخ ۱۶ جمادی الثانیة ۱۴۲۰ مطابق با ۵ مهر ۱۳۷۸ به پایان رسید عضو هیئت علمی دانشکده الهیات و معارف اسلامی دانشگاه تهران منصور پهلوان

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل بیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز:

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه

ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...

د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی

دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۰۲۳۵۰۵۲۴)

ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ...

ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی:

www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳-۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲-۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور

کاربران ۲۳۳۳۰۴۵ (۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده ولی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایند انشاءالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳ و شماره حساب شبا: -۰۶۲۱-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰ IR۹۰-

۵۳-۰۶۰۹ به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام: - هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنت غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلى الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست تر می داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می رهایی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، اما تو دریچه ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را ببدان، نگاه می دارد و با حجت های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می سازد و او را می شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رها کردن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند

آزاد کردن بنده دارد.»



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گامگاه

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

